

کابلستان

www.enayatshahrani.com

تألیف:

دکتور عنایت اللہ شهرانی

ویراستار: برهان الدین نامق

اهتمام: محمد رفیق زمانی

شناسنامه کتاب

- ﴿ نام کتاب : کابلستان
- ﴿ مؤلف: دکتور عنایت الله شهرانی
- ﴿ ویراستار: برهان الدین نامق
- ﴿ مهتمم: محمد رفیق زمانی
- ﴿ تایپ و کمپوز: محمد رفیق زمانی و وحدت الله درخانی
- ﴿ چاپ اول: قوس ۱۳۹۵ هـ ش، قاهره - مصر
- ﴿ چاپ دوم: حوت ۱۳۹۵ هـ ش، کابل - افغانستان
- ﴿ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
- ﴿ ناشر: کانون فرهنگی قیزیل چوپان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است!

حسناً
اسلام

www.enayatshahrani.com



www.enayatshahrani.com

دكتور عنایت الله شهرانی

همکاران این کتاب



محمد رفیق زمانی



وحدت الله درخانی

www.enayatshahrani.com



یادداشت

دانشمند بزرگوار فضیلت مآب جناب استاد فضل الرحمن فاضل سفیر کبیر افغانستان در قاهره کتاب هذا را زیر عنوان «کابلیان و کابلستان» در بخش فرهنگی سفارت کبرای جمهوری اسلامی افغانستان در قاهره- مصر در ماه نوامبر سال (۲۰۱۶م) بچاپ رسانیدند.

در پایان پیشگفتار از روی فرهنگ دوستی شان فرموده اند که: «... کابلیان و کابلستان را با درنظرداشت امکانات محدود دست داشته به همین گونه یی که مشاهده میفرمائید به مطالعه شما خواهند ارجمند تقدیم میدارم و از ادارات و مؤسسات چاپ و نشر در کشور آرزومندم تا این کتاب مهم را بصورت بهتر بچاپ برسانند تا آینده گان از آن استفاده بیشتر نمایند». (ص ۱۲، چاپ قاهره)

ما در حالیکه از سخاوت و فرهنگ دوستی دانشمند عالیمقام و مترجم با دانش افغانستان جلالتمآب سفیر صاحب استاد فضل الرحمن فاضل تشکرات و سپاسگزاری خاص خود را بحضور شان تقدیم میکنیم، اینکه بنابر فرموده شان اقدام به طبع ثانی این کتاب معتبر دست زدیم و نام کتاب را در چاپ دوم «کابلستان» گذاشتیم، علاوه‌تا بعضی اصلاحات، ایزادات و حذفیات را در متن کتاب نیز انجام دادیم.

این کتاب که در ذات خود کابل پیش از جنگ‌ها را تمثیل مینماید، ارزش زیادی دارد و باید یادآور شویم که امتیاز چاپ اول را جناب استاد فاضل بدست آورده اند.

قابل یاد آوری میدانیم که جناب سفیر صاحب آقای استاد فضل الرحمن فاضل یگانه سفیر کشور افغانستان میباشدند که فرهنگ وطن عزیز ما را در بیرون از مملکت با طبع و نشر پیش از هشتاد کتاب در خارج مملکت معرفی و زنده نگهداشته اند.

و اینست نوشته جناب استاد فضل الرحمن فاضل زیر عنوان «پیشگفتار» در چاپ قاهره، که ما عیناً اقتباس نموده ایم:



فضل الرحمن فاضل

پیشگفتار

پروفیسور دکتور عنایت الله شهرانی از فرهیخته گان بدخشان زمین و به اصطلاح مروج سالیان پسین؛ از جمله «ترکتباران» آن دیار است، شخصیت دانشمند، آگاه و دلسوز به فرهنگ مردم سراسر افغانستان، در دیدگاه او دگرگونی های قومی و زبانی و مذهبی استوار بر فرموده خداوند^(ج) «وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» جهت شناخت و تعارف با همدیگر است نه برای چیز دیگری، از همین رو در آثار استاد شهرانی تنوع فرهنگ ها و شخصیت ها قابل لمس است و اینجانب در مقدمه مفصلی که بر اثر دیگر ایشان یعنی «خوشنویسان» در سال پار (جون ۱۵۲۰م) نگاشته ام، به این موضوع پرداخته بودم.

استاد شهرانی آنگونه که راجع به بانوی همدیار و شاعر فرهیخته بدخشان زمین سیده مخفی بدخشی کتابی نوشته ویا شاه محمد ولیخان دروازی را در اثر مستقل دیگری معرفی داشته است، در پهلوی آن کتاب مفصل و آموزنده بی راجع به استاد عبدالحی حبیبی نیز تأليف کرده است و اگر طی مقالاتی، سخنورانی چون جمشید خان شعله یا محمد عارف چاه آبی را معرفی داشته، در نبشه های دیگر خویش



هنرمندانی مثل استاد عبدالغفور برشنا و پروفیسور غلام محمد مینگی را نیز به معرفی گرفته است.

خلاصه پروفیسور شهرانی به مثابه دانشمند وطندوست، آثار و آفریده هایش افغانستان شمال و گاهی مرزهای افغانستان را نیز در نوردیده و به معرفی شخصیت های جهانی نیز پرداخته است که از جمله میتوان به رساله موصوف در مورد سرایندۀ شهر هندی بانو «لتا منگیشکر» اشارت کرد که سالها قبل به نام «حنجره هند» یا «ملکه هند» کتابی در مورد او نگاشته و بچاپ رسانیده است.

استاد شهرانی در انتقال معلومات و آگهی به دیگران مرد گشاده دستی است، بخل علمی ندارد و میخواهد آنچه میداند به دیگران انتقال دهد، او همچنان از کسانی که چیزی آموخته به نحوی با نگارش مقاله یا کتابی دین خویش را در برابر ایشان اداده است، او پاس آشنایی ها را دانسته و به مثل یک عیار به دوست و آشنا احترام قایل است.

پروفیسور شهرانی، استادش سید محمد ایشان الحسینی و خانواده اورا از یاد نمیرد، ملاقاتش را با علامه حبیبی با تفصیل مینگارد، یکی از کتابهایش را به محمد صدیق روحی اهداء میکند، از روانشاد عبدالغفور برشنا به نیکی یادآور میشود و حتی استاد امریکایی اش را که در دوران تحصیل در فاکولته از او نقاشی را آموخته تمجید میکند و حینی که سالها بعد به امریکا میرود در جستجوی او میشود تا زمینه صحبت با وی مساعد گردد و در همان امریکا هم یاد وطن از او دست بردار نیست و نقشه ها و طرح «چهار چته» کابل را از استاد امریکایی خویش میگیرد تا اگر رهبری شاروالی کابل آن یادگار دوران شادروان علیمردان خان را دوباره زنده کند.

به سلسله همین وفا و ادائی دین استاد شهرانی که از دوازده ساله گی در کابل بسر میبرد؛ خود را برای این شهریکه آرزو های دوران نو باوه گی و جوانی اش از زیبایی های آن عجین و در فضای آن آموخته، دانش اندوخته و رشد کرده است؛ به نحوی



خویشتن را مدیون کابل میداند، از همین رو کمر همت می بندد تا در مورد کابل، جغرافیا و تاریخ آن، زیبایی های آن و شخصیت های مشهور آن، حتی کاکه ها و پهلوانان و مناظر تاریخی آن کتابی به رشتہ تحریر بکشد و نام آنرا «کابلیان و کابلستان» میگذارد که اینک به مطالعه خواننده گان ارجمند صمیمانه تقدیم میگردد.

بایسته است یادآور شد که پروفیسور شهرانی در نوشتن این کتاب و گردآوری فوتوها و عکس های تاریخی و نقاشی هایی که گذشته کابل را به نمایش میگذارد، زحمات زیادی را متحمل شده است که جز عشق و علاقه به کابل عامل دیگری را در ورای آن نمیتوان جستجو کرد.

از لابلای شرح برخی از عکس ها بر میآید که استاد شهرانی در به دست آوردن آن در محیط هجرت چه دشواری هایی را متحمل شده است.

اینجانب که این کتاب را سرپا مطالعه کرده ام، بایست یادآور شوم که استاد محترم شهرانی صاحب فوتوهای مهم و تاریخی زیادی را تهیه کرده بودند؛ اما با بی بضاعتی و امکانات اندک و دست داشته بخش فرهنگی سفارت افغانستان در قاهره نمیتوان همه را به چاپ رساند و یا آن مناظر را طور رنگه تقدیم خواننده گان کرد، مثلاً چند قطعه فوتوی زیبا از منظره های شب کابل را همراه با شماری از نقاشی های هنرمندان میهن جناب استاد شهرانی در این مجموعه گرد آورده بودند که اگر بصورت رنگه به نشر نرسد زیبایی و کیفیت عالی آن در چاپ سیاه و سفید محسوس نبوده و چشم نواز نخواهد بود؛ بنابرآ نشر آن فوتوها و نقاشی ها صرف نظر گردید و همچنان نگاره هایی از کابل و شخصیت های شهیر میهن از اواخر قرن بیست نیز در جمع فوتوهای این کتاب موجود بود که بایست به گونه کمپیوتري و در ماشینهای چاپ دیجیتالی با کیفیت عالی به نشر میرسید که با تأسف فراوان این امکانات در اختیار بخش فرهنگی این سفارت نبود، امیدوارم جناب پروفیسور شهرانی این پوزش را پذیرا گردد.



«کابلیان و کابلستان» را با در نظرداشت امکانات محدود دست داشته به همین گونه که مشاهده می فرمائید به مطالعه شما خواننده ارجمند تقدیم می دارم و از ادارات و مؤسسات چاپ و نشر در کشور آرزومندم تا این کتاب مهم را بصورت بهتر به چاپ برسانند تا آینده گان از آن استفاده بیشتر نمایند.

در پایان از جناب پروفیسور دکتور عنایت الله شهرانی که این کتاب مهم شان را برای من فرستادند تا در سلسله نشرات بخش فرهنگی سفارت افغانستان در قاهره به نشر برسد و همچنان از تشویق های مکرر و حسن ظن همیشگی ایشان سپاسگزاری میکنم و پیوسته تندرستی و طول عمرشان را از بارگاه صمد یکتا استدعا نموده و چشم براه آفرینش آثار بیشترشان می باشیم. و من الله التوفيق.

فضل الرحمن فاضل
سفیر افغانستان در مصر
۴ قوس ۱۳۹۵ هـ ش
قاهره - مصر

www.enayatshahrani.com



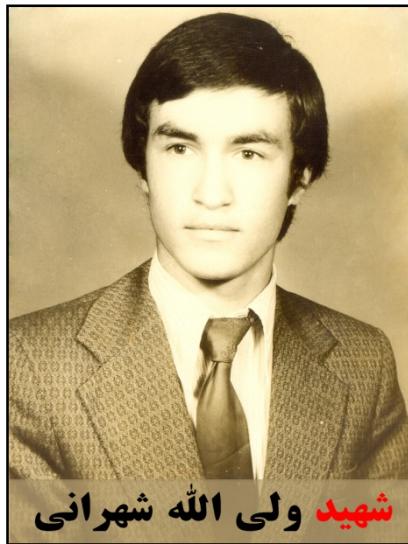
فهرست مطالب

۱	• مقدمه
۶	• وجه تسمیه کابل
۱۷	• تاریخ مختصر کابل
۲۳	• شاهان قبل از اسلام کابل و بعد از آن تا بابرشاه
۳۲	• فاتحان کابل
۵۱	• مساجد، مقابر و زیارات کابل
۶۶	• بابر و بابریان در کابل
۶۹	• بالا حصار کابل
۷۳	• معابد
۷۷	• چند یادداشت دیگر در خصوص مساجد و مقابر و تصاویر تاریخی
۹۳	• علی مردان خان
۹۶	• افسانه سنگ پارس
۱۰۶	• چهار چته



• کابل و صائب تبریزی	۱۱۳
• صوبه داران کابل	۱۳۰
• چند اولیان کابل و داستان های کابل	۱۳۸
• در سوگ کابل	۱۵۳
• روحانیون کابل	۱۶۳
• هنرمندان کابل	۱۶۸
- خطاطان کابل	۱۶۸
- ممثلان کابل	۱۶۸
- نقاشان	۱۶۸
- موسیقی نوازان	۱۶۸
• کابلیان	۱۹۵
• پادشاهان، امیران و سیاستمداران	۲۱۱
• عمارت و یادگارها	۲۵۳
• پهلوانان کابل	۲۶۵
• کاکه های کابلستان	۲۶۷
• پور غنی، صائب شناس بزرگ	۲۷۳
• کوچه ها و مناظر کابل	۲۹۰
• فهرست مآخذ	۳۴۹
• اشتباهات چاپ اول	۳۵۲





از پس چهار پرده چون خورشید
وای آنرا که جست سایه بید
چون بر آید ز عشق شد جاوید

آتش افگند در جهان جمشید
خنک او را که شد برهنه زبود
هر حیاتی که یکدمش عمر است

«مولوی»

اهداء:

این کتاب را بر روان پاک برادران شهید زنده یادم «برید جنرال سعدالله شهرانی» و «ولی الله شهرانی» که زنده گی گرانبهای شان را بگناه دفاع از دین و عقيدة پاک اسلامی و وطن و مردم خویش بدست جلادان کام و خاد امین نا امین و نجیب ناجیب این پاسداران نظام الحادی و کفری و طاغوتی با همزمان گرامی یادشان ناجوانمردانه به شهادت رسیدند، اهداء میکنم.

ذره را تابود همت عالی حافظ
طالب چشمء خورشید درخشن نشود

«دکتور عنایت الله شهرانی»



مقدمه

هزار مرتبه کابل نکوتر از دهليست
که اين اعجوزه عروس هزار داماد است

نوشتن در باره کابل را يكى از وظایيف خود میدانستم چونکه در آن محیط جنت نشان و صاحب طبیعت عالی، دارای آب و هوای گوارا، که چهار فصل آن بخوبی از هم تفکیک میشوند، نشو و نما کرده بودم، مکاتب ابن سينا و دارالعلمین را خوانده و فاکولته را با يك سال مافوق لیسانس در روانشناسی پایان و اولین وظیفه را در آنجا انجام داده ام. و از جانب دیگر چند سال پیش در آمریکا داکتر شکر الله کهگدای مجله بی را بنام «کابلستان» تأسیس نمود که این نگارنده از همکاران اولی او بودم و اما مسایل کامپیووتر، نشرات را تغیر کلی داد و نتوانستیم آنرا بعد از يك شماره دوام بدھیم. در افغانستان اکنون کابل مقام مرکزیت دارد و اطراف کابل تا جائیکه میدانیم از روی موقعیت و موقف کابل نامگذاری شده اند، مثلا میگوییم شمالی (کوهستان و کوهدان) منظور از شمال کابل و از روی کابل شناخته و نامگذاری شده اند ویا میگوییم مشرقی، منظور از شرق کابل و یا اینکه گفته میشود جنوبی، گویا جنوب کابل، از لغمان گرفته تا پکتیکا، جنوبی و مشرقی بشمار می آیند و غرب نیز به همین منوال غرب کابل حساب میگردد، از آن سبب است که کابلستان نام زیبای می باشد که نام این کتاب را بدان نسبت دادیم.

خبر شدم که شاروالی کابل، زیر اداره انجینیر محمد یونس نواندیش، کتابی را بنام «میلاد کابل» با نوشه های یکعده دانشمندان در کابل، تهیه و بدست نشر سپرده اند. چون علاقه زیاد به کابل داشتم از ارجمندم حشمت الله جان شهرانی تیلفونی درخواست نمودم تا نسخه بی از آن دُر نایاب را برای من بفرستد، چنانچه که این



آرزو بعد از دو ماه برآورده شد، و از آنست که درین مجموعه نام یک تعداد نویسنده‌گان مقتصد آن کتاب ذکر گردیده است.

کابل از شهرهای قدیمی، عمدۀ، مهم و پایتخت افغانستان امروزی می‌باشد، همچنان در سرزمین افغانستان در شهرهای بلخ و اطراف آن اشترخانی‌ها و غیره، در هرات تیموریان، در سیستان شارها، در غزنی غزنویان، در تالقان تخاریان، در بامیان شیران و شارها، در غور غوریان و شارها، در جوزجان فریغونیان و خان‌ها که در ولایات مختلفه مراکز حکومت‌های خودرا داشتند، قندهار نیز بوقت احمد شاه ابدالی بمدت کمی مرکز امپراتوری بود، در کابل پایتخت کوشانیان، یفتلیان و کابل شاهان و سپس تا زمان حاضر محمد زائیان قرار داشت.

شاید بگرام که از مربوطات ولایت کابل و تالقان که مرکز ولایت تخارستان می‌باشد، نسبت به کابل در مرکزیت قدامت داشته باشند، چونکه اقوام تخاری که از طوایف تورکان توکیو و یوچی‌ها هستند در تواریخ و سنت‌های قبل از میلاد از تورکستان بداخل خاک تخارستان کنونی که بعداً بنام آنها مسمی گردید، حکومت‌هایی را سلسلتاً انجام دادند و سپس از طریق اولاده آچیل خان (هون‌های سفید و تورکان توکیو) در سرزمین‌های کابل-غزنی و زابل مراکز خانی را تعیین و خود از جمله اولین خان‌های کابلستان، زابلستان و غزنی بشمار آمدند که بعد از آن اولاده آنها بنامهای کوشانیان- یفتلیان و کابل شاهان، شهریاران مشهور کابلستان شناخته شدند.

در کابل قدیم شهریاران تورکی بصورت عموم و خصوص شهریاران هندو که کمتر روئی کابل را تشکیل میدادند، که به اصطلاح مورخین شهر افغانستان علامه عبدالحی حبیبی و استاد علی احمد کهزاد، تورکی شاهان و هندو شاهان یاد می‌گردیدند.



از اینکه تورکی شاهان در آن زمان به برهمنیزم معتقد بودند، لذا گاهی به تفکیک آنها از هندو شاهان مغالطه و اشتباه صورت میگیرد، چونکه همه بیک دین معتقد بودند و تورکی شاهان در ریشه به نژاد هندی نمی پیوستند. آنها عموماً در آغاز اسلام در افغانستان به اسلام گرویدند و هندوها نیز با فشارهای زیاد مسلمین و جنگ‌های خونین به اسلام معتقد گردیدند ولی محدودی که از سرسرخ ترین پیروان دین برهمنی بودند، تا کنون در کابل و اطراف آن به همان دین قدیمی خود پای بند و مستحکم می‌باشد.

ما تا کنون یکتعداد نامهای هندی و تورکی داریم، آسه ماهی و یکتعداد کلمات دیگر هندی می‌باشد، ولی کلمات و نامهای تورکی بیش از حد است و مردم تاکنون تصور مینمایند که آن کلمات فارسی است، در حالیکه ریشه تورکی دارند، مثلاً قزلباش، بورته بور (ده بوری)، گرگ بورته یا نخدوی رنگ)، اورته بور (دهی میانه و ده بوری بینی)، اورته باغ که در توزک بابری از آن زیاد یادآوری گردیده بمعنی باغ میانه، شاید نزدیک به قلعه بالاحصار (اورته سپاته، یا قلعه میانه در بلندی) افشار، قره باغ، پمقان، چکری، بغرام (بگرام، که تاکنون کلمات بغرا و اشتقاءات آن معمول میباشد) توتم دره، بایان، چنداوی، چندل بایی، کابل - زابل، غزنی، جهان آرا (باغ جهانگیر)، شهر آراء (باغ دور میرزا الوغ بیک که بعضی ها بر آنند که خواهر میرزا الوغ بیک بنت ابوسعید میرزا آن را آباد کرده است)، هفت باغ (جهانگیر میرزا در توزک جهانگیری از آن باغ وصف ها دارد) باغ مهتاب اورته باغ (باغیست که مادر کلان جهانگیر شاید حمیده بیگم آنرا آباد کرده است)، چهار باغ (از بزرگترین باغهای دور بابریان)، باغ صورت خانه (از باغات مشهور) باغ عالم گنج (نزدیک عمارت ماشین خانه)، باغ زنانه (از یادگارهای دور بابری ها) شکارگاه، دشت، ارزنه (در خصوص شکار قمرغه) ویسل آباد توسط میرزا ویس، تخت شاه، استالیف، (استالف سمرقندی) جمال آغه، محمد آغه (گل بهار)، کوه قرغ، کلمات چون کاکا،



اکه، قاچاق، آغا، خان، قروانه، قرنتین، قاغوش و صدھای دیگر اصطلاحات تور کی میباشند، مثلاً قابل بایی، دھیست در کابل که بنام قابل بای فرزند آچیل خان گذاشته شده است، وبره کی نام یکی از سرداران بابریان بوده که قریئه بره کی بنام او مسمی گشته است و کابل از قایل بای گرفته شده در اطراف شهر کابل تا کنون کلمات بغرا و اشتقات آن معمولیت دارد چون قلعه فتوح، ریش خور، چهارده ها، قلعه قاضی، قلعه جواد، اطراف شرقی و جنوبی پغمان چهره های تور کی دارند ویمانند تور کان هزاره نمودار میشوند، ولی زبان شان دری زیبای کابلی و مذهب شان سنی حنفی، اما تور کان هزاره به دری آمیخته با تور کی صحبت مینمایند و در مذهب شیعه هستند و در حقیقت هردو دارای خون مشترک و از زمانه های بسیار قدیم یعنی پیش از میلاد تا کنون هم قبیله گی های خود را در ک مینمایند.

کابل را پیش از اسکندر و از آن بعد از کوشانیان گرفته تا دوران حاضرہ می شناسیم، ای کاش زعمای دوران معاصر مملکت زیبای افغانستان را بشمول کابل زمین، در جمع ممالک انکشاف یافته ، چون چاپان، اروپا و آمریکا میرسانیدند، تا از شر جهالت های برادر کشی، فقر و بیچارگی، بیسوادی وغیره نجات می یافتند.

همانطوریکه گفته اند «از کوزه همان تراود که در اوست» هر مؤلف چیزهای را می نویسد که در آن باره میداند و یا علاقه دارد، از آن سبب نگارنده این سطور چیزهای را در قید تحریر در آورده که برآن دسترسی داشته و مافوق همه، هدف آن را داشته تا اظهار حقایق نماید، و بصورت قطع از کتمان حقایق و افتخارات برادران برابر ملیت ها و تبعیض و بدگویی ها نفرت داشته است .

در متن کتاب از تخریب کابل زیبا بوقت حکومات متاخرین تماس گرفته شده و از تخریب چارچته مشهور یادآوری گردیده است، که بعد از آتش زدن انگلیس ها بدان بازار مشهور کابل امیر شیرعلی خان آنرا دوباره آباد گردانید، بدبختانه شخصی بنام غلام محمد خان پاپا، بخاطر پروژه جاده میوند، آنرا از میان برد و در حقیقت قلب



کابل را از وجودش بیرون کشید، همچنان کوتالی مشهور را که قدامت زیاد داشت تخریب نمود.

زمانیکه احمد شاه فرزند محمد ظاهرشاه خان رئیس هلال احمر بود، به امر او کوتی لندنی که در کنار پل آرتل و ضراب خانه موقعیت داشت و از یادگارهای بسیار خوب دور انگلیسها بشمار میرفت از میان برده شد.

بر همگان معلوم است که درین اواخر نابکاران و نامردان تاریخ، فقط بخاطر اخذ مقام زعامت کابلی را که از چند هزار سال باينطرف، با گذاشتند یک- یک خشت آباد کرده بودند، با فیرهای راکت ها و هموار ساختن با تانک ها، شهر زیبای کابل را یک خرابه غیر قابل زیست مبدل کردند . البته در دهه اخیر دموکراسی بنام، مردم دوباره به آبادی کابل اقدام نمودند، و شخصی را بنام محمد یونس نواندیش منحیث شاروال کابل انتخاب کردند، که وی را میگفتند از بهترین شاروال های تاریخ کابل میباشد.

چون عکس ها و صورت ها اسناد خوب میباشد، لذا هر عکس که گوشه ای از کابل را از زمانه های قدیم تا امروز نشان و نمایندگی نماید درج صفحات گردید، تا در آینده گان یادگاری خوبی بشمار آید، بعضی عکس ها را دوستان برای این نگارنده فرستادند و از حضورهایک متشرک و ممنون میباشم. چون مشکلی به دریافت عکس چارچته برای نگارنده پیش آمد آنرا داکتر شکرالله گهدای سابق استاد پوهنتون کابل تهیه و فرستادند، از حضور ایشان نیز ممنونم.



وجه تسمیه کابل

در بسی مآخذ وجه تسمیه کابل را، مؤرخین یکی از دیگری نقل کرده و به نتیجه اصلی نرسیده اند، برای رسیدن بمقصد اصلی ، بهتر است نزدیکترین کلمات بصورت درست که بتواند کلمه «کابل» از آن بدست آید آورده می شود.

یکی از کلمات را که مکرراً داشمندان می آورند، عبارت از کلمه «کابورا» می باشد، و تقریباً اکثر محققین این کلمه را یکی از دیگری نقل کرده اند و هیچ یک نگفته که چطور این کلمه به «کابل» مبدل گردید. یکده مورخین و قلم بدستان سعی مینمایند که کلمات ویا اسماء مکان را به نفع قوم خود تحلیل نمایند بدون اینکه در نظر داشته باشند که بتاریخ جفا مینمایند.

در تاریخ عروس البلاط «غزنی» گاهی دیده شده است که «غز» را میگویند از «گنج» گرفته شده ولی ارتباط کلمات را از نظر فلاولوژی نادیده میگیرند. و در تاریخ شرق ما مردمان زیاد داریم که به آن نام نسبت داده شده اند، اوغز خان، غز خان وغیره، غز خان بنام مرد و غزنه جان به اسم مونث می آید، وجه تسمیه غزنه یا غزنی اصلاً ریشه اوغزی دارد که از نام ابوآلابای یکتعداد تور کمنان بنام اوغز خان بدست آمده است.

چونکه دریک دوره قبل المیلاد تگین آباد، رخچ، غزنه ، جاول، جاپول، قابول قابیل وغیره کلمات معمولی بود که در مناطق استعمال میگردید.

چنانچه رخچ (بفتح خاء) قندهار، تگین آباد، قندهار، غزنه، (به های غیر ملفوظه) غزنی کنونی، جاول و جاپول، زابل کنونی ، قابل و قابول، کابل کنونی و همین قسم در بسی مناطق وجوه تسمیه ها را به شکل بسیار نزدیک پیدا میکنم که مؤرخین ما در آنها وقوعی نداده و دقی ننموده اند، و ناگفته نماند که به گفته استاد شهرستانی زاولی قومی از تور کان هزاره است.

و این نظر، گفته ما را در خصوص جاپول خان بن آچیل خان تائید مینماید.



بسی شواهد زنده و عینی وجود دارد که شخصی بنام محمد گل مهمند، بوقت ریاست تنظیمه در تورکستان افغانستان نامهای زیادی را به عوض کلمات تورکی و تاجیکی به زبان پشتو مبدل ساخت و توسط زور بر مردم قبولاند، در یکی از کتاب‌ها یک دانشمند بسیار گرامی، در کتاب جغرافیایی خود، بدون اینکه بفرماید که شولگره نام قدیم نیست و توسط محمد گل مهمند بر عوض بوینی قره آورده شده است، کلمه شولگره را به سانسکریت و ریشه‌های دیگر رسانیده است.

لوگر باستان را معاصرین، گویا اصلاح کرده و میگویند «لهوگرد» که خیلی سخیف و نامعقول می‌باشد، اگرچه این نگارنده معلومات عمیق درین زمینه ندارم، ولی همینقدر میگوییم که کلمه مذکور یا «لهوگرد» نسبتی به مردم شریف لوگر ندارد، چون لوگر، لوغر و لوگار و لوعا، کلمات قدیمی می‌باشند که در آنطرف لوگر در خاک پاکستان آنرا به شکل لغار و لگار تلفظ مینمایند و بنام قومی منسوب می‌باشد، امثال ساده آن فاروق لغاری رئیس جمهور سابق پاکستان است که تخلص او به قوم لوگر، لوغر، لغار یا لگار ارتباط می‌یابد و به اثر گذشت زمان و تلفظ مردم به لوگر مبدل شده است.

بر میگردیم باز به کلمه غزنی، که در صفحات تاریخ کلمات «بیابان غز و غز و غوز» را شنیده و خوانده ایم و دو کلمه غزنی و بامیان، عبارت از کلماتی میباشد که به نسبت دادن باشندگان، کلمه با پسوند «چی» بر آنها از قدیم الزمان تا کنون آورده میشود، کسیکه از غزنی است، اورا «غزنیچی» و کسیکه از بامیان می‌باشد بروی کلمه «بامیانچی» را نسبت میدهند، و هر دو از کلمات تورکی می‌باشند، و از ترکیب غزنیچی بخوبی فهمیده می‌شود، که کلمه غزنی از غز تورکی و بالاخره از روی آن به پسوند تورکی «چی» میرسانند.

«کابل» در زبان سندی «تجارت خانه» را میگویند، و چون کابل چهار راه تجاری بوده و جایی را در غرب باغ بابر بنام «گذرگاه» می‌شناسیم، که گویا در سابق گذرگاه



بازرگانان بوده که تا کنون این نام زیبا در میان مردم کابل متداول است، استاد جاوید از زبان حافظ نورمحمد کهگدای میگوید که در کتب آلمانی دیده شده که فقط کابل کلمه سندی است به معنی تجارتگاه (مجله کابل شماره ۳). در کتاب میلاد کابل که تحت سرپرستی لایق ترین وزحمت کش ترین شاروال تاریخ کابل بنام نو اندیش بچاپ رسیده است، یکده علماء درباره کابل تحقیقات خوبی را انجام داده اند، در میان آن دانشمندان یکی هم محمد شفیع غنی، که واقعاً با فکر رسا و تحقیق درست مقاله اش را تحریر داشته در خصوص وجه تسمیه کابل میگوید که کابل از کلمه کاپیلا گرفته شده و احتمالاً نام یکی از شهزادگان کوشانی باشد. و در همان کتاب دانشمند گرامی دیگر بنام تاج محمد احمد زاده از نظر گنگهم می آورد «که کابل شاید نام یکی از قبایل پنجگانه یوچی یا تخاری باشد و گفته میشود که این قبیله زمانیکه در قرن دوم قبل از میلاد کابل را اشغال کرد، نام خود را بر آن گذاشت، این نوشه بخاطری درست معلوم می شود که قبل از آن دوره، مؤرخان دوره اسکندر از نام کابل ذکری نکرده اند». (ص ۱۹۷، میلاد کابل) نظریات هردو دانشمند غنی و احمد زاده، مورد تأیید می باشد بدلیل اینکه نام کابل زمانی گذاشته شده است، که اجداد پیشین کوشانیان ، از طریق تخارستان که اکثرا یوچی ها در آن جای حیات بسر می برندند، وارد کابل شدند. آمدن هون های سفید یا تورکان توکیو که هم قبیله گان کوشانی ها و تخاری ها میباشند ، در کابل بسیار قدیم می باشد، و آنها صد ها سال پیش از کوشانیان در کابل متوطن بودند که جمله اهل ختای و در جمله مردمان اویغور، تخار و تبتی محسوب میشوند.

مردمان قدیم کابل زیاده تر از اولاد همین اقوام تورک بوده و اگر دانشمندان به مآخذ کتب برون مرزی از جمله منابع عربی و دایرة المعارف عربی مراجعه بفرمایند، در آغاز اسلام در افغانستان و حملات اعراب در کابل، کسانیکه از کابل و مردم آن دفاع میکردند تورک ها بودند تمام شکایات اعراب حتی از طریق اشعار از جنگاوری



ها و دفاع مردم تورک در کابل میباشد، و بجز از تورک از هیچ قبیله و مردمی ذکر نرفته است، بگفته الیرونی و تأثید علامه حبیبی تنها در یک دوره شصت نسل از تورک ها در کابل حکومت کرده اند، چه رسد به خانواده های دیگر تورک ها، که در کابل حکومت کردند. علی احمد کهزاد در یکی از نوشته های خود می نویسد که از پادشاهان قدیم تورکی شاهان و هندو شاهان را می شناسد و بس. فراموش نباید کرد که هندو های افغانستان یکی از قدیمترین مردم کابل می باشند و حتی در رأس حکومت ها نیز قرار داشتند.

متوجه باید بود که وقتیکه در یک محیط در مقابل مهاجمین دفاع صورت میگیرد، طبعاً آن مدافعان متوطن و باشندگان محل می باشند و از خاک خود دفاع نموده اند، و طوریکه گفته آمد، این تورکان کابل بودند که بمقابل اعراب ایستادگی و دفاع کردند، بمانندیکه هم قبیله آنها چون ترخان نیز ک بایغوهای تخاری می باشند که در تواریخ از آنها ذکر رفته است.

در خصوص وجه تسمیه کابل باید گفت که گفته های غنی و احمد زاده را گفته ایم در وجه تسمیه کابل محقق تر از دانشمندان دیگر است بدین معنی:

تاریخ دقیق ورود فرزندان آچیل خان، خان بزرگ تورکستان که از قبیله هون های سفید تورکان توکیو بود و در مقابل خان بزرگ تورک دیگر از قبیله ژوان، ژوان ها شکست خورد، و در تخارستان عقب نشینی کرد، و چون در جنگ ها در آن اوقات اعضای فامیل رهبرها، همراهی مینمودند، زمانیکه به تخارستان رسیدند، آچیل بای، خان پر آوازه و مقتدر وقت که شکست خورده بود، بداربقا می شتابد، لذا سه فرزند او بنامهای قابل بای، غزنیه جان و جاول بای، نزد هم قبیله گان خود جانب مرکز کابل میروند.

تخارستان که یکی از مراکز عمده قبایل تورک تخار بود ، جمعیت کثیر از این قبیله در آنجا سکونت اختیار نمودند و در حقیقت ، مردمیکه با آچیل خان آمده بودند،



بدو حصه تقسیم گردیدند، یکی با سه فرزند آچیل خان جانب کابل و گروه دیگر با هم قبیله گان شان در تخارسکونت اختیار کردند.

در بسی تواریخ آمده است که کلمه «تخار» تورکی و منسوب به قومی از اقوام تورک می باشد.

استاد حسین یمین در کتاب «افغانستان تاریخی» درین باره چنین میفرماید: «وجه تسمیه تخار ناشی از نام یکی از اقوام سیتی است موسوم به تخار، طوریکه گفتیم تخارها در حدود سده (چهار قبل از میلاد) هنگامی به جنوب آمو وارد شدند، این ناحیه را در ارتباط به نام خود شان تخارستان گفته اند که ساحت بیشتری نسبت به تخار امروز را احتوا میکرده است (... باید گفت که نام بعدی تخارستان یعنی قطغن به طائفه یی به همین نام) (صفحه ۱۴۱ افغانستان). و مبرهن است که قطغن نام قبیله از اهل تورک می باشد.

متذکر باید شد که علاوه از اینکه صد ها و هزاران نام تورکی در افغانستان از قدیم معمول است کلمه بغلان هم نام قومی از قبایل تورک چون تخار و زاول و خلچ و قabil به مردم تورک ختایی یاسیتی ها مرتبط می شوند و بقرار فرموده استاد یمین تالقان نام یکی از سرافرازان تورک بوده که به اشکال مختلف از آن ذکر کرده اند.

بهرو صورت تاریخ دقیق ورود تورکان ختایی یا جمعیت بزرگ آچیل خان در افغانستان اند کی مجھول می باشد و به احتمال قوی غالبا پیشتر از قرن چهارم قبل از میلاد، خواهند بود، زیرا ورود تخارها از ختن و مناطق تورکستان شرقی یا اویغورستان در قرن چهار قبل از میلاد می باشد، و جمعیت آچیل بای یا خان بزرگ بنامهای توکیوها و یا هون های سفید در سرزمین تخار و کابلستان قبل وجود داشتند.

زمانیکه سه فرزند آچیل خان به سرزمین کابلستان می آیند، قابل بای، برادر بزرگ محیط کابل را می پسندد و خانی کابل را بدست میگیرد و جابل بای (جابول خان)



منطقه زابلستان را می پسندد و غزنه چون دختر و از جانب دیگر باید وی حمایه گردد، او را در غزنه مقام میدهند تا هردو برادر در دو طرف او قرار داشته باشند.

همان است که کابل، از کلمه قابل گرفته شده و نام کابل از آن به بعد ورد زبانها می گردد و ما از قدیم الایام دهی را بنام «قابل بای» در کابل می شناسیم که قابل بای در آنجا خانی کابل را بدست داشت و فرمان روایی میکرد، و غالباً کوشانی ها از اولاده همین شخص باشند که در بحث کوشانی ها، درباره شان شرح و بسط های زیادی داده شده است. و کوشان و یفتل و تگین ها، کابل شاهان همه از اولاده همین خواهر و برادران و هم قیله گان می باشند، که نسل بر نسل در کابل حکومت کرده و چنانچه گفته اند که تنها شصت نسل، از یک فامیل حکمرانی داشتند.

وجه تسمیه غزنی از کلمه غزنی (با های غیر ملفوظه) گرفته شده و زابلستان از جابل خان یا جابول بای که حرف «جیم» به حرف «زاء» مبدل شده و در زبان تورکی جاور و کاول کلمات غریب از جابل و کابل نمی باشند، چونکه در لهجات تورکی بسی دیده شده است که عوض «با» «واو» را می آورند.

اما کلمات کارورا، کابورا، کاپلا، کاه پول، کرسپه، کوبها، اورتسپانا، یا کابلیته را مؤرخین از یکدیگر نقل کرده و به وجه تسمیه کابل ارتباط میدهند، بگمان غالب به حقیقت نزدیک نخواهد بود و مشکل دیگر اینکه گویند گان زبان غیر از تورکی به لهجات مختلف کلمات را می آوردنند که از حقیقت بدور میمانند.

ما در تاریخ وطن جلال الدین مشهور فرزند خوارزمشاه را بنام جلال الدین منکبرنی خوانده ایم و چون مؤرخین بزبان تورکی وارد نبوده اند کلمه «منقه بورنی» را بالاخره به منکبرنی تبدیل ساخته اند و این سهوی بشمار می آید که باید بگوییم که مؤرخین تورکی را نمیدانستند و بعضًا آنرا منگو بردى نیز گفته اند.

منقه بورنی لقبی بوده که دوستان و رفیقان جلال الدین برایش داده، و بینی او چون بزرگ و اندکی گردی داشته بناء او را «منقه بینی» گفته اند، که آن کلمه بعد ها جزء



نام او گشت و چنگیز خان با آنکه با او دشمن بود، به قهرمانی و شجاعت او به حیرت رفته بود.

درخصوص وجه تسمیه ها، طوریکه پیشتر بیان شد، تلفظات غیر گویندگان زبان اصلی، مشکلات زیاد را ببار می آورند، چنانچه از منقه بورنی، منکرنی ساخته اند، ولی با آنهم دانشمندان وطن یکتعداد شان سعی داشته اند تا اصل حقیقت و یا نزدیکتر آن را دریابند، چنانچه که گفته های دانشمندان غنی و احمد زاده را درخصوص وجه تسمیه کابل دیدیم.

استاد حبیبی در صفحه (۶۹) تاریخ افغانستان بعد از اسلام میفرماید که «ونام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتیان گرفته باشد». اینک دو نام کابل و زابل داستان فرزندان آچیل خان را از نظر دانشمندان افغانی و خارجی هویدا میسازد که بنامهای اشخاص گذاشته شده است، و چون غزنی به همین منوال خواهر قابل و جابل بوده بناء آن نیز در وجه تسمیه تطابق حتی بیشتر مینماید، گویا غزنی شده باشد. و حتی تغییر هم نیافته، کلمه غزنی را تور کها غزنی تلفظ مینمایند.

متوجه باید بود که نسبت دادن کابل که گویا از کلمه قابیل فرزند حضرت آدم گرفته شده باشد قرین حقیقت نمی باشد، چونکه بگفته راویان حضرت آدم در سر اندیب و یا مناطق گرم بوده، و هر چیزیکه حقیقت نداشته باشد، و ثابت نگردد، بمفاد تاریخ ما تمام نمیشود.

کلمه کاول که از باکاول تور کی اخذ شده بمعنی طباخ می باشد و میتواند بر وزن زاول باشد که البته از قدیم الزمان تاکنون عادت شده که نامهای برادران و خواهران را هم وزن یکدیگر بگذارند.

مرحوم استاد عبدالحی حبیبی در وجه تسمیه کابل، کلمه «اورتسپانه» را مطابق میل خود به شکل دیگری که شکل پشتو دارد، آورده است، استاد میفرماید: «اورته سپانه یا



اور تسبیان» میتواند «پورته سپاهه» خوانده شود که در ادب پشتو به مفهوم بلندی تعبیر و تفسیر گردیده است».

درین جا متوجه باید شد که اولاً اور تسبانه و کلمه کابل دور از هم واقع شده اند و فلاولوژی آنها را نمیتواند قبول کند که یکی از دیگری گرفته شده باشد. دو دیگر اینکه، این کلمه را به جهت اینکه پورته در زبان زیبای پشتو بلندی معنی میدهد، به پورته سپاهه مبدل می‌سازد، در حالیکه کابل جای بلندی نیست و در مقالات دانشمندان افغانستان در کتاب «میلاد کابل» کابل را پر از آب آورده اند و آب در جایی قرار میگیرد که پایین، چقور و هموار باشد، کوه های سالنگ، کوه های پنجشیر، کوه های کوهستان، کوه های لوگر، و کوه های پغمان همه مطابق میل استاد حبیبی پورته می باشد، بجز از کابل، کابل جای هموار و بسیار بلند نیست و آب و هوای کابل شاید خوبترین آب و هوا در افغانستان باشد.

از جانب دیگر «اورته» کلمه تورکی است و معنی میانه و میان و وسط را میدهد، در توزک بابری مراجعه شود. «اورته باغ» در جمله باଘهای می باشد که عموماً خانواده های تیموری آنرا در کابل آباد کرده اند، و اگر اورتسبیان را ما «پورته سپاهه» بسازیم، چرا آنرا به «اورته تیپه» یا «اورته سی تیپه» که کاملاً از نظر زبان شناسی درست می آید نسازیم، زیرا اولاً از نگاه صدا نزدیکی دارد و دوم اینکه معنی را تغیر نمیدهد و به عین معنی در زبان تورکی، تپه میانه و در میان آن تپه مفهوم میدهد، همچنان چون در ازمنه قدیم زیاده تر تورکان و هندوان در کابل حیات بسربرده و حکومت داری مینمودند، از آن سبب چون این کلمات تورکی میباشد به آسانی میتواند توافق نماید و در هیچ جایی از باشندگان پشتو زبان در کابل ذکری نرفته است و تا جاییکه دانسته میشود، مشکل یک عده علمای ما، همانا ندانستن زبان و ادبیات بسیار کهن و غنی تورکی میباشد.



در کتاب میلاد کابل جناب عبدالجبار عابد فرموده که دیوار کابل مشابهت به دیوار چین را دارد که البته از هر نگاه علمی و با مفهوم تلقی میشود، چونکه اهالی بسیار قدیم کابل مردمان تورک و از اهل ختای بوده و ارتباطی به تورکستان شرق که اکنون آن محیط سینگیانگ و تورکستان چینی میگویند، داشتند و از آن سبب میتواند، تورکان که دیوار کابل را اعمار کرده اند، مفکرۀ خویش را از دیوار چین گرفته باشند.

در میلاد کابل آمده که: «به نظر گنگهم گوبهای نام کابل در آغاز بر دریای کابل اطلاق میشده است و همین جزکو در زبان آسوری ایو و در تورکی سو است، اما گنگهم در مورد خبر دوم کو خاموش مانده». در زبان آسوری که یکی از زبان‌های قدیم تورکی میباشد و گنگهم چون به تورکی یا حساسیت داشته ویا نمیدانسته از آن سبب خودرا خاموش گرفته است.

موضوع قابل بحث دیگر اینست که دانشمند وارسته پروفیسور استاد عزیز احمد پنجشیری در زیر عنوان وجه تسمیه کابل در کتاب میلاد کابل، از قول گنگهم انگلیسی می‌آورد: تحت نام «کوفن یا کابل» انعکاس یافته است خیلی به حقیقت نزدیک است، چه او به کلمه کوفن از لحاظ تاریخی قدامت بیشتر قایل بوده و آنرا به عصر ویدی نسبت میدهد، به قرار گفتۀ وی کلمه کوبها یک کلمه غیر آریایی بوده و قبل از اشغال آدین‌ها (حوالی ۲۵۰۰ ق م) بر دریای فعلی کابل اطلاق می‌شده است (ص ۳۲ میلاد).

در سطور بالا دانشمند انگلیسی کلمه «کوبها» را غیر آریایی گفته و قبل از اشغال آریانای خیالی در دو و نیم هزار سال قبل از میلاد بر دریای فعلی کابل اطلاق میشده، اما دانشمند مذکور که اشغال آریایی را در سنّه مذکور ذکر مینماید، سنّدی در دست ندارد و تنها از روی خیال و تصور این حکم را صادر نموده است. در حالیکه از روی شواهد و مدارک تاریخی بمانند عربی و غربی در آغاز ورود اسلام در کابل و



صفحات شمال همه رهبرها و جنگ آورها مردمان تورک بوده اند، و آریایی دانسته نمیشوند. یک موضوع قابل ملاحظه اینست که با وجود قلت اسناد در موجودیت آریایی ها در کابل و ماحول آن از یک حقیقت نمیتوان انکار کرد که آریایی ها در مناطق شاید تشریف داشته، اما با نفوس کم و شهرت قلیل، و از جانب دیگر موجودیت تورک یاتاجیک (آریایی) و آمیزش این موجودات دو جسم و یک روح بسیار قدیم میباشد، که نمیتوان از آن وحدت انکار کرد.

عقیده جمله مؤرخین بیرونی اینست که پیش از اسلام ده ها قرن تورکان در کابل حکومت کرده اند، و طوریکه گفته آمد و بقرارگفته استاد حبیبی تنها از یک فامیل شصت نسل در کابل حکمرانده اند. اگر موجودیت آریایی را در کابل قبول نمائیم، حکومت های از هندو شاهی را بقول استاد کهزاد میتوان نام برد، چون هندو شاهان بصورت صریح در تواریخ ذکر نشده اند، تنها کالرnam هندی را که بر علیه تورک ها کودتا کرد و مدتی کوتاه در کابل حکم راند، بوضاحت در تواریخ ذکر نموده اند، و وی نتوانست یک حکومت متداوم را اساس بگذارد و بزودی توسط تورکها از میان برداشته شد، یکنفر دانشمند هندی بنام داکتر رنجت سنگه کالر را تورک دانسته نه هندو.

در تاریخ دیده ایم که اسکایی ها، سیتی ها و یوچی ها که زیان شان تورکی بوده و اجداد کوشانی ها، یفتلی ها، کابلشاهان وغیره میباشند، و از آن سبب است که منطقه کابل و آب نشین بودن آنرا که در آسوری به آب نسبت میدهند و کلمات «آق سو» و «قزل سو» تورکی را بدون معنی میآورند، حقیقت دارد، آقسو بمعنی آب سفید و قزل سو آب سرخ و یا سرخاب میباشد، و بدان سبب نوشته دانشمند عالیقدر جناب پروفسور عزیز احمد پنجشیری قرین به حقیقت است.

در خاتمه قابل یادآوری میباشد که دانشمندانیکه یکتعداد قریجات را به آوستا و دوره ویدی ارتباط میدهند، البته احترام شان بجای می باشد، اینقدر باید عرض کرد



ده ها هزار قریه و ده در قرون اخیر تشکیل یافته و ارتباطی به دوره های ویدی و اوستا ندارند، چطور همه را به ویدی، اوستا و باز در سانسکریت ارتباط میدهند.

فکر میشود، این همه ارتباط دادن ها فقط بخاطر گویا علمی ساختن و غامض گردانیدن موضوعات میباشد تا مردم تصور نمایند که البته مفهومی بدان ها خواهد بود، در حالیکه بوضاحت کلمات را مشابه به کلمه مطلوبه میخوانند اما توجه نمیفرمایند.

در زمان های بسیار قدیم که زبان ها در میان اقوام مختلف نو به قیام میرسید، لغات و کلمات مشترک زیاد وجود داشت، و قدامت زبان یک ملت یا قدامت خود ملت ها در نظرها اگرچه ظاهراً بمردم قابل افتخار تصور میشود، ولی حقیقت، افتخار همه بشر میباشد.

این تحلیل ها و این نوشته ها اگر به غور و تعمق نظر شوند، فقط مطالعات میباشد و افتخارش به هیچ قوم یا ملیت نمیرسد، بنابراین بافی ها، ساخته کاری ها، پنهان کردن های تاریخ و وقایع همه، کارهای ناپسند و ضد علم و دانش و فرهنگ بشمار میآید.

رسم تاریخ جمله تکرار است اندر کارها
تا چه زاید عاقبت رسم و این تکرارها
بس حوادث چشم ما بیند که نو پندردش
لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها
پایه تاریخ را خشت و قایع کرده راست
وین بنای کهنه بی را منشیان معمارها
من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست
چیست حاصل زین همه تکرارها تذکارها



تاریخ مختصر کابل

درباره وجه تسمیه کابل در صفحات دیگر، بعضی توضیحات داده شد، اما در خصوص تاریخ کابل، که بابرشاه آنرا در اقلیم چهارم شمرده است، بصورت دقیق معلومات بدست نیامده است، و بگفته حضرت حافظ «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» واقعاً باید گفته شود که تاریخ از افسانه آغاز می‌یابد.

تنها تاریخ کابل نیست که از افسانه شروع می‌شود، بلکه هر شهر و ولایت و محیط دیگر از خود تاریخ بخصوص دارد و باشندگان آن محلات سعی میدارند که بخارط ارزش دادن محیط خود، برآن از افسانه آغاز می‌کنند و آنرا در عصریکه حیات بسر می‌برند، میرسانند.

مثلًا مفتی محمد بلخی در مجمع الغرائب آورده است: «بلخ دوم شهری است که در روی زمین توسط قابیل بن آدم بنا شد» ویا اینکه منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری می‌گوید: «افراسیاب از فرزندان تور بن فریدون از جیحون گذشت، تختگاه بلخ را ساخت».

الکساندر برسن که در (۱۸۴۳ میلادی) در کابل با مردم کابل در تماس شده، از زبان آنها آورده است که قابیل و هایل که از فرزندان نوح می‌باشند و از نام قابیل گویا کابل اخذ شده است، در حالیکه قابیل و هایل را از فرزندان آدم می‌دانیم. و درباره قابیل بای در اوراق دیگر بحث گردیده است.

شادروان استاد داکتر احمد جاوید می‌نویسد: «اعراب پیش از اسلام با نام کابل آشنا بوده اند. شعرای جاهلیت و محضرمین (Intermezzo) اصطلاح ترک و کابل را بصورت مزدوج در مقام کنایه و معنای دور و دور افتاده بکار برده اند». اگرچه



استاد تحلیل خودرا از زبان دیگران می‌آورد، ولی حقیقت هم همین است که بوقت ورود اعراب در افغانستان، با مردمیکه آنها روپروردند و برخورد کردند تورک‌ها بودند و بنگرید تواریخ اعراب و قبل از اسلام افغانستان را. از روی گفته‌های بالا همینقدر استنباط می‌گردد که نام تورک و باشندگان کابل که تورک‌ها بودند، برای ما خبر میدهد و میتواند دلیل قوی بر بودن تورک و دفاع آنها از خاک کابل باشد. در یکی از منابع میخوانیم که تاریخ کابل را مسکوکاتی که در حصه چمن حضوری کابل پیدا شده و قدامت آنرا تخمیناً قرن پنج پیش از میلاد گفته‌اند، اندکی به حقیقت نزدیک خواهد بود، ولی نمیدانیم که این مسکوکات از جای دیگری آورده شده و یا اینکه در خود کابل ضرب زده شده، از آن بی خبر می‌باشیم.

در تاریخ کابل و مردم آن، از باشندگان آن فقط از دو قوم تورک و هندو ذکر رفته است.

میر محمد صدیق فرهنگ و استاد عبدالحی حبیبی درباره مردم کابل بدین شکل بدون درنظرداشت استاد گفته‌اند:

«هنگام کشوده شدن خراسان بدست مسلمانان، بخش بزرگ ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل میدادند که از شاخه هند و اروپایی نژاد آرین بود و بعداً بنام تاجیک شهرت یافتند، علاوه بر تاجیکان، در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست می‌کردند، که از بقایای مهاجمان سابق بودند و برخی از مردم خانه بدوش محلی مانند اجداد پشتوان‌ها و بلوچ‌ها و نورستانی کنونی» (ص ۵۳-۵۲ افغانستان در پنج قرن اخیر).

استاد حبیبی در کتاب «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» درباره «خینچل شاه» کابل چنین تعبیر مینماید:

«این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد: خن مخفف خان است به حذف الف، در کاکران پشتو تاکنون نامی موجود است که آنرا «خن تما» تلفظ کنند



به فتحه اول و سوم و ختماخان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خان است، پس خنچیل نیز در اصل خان چل باشد که جز دوم آن «چل» در پشتو به معنی طرز و روش کردار و رفتار و آداب و رسم است. و کلمه خان با مغلان چنگیزی به خراسان نیامده، بلکه قرن ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون (هان) خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است» (ص ۸۴-۸۵ تاریخ افغانستان بعد از اسلام).

این هردو مطلب از نوشتۀ غلام سخی سخا اخذ گردیده است و اینک جواب این دو

مؤرخ وطن:

اول: فرهنگ، مردم کابل را از نژاد آرین و هندو و اروپایی گفته است، و بدون اینکه در خصوص تاجیک و وجه آن توجه داشته باشد، آن مردم را به تاجیک نسبت داده است اما فراموش کرده است که در خاک کابل و غزنی و زابل مردمان بومی تورکان توکیو، هون های سفید و یوچی ها حیات بسر می برند و در قبل از میلاد یک قبیله از آن تورکان تا شصت سل حکومت کردند.

دوم: دیگر اینکه در کجا و در کدام سند مردم خانه بدوش پشتون، بلوج و نورستانی را که در کابل بسر میبرند، دیده اند، وقتیکه آنها در کابل حیات بسر میبرند، پس چرا آنها باید خانه بدوش گفته شوند و این نوشتۀ شان نیز دور از حقیقت و بدون سند می باشد.

فرهنگ میگوید در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست میکردند، از بقایای مهاجمان سابق بودند. فرهنگ بنابر علتی و یا بدینی نام مهاجمین را ذکر نکرده است، اولتر از همه اینکه کابل و زابل و غزنی شامل ملک خراسان نبود، و آن مناطق زیاد تر مربوط خاک هندوستان بشمار می آمد. و اگر آنها که منظورش تورکان می باشند از بقایای مهاجمان سابق باشند، باز هم قدامت آنها را بسیار قدیم ثابت مینمایند. اما به هر رنگی تورکان مهاجم و یا مقیم کابل باشند، از آنها در تمام تواریخ نامبرده



شده است ولی از آریایی‌ها بدون فرهنگ در کدام تاریخی آورده نشده است، و فرهنگ این جمله را خلاف واقعیت تاریخی آورده است، با آنکه در سطور پیش آوردیم که از موجودیت آریایی نمیتوان انکار کرد، مگر با اسناد.

ما وقتیکه خراسان میگوییم تنها ولایات هرات، مشهد و نیشاپور میباشد و سرحدات خراسان زیاده تر تحریف و دور از واقعیت های تاریخی می باشد، نوشته ما برعلیه کدام قوم و قبیله نمی باشد بلکه، امید است، دانشمندان بدون احساسات باید مسایل را تحلیل و تجزیه نمایند و کلمه خراسان به هیچ قومی هم ارتباط نمیگیرد.

در جواب علامه حبیبی باید احتراماً عرض گردد، که آنها جواب سوال خود را در ملحقات کتاب طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی نوشته اند و گفته اند که لفظ «خان» تورکی میباشد.

جای تامل و پریشانی است که استاد از خینچل، خن تما ساخته و قطعاً آن کلمه به این تصور استاد حبیبی رابطه نمی یابد.

یک موضوع استاد حبیبی قابل تایید است که بلی کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده است ، دلیل ما و استاد حبیبی اینست که دست کم هزار سال پیش از ورود مغول کلمه خان که کلمه خالص تورکی می باشد در خاک قدیم افغانستان رایج و معمول بود و تورکی شاهان که قبل از اسلام و قبل از میلاد در مناطق مرکزی تشریف داشتند، کلمه مذکور را مورد استعمال قرار داده اند.

استاد حبیبی یک گزینه بسیار ساده که هر کس بزودی میداند که چه منظوری دارد، نموده است و آن اینکه هفتالی را در میان هلالین ابدالی ترجمه کرده و هون های سفید که از خطای و تورکستان چین و نسبتی به یوچی ها دارند آریایی آورده. اولاً هفتالی به ابدالی ارتباط ندارد، ابدال کدام پیری بوده که فامیل احمد شاه بابا، معتقد آن بوده و از آن سبب ابدالی میگفته اند، از جانب دیگر ابدال کدام قومی از پشتون ها بشمار نمی آید و باز هون ها ارتباطی به آریایی ندارند و با صد ها شواهد یافتنی ها از بقایای



شاهان کوشانی و یا تورکی شاهان کابل می باشند، درین باره رجوع شود به کتاب های تاریخچه اقوام در افغانستان و کتب معتبر امپراتوری صحراء نوردان، حدودالعالم، تورکستان نامه وغیره.

همچنان استاد بدون کدام دلیل اصلی کلمه خن را مخفف خان و باز آنرا به قرن بیست بنام یکی از مشاهیر ارتباط داده و اگر قرار باشد، که هر کس، هر کس را به هر قوم نسبت دهد، خیلی آسان خواهد بود که بگوییم که شاید همان شخص معروف از بقایای تورکان و یا غلچایی بوده که بعداً پشتون شده است، مثیلکه در حدود العالم غلچایی هارا تورک ثابت نموده و بعداً گفته است که به اثر قرابت ها پشتون شده اند. و باید گفته شود که تاریخ سازی و ساخته کاری نه نان دارد و نه نام فقط یک شوق کاذب می باشد که خریدار ندارد.

از جانب دیگر چندین بار شخص استاد حبیبی اعتراف کرده است که لاویک ها، از اقوام سیتی و یوچی ها می باشد، ولی یکدم لاویک را لویک می سازد و آنرا به بصورت غیر مترقبه با ترکیب نا درست، یعنی «خورد» یا تصعیر را با «بزرگ» و آنرا به قوم محترم پشتون نسبت میدهند، در حالیکه شخص استاد حبیبی در صفحه (۴۷) چهل و هفت افغانستان بعد از اسلام یکی از آن لاویکان را بنام «لویک خانان یا خاقان» معاصر خنچیل کابلشاه حدود (۱۶۴ هجری) تذکر میدهد. و متوجه آن نیست که خانان و خاقان اسماء خالص تورکی می باشد و از کلمه خاقان بوضاحت دانسته میشود که این همه زعماء و شاهان کابل نسب خطایی دارند که در تورکستان چین فعلی پادشاهان شان را خاقان و فغفور می نامیدند.

همچنان کلمه «خانان» در زبان تورکی بمعنی صدراعظم است، که بطور مثال میتوانیم عبدالرحیم خان خانان، یعنی خان خانان یا صدراعظم دوره جهانگیر تیموری را در خاک افغانستان و هندوستان بیاوریم.



در کتب تاریخ زایرین و یا محققین یا نمایندگان بیرونی ها که پیش از اسلام در کابل آمدند، هیچ یک از آریایی ها در کابل ذکر نکردند، سونگ ین، هیوان تسنگ، وانگ هیون، هیون تچاو، وو گنگ، که هر کدام سفری در کابل و ماحول آن کردند، معلوماتی خوبی را بدست ما بیاد گار گذاشتند.

بعد از محققین و یا زایرین چین مؤرخین عرب، چون یعقوبی، بلاذری، ابن خرداد وغیره به تاریخ افغانستان تماس ها گرفتند و معلومات مفید را داده اند، که نظر یکتعدد آنها را مؤرخین هموطن ما داخل تأییفات خود نساخته اند، و اگر ساخته اند، چنان تخطی کرده اند که تلافی آنرا به مشکل میتوان کرد.

مثالاً استاد حبیبی از زبان ابن خلکان مینویسد: «در شرح حال یعقوب لیث» مینویسد: «در حدود سیستان قبیله از ترک (شاید ترک) به فتحین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند». (ص ۵۵ افغانستان بعد از اسلام).

بنگرید استاد حبیبی را که وی واقعاً مرد دانشمند و دانایی بود و در حالیکه تاریخ را خوب میداند و خلچ را با غلچایی با نسب شان در کتب متعدد از قبیل حدود العالم خوانده است و میداند که آنها از قوم خلچی و بعد ها، به پشتون ها و زبان پشتو ارتباط یافتند، همچنان تاریخ سیستان را بخوبی خوانده و میدانستند که شارهای سیستان و اقوام سیستانی با صد روایت از بقایای کوشان و یفتل و ریشه شان به هون میرسد.

پس چه ضرورت است که استاد حبیبی با همه بزرگواری کلمه ترک (تورک) را به ترک یا فتحین «تا» و «را» بسازد، در زمان شاه صفاری اصلاً تره که ها وجود نداشتند، تعجب اینجاست که استاد در یکی از نوشته های خود میفرماید که «به کلمه ترک بفتحین حرف ها را زیاد ساخته است که تره کی شود»، و اینست صداقت در تاریخ نویسی.



شاهان قبل از اسلام کابل و بعد از آن تا باپرشاه

گفته آمد که پیش از ورود اسلام مدافعان اول خاک قدیم افغانستان چه در ساحات غربی و شمالی چون نیزک ترخان، بیغو ها وغیره بوده اند، همچنان در ساحات مرکزی افغانستان تورکی شاهان و تعدادی هم برهمن شاهان و هندو شاهان از خاک کابل دفاع کرده اند.

اما پیش از حکومت تورکان در کابل، در سال (۳۳۰ ق م) اسکندر مقدونی در افغانستان و باری هم از کابل به بلخ و از آنجا به تورکستان رفت و در سال (۳۲۷ ق م) به هندوستان رفت. بعد از وفات اسکندر به گفته غبار یکی از والی های چهارگانه اسکندر در کابل و اطراف آن حکم میراند، و دیگر در سراسر افغانستان و ولایات اطراف آن والی های یونانی حکمرانی میکردند و در حقیقت فرهنگ یونان با فرهنگ سرزمین ما آمیزش کرد و مدنیتی را بمبیان آورد که آنرا بنام گریک و باخترا میگویند و آثاری در زمینه بدست آمده است. بعد از حکومت یونانی که شاید کابل یکی از تخت نشین های والیان یونانی میبود، و از آن بعد آهسته کابل شکل مرکزیت را پیدا کرده باشد، چنانچه که گفته آمد یکی از والی های بقایای یونانی ها در کابل حکم میراند.

بعد از دوره یونانی ها، حکومت کوشانی ها در خاک کابل بمبیان آمد، و بگفته میرغلام محمد غبار: «قبایل سیتی اصلاً در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند، اینها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست میکردند و از قرن هفتم قبل المیلاد.... تا آرال گسترش یافتند، کوشانی ها یا یوچیها، شرقی ترین قبایل سیتی است». (ص ۴۹ افغانستان در مسیر تاریخ) غبار با نوشتن کلمات قصار، در حقیقت یک جهان معلومات با ارزش دارد و او از آریابی بودن کوشانی



بصورت مطلق انکار کرده و گفته است که کوشانی ها از اقوام سیتی و به قبیله یوچی ارتباط دارند و گفته غبار را قاطبه مؤرخین تأیید کرده اند، کوشانی ها از طائفه هون ها و از کاشغر و ختن تورکستان چین که اکنون به سینگیانگ شهرت یافته، ظهور کرده اند.

اولین پادشاه کوشانیها کچولاکدیفیز است که کابل را تختگاه خود قرار داد و بعد از آن طوریکه در تواریخ خوانده ایم مرکز عمدۀ تخت نشینی تابستانی کوشانی ها بگرام انتخاب گردید که آنهم در جمع خاک کابل محسوب میگردد.

کوشانیان با یفتلیان هم قبیله و در نزاد یکی میباشند، همه از اقوام یوچی و متعلق به طائفه تورک هستند حکومت آنها تا اوایل اسلام در کابل دوام نمود.

در کتیبه ها طبق روایت استاد حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام، کوشانی ها پادشاه خویش را در کابل بنام «بیگ شاه» که در تورکی شاه بزرگ و خان است معنی میدهد، یاد کرده اند.

استاد حبیبی در مورد شاهان کابل یا کابلشاهان چنین می آورد:
«جمعی از مؤرخان، ایشان را از بقایای کوشانو- هفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته و بمور دهور عناصر داخلی این خاک بوده اند.... بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به ویهند (گندهارا) کنار اباسین هم انتقال کرده بود» (ص ۷۴ تاریخ افغانستان بعد از اسلام) استاد حبیبی به تأیید فرموده الیرونی گفته های بالا را بخاطر تورک بودن حکام کوشانی و یفتلی چنین میآورد:

«چون مآخذ مهم درین باره روایت الیرونی است بنابرین نخست ترجمه نوشته او را در سطور آتی میآوریم: در کابل پادشاهان تورک حکم میراندند که اصل ایشان را از تبت گویند و نخستین شاه این سلاله برهتگین بود.... بعد از آن برین سرزمین مستولی شده اند، که قرن ها از حکمرانی ایشان گذشته و تا شصت نفر میرسید و من شنیدم که



نسب آنها را بر دیبايی نوشته اند که در قلعه نفر کوت موجود است (.....) و آخر ايشان لكتور مان» (ص ۷۵ افغانستان بعد از اسلام تحقيق استاد حبيبي).

چون استاد حبيبي دانشمند است، بناء در بعضی جایها ناگزیر تورک بودن همه شاهان کابل و زابل، باميان و غزنه و سیستان را اهل تورک و از بقاياي کوشان و یفتل و هون ها و تخارها ميداند.

اسماء کابلشاهان، چندان بدست نیامده و طوريكه اليروني ميگويد شخصت نسل حکمرانند بعضی از نامها بدین قرار است، کنك - خود دويه که (اکه)، سپاله پتی - پدمه و که دیوا (اوکه) خنچل و لكتورمان. طوريكه گفته آمد آخرین پاد شاه کابلستان از نسل تورکان است.

اگرچه عالم هندی بنام رنجيت سنگه، کالرياکلر وزیر دورکابلشاهان را تورکی می گويد و او را تورک گفته است، لیکن روایات زياد دیگر او را برهمن و هندو میدانند، و او که به اثر کودتا شاه کابل را از میان برد و خود بر سرير قدرت بمدت کوتاهی نشست، استاد حبيبي از زبان هودیوالا میآورد که کالر عبارت از سپاله پتی میباشد که قبلانام اورا در جمع تورکی شاهان ذکر نمودیم. بعد از کالر سامنته یا سامند - کملو به بهیم، اند پاله، تررجنیانه و بهیم پاله، و شاید هم (جیپال پاله) آخرین آنها باشد که سبکتگین سرزمین کابل را فتح کرده و اورا به جانب پشاور ویا دورتر از آن رانده باشد.

بعد از جیپال زياده تر حکومت ها بداخل هند بوده و کابل از آن بعد دوباره بدست تورک ها میآيد، اگرچه آلتگین حکمران مستقل غزنی بود، لakin اورا مرگ مهلت فتوحات نداد و بعد از آن، اسحق، بلگاتگین، پیری تگین - قراتگین و بعد از آن سبکتگین (سیویکتگین) پادشاه شدند و جمله بر کابل زمین حکمرانی مینمودند. تورکان که در کابل و حوالی آن پیش از آلتگین پادشاهی کردند، مدت حکومت شان بیش از هزار سال می باشد، و کابل بعد از آلتگین تا زمان آخرین شاهنشاه



تیموری یا بعارة دیگر بابری های هند که جمله تورک بودند، بمدت دست کم هفتصد سال دیگر حکمرانی نمودند، پس میتوان گفت که باشندگان بسیار قدیم کابل یکی هم مردمان تورک بوده اند، و تورکان هزاره شامل آن میباشند.

طوریکه در سطور بالا ذکر گردید، برهمن شاهان ویا هندوان در ساحة کابل با تورکان حکومت کردند و آخرین پادشاه هندو، بوقت ظهور سبکتگین بطرف ویهند رفت و کابلستان، یکی از ضمایم پایتخت غزنی گردید و در زمان سلطان محمود کبیر که وی از طائفه قرقوق تورک میباشد، جیپال و حکومتش از میان برده شد.

در زمان حکومت مغل که در حدود صد سال در تورکستان، افغانستان و ایران حکمرانی نمودند، کابل یکی از مراکز مهم آنها بشمار نمی آید، در فصل صاعقه چنگیز غبار حتی نام کابلستان ذکر نشده ولی بهر صورت در اواخر حکومت مغول دو نفر مغولی بنام های آق بوقا و پولاد بوقا در بالا حصار کابل به اتفاق هم حکومت میکردند و شاید هم برادران بودند که ساحة کابلستان را خان بزرگ با آنها داده بود.

امیر تیمور که از شهر کش سمرقند و در اواخر حکومت مغول ها ظهور نموده بود، با امیرحسین مغولی کابل را کشودند، و در زمان امیر تیمور، کابل بمانند دوران مغول ها چندان از شهرت زیاد برخوردار نبود.

اگرچه امیر تیمور در تاریخ معلومات کافی داشت، تختگاه کوشانیان را در بگرام و دوران جنگ های اعراب را با تورکی شاهان و هندوشاھان کابل و از بالاحصار که آنرا فتح کرده بود و دیوارهای کوه های شیر دروازه و آسه ماهی و معابد آنجا معلومات کامل داشت، مگر مرکز عمدۀ خود سمرقند را قرار داد و در طول عمر مصروف جنگ و فتوحات بود. البته بدوران اولاده تیموریان، والی ها در کابل وجود داشتند، در وقت شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور که پادشاهی اش را در هرات تأسیس کرده بود، برادرش میرزا پیر محمد جهانگیر در کابل منحیث پادشاه ویا حاکم، فرمانروایی میکرد، و بعد از پیر محمد فرزند او بنام قیدو در کابل حکومت کرد. بعد از



میرزا قیدو، شاهرخ میرزا فرزند اورا بنام میرزا مسعود، در راس حکومت کابل مقرر نمود. چون میرزا مسعود شخص بد سلوک بود، لذا چندی بعد برادرش میرزا قراجار در حکومت کابل تعین گردید.

در وقت شهنشاهی میرزا ابوسعید، بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن امیر تیمور، عمر شیخ فرزند میرزا ابوسعید حاکم کابل مقرر گشت و بعد از آن میرزا ابوسعید حکومت کابل را به فرزند دیگرش بنام میرزا الوغ بیک تفویض نمود.

اگرچه کابل پیش از حکومت میرزا الوغ بیک منطقه جنت نشان و زیبا و خوش آب و هوا بود ولی در زمان میرزا الوغ بیک، او کابل را به ماهیت اصلی اش شناخت، و سعی بلیغ نمود که کابل را آباد، سرسبز و شهر زیبا بسازد، وی با غهای زیادی ساخت، جوی بزرگ طرف ویسل آباد کند و پغمان را او شناخت و بفکر ساختن یک منطقه تفریجگاه در آن جا شد، گویا پغمان را که میرزا الوغ بنام پمقان یاد میکرد، باز اول او شهرت داد و برآن توجه خاص گردید.

در زمان میرزا الوغ بیک، میرزا ویس الدین اتکه، در کارهای عمرانی، کارهای فوق العاده انجام داد، جوی بزرگی که بطرف غرب کوه شیر دروازه که از باخ بابرشاه میگذرد محصول دست میرزا ویس الدین است که در زمان میرزا الوغ بیک عم بابرشاه احداث شده است، کتبه ذیل را که احمد علی کهزاد در کتاب «بالا حصار» آورده در آن باره چنین آورده:

«بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفاء اما بعد، بيرون آورد جويي ويس الآباد را حفر كرد حوض و اين مسجد تهنیت آباد را در شهور سنه سبعين و ثمان مائه، و وقف كرد امير معظم امير وايسل الدين امير مغول اتابك سلطان زاده عالميان سلطان الغ بيك اين بيك ابن سلطان اعظم ابوسعيد كورگان خلد الله ملكهما». (ص ۲۸ بالاحصار).



شاد روان کهزاد در زیر کتیبه می آورد که: «کتیبه امیر ویسل الدین امیر محمد مغل، اتابک الغ بیک ابن ابوسعید کورگان که از ویسل آباد کشف شده و در موزیم کابل موجود است».

ویسل آباد هنوز هم وجود دارد و مردم کابل، گاهی اشتباه آنرا واصل آباد میگویند که نا درست است و طوریکه گفته آمد، کابل از قدیم الایام خطه جنت نشان بود، اما کابل را بار اول میرزا الوغ بیک بصورت درست شناخت و با اتابیک یا اتكه خود میرزا ویس الدین ویا ویسل الدین کارهای بسیار بنیادی نمود و چنانچه تا سالهای کنونی از عمرانات آنها استفاده میگردد.

در آغاز میرزا الوغ بیگ در کابل منحیث حکمران کار کرد، بعد از واقعه امیر بابای کابلی، پادشاه کابلستان بود، و این پادشاه با فرهنگ، بمانند پسر عمومیش سلطان حسین باقراء در هرات کابل را مرکز هنری ساخت، بسیاری از یادگارهای، مثل باعها، مساجد، جوی ها وغیره یادگارهای از همین میرزا الوغ بیک میباشد.

علی احمد کهزاد میگوید: «مدت سی و هفت سالیکه میرزا الوغ بیک بشمول مدت کوتاه حکمرانی عمر شیخ میرزا پدر بابرشاه، دوره حکمرانی و سلطنت الوغ بیک در کابل طولانی بوده و به همین جهت خاطرات عمرانی و آبادی های او در کابل و مضافات شهر خیلی زیاد است در مضافات شهر کابل میتوان از عمارت او در تیبه اسم برد» (ص ۳۰).

کهزاد در خصوص «تپه» شرح نداده و نگفته است که «تپه» در کجای شهر بوده است. بگمان اغلب «تپه» باید بالا حصار موجوده باشد، زیرا کلمه «تپه» تورکی بوده و معنی «بالا» را میدهد و بعداً به دری آنرا «بالا حصار» گفته اند، که کاملاً موضوع در آن صدق میکند.

کهزاد از کتاب بابرنامه در کتاب تألیفی خود بالا حصار، نظر بابرشاه را درباره جوی و نهر طویل دوره عم خود میرزا الوغ بیک ابن میرزا ابوسعید سلطان چنین



میآورد: «کشیدن نهر بالا، جوی را که از حدود ریشخور سرچشمه گرفته و به بالا حصار منتهی میشود به عصر عم خود الوغ بیک به میرزا ویس اتکه نسبت میدهد، چنانچه میگوید: در دامنه این کوه باغات است در زمان عم من الوغ بیک میرزا ویس اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورد، باغاتی که درین دامنه است، تمام به این جوی معمور است» (ص ۳۰).

بعد از وفات میرزا الوغ بیک در سال (۹۰۷ هجری) که در کابل صورت گرفت، فرزند او بنام میرزا عبدالرزاق بجایش نشست، چون میرزا عبدالرزاق خورد سال و کسی دیگری در ادارات با او همکاری نمیکرد، که مردم از آن دل خوشی نداشتند، بنابر آن محمد مقیم خان ارغون پسر ذوالنون ارغون، کابل را تصرف نمود و تختگاه کابل مربوط او گردید و گویند که مقیم خان ارغون از احفاد چنگیز خان مغول بود.



کوشانشاه کنشکای کبیر امپراطور مقتدر کوشانی افغانستان



www.enayatshahrani.com

کنشکای کبیر متولد در کابل
شهنشاه بزرگ افغانستان و هندوستان
نقاش: ع. شهرانی



بقرار روایات تاریخی این بالا حصار کابل، در زمان یفتلی ها آباد شده است و در زمان امپراطوری تیموریان هند، توسط میرزا کامران فرزند بابرشاه ترمیم و مستحکم تر شده.



فاتحان کابلستان

درباره شهریاران غزنی کتاب ها، رسالات و مقالات زیاد نوشته شده است، موسس سلسله غزنویان آپتگین می باشد و بعد از سبکتگین اولاده او بشمول سلطان محمود کبیر حکومت نموده اند ، سبکتگین فاتح کابل است، از آنرو تنها سوانح اورا درینجا می آوریم، این مقاله در یکی از شماره های مجله پیمان بقلم مؤلف این کتاب بچاپ رسیده بود:

شرح احوال امیر ناصر الدین سبکتگین:

درباره آل سبکتگین کتب معتر و مؤثث زیاد است، از جمله طبقات ناصری منهاج سراج است که بگفته خودش از طریق امام عبدالخالق به خاندان غزنی ها می پیوندد. تاریخ دیگری که بسیار مهم است و به دربار اولاده سبکتگین تحریر یافته است عبارت از تاریخ بیهقی است که توسط دبیر مشهور آل غزنه خواجه ابوالفضل بیهقی محمد بن حسین بیهقی (۴۷۰-۲۸۵ هجری) نوشته شده، عبدالحسین گردیزی بن ضحاک هم کتابی دارد به اسم «زین الاخبار» که به دوران شاهان غزنی یا آل سبکتگین تحریر یافته است و البته کتب معتر دیگری وجود دارد به مانند نوشته ادموند باسورث وغیره که هر کدام بذات خود شرح و بسطی درباره آن خاندان دارند .

یکی از کتب معتر و بسیار مهم دیگر بنام «جامع التواریخ» می باشد که به توسط خواجه رشید الدین فضل الله وزیر همدانی تحریر یافته است که دانشمند محمد دبیر سیاقی در پیش گفتار کتاب جامع التواریخ به نقل از کتاب «تاریخ مغول» ارزش این کتاب را چنین می آورد:



«عظمی ترین شاهکار تاریخی است که در عصر مغول در ایران برشته تالیف آمده و از بزرگترین آثار ادبیات ایران و از مهمترین تواریخ عالم است و مجموعه بزرگیست از تاریخ عمومی غازان خان و اولجایتو خان که تحت اشاره وزیر دانشمند بزرگی چون رشید الدین فضل الله همدانی فراهم آمده است.» (ص ۶ جامع التواریخ).

در کتابیکه دبیر سیاقی مقدمه و حواشی داده و اصل آن از رشید الدین است، رشید الدین فضل الله درباره تواریخ انساب و احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و مبداء دولت او چنین می‌آورد: «پیش از این در تاریخ اغوز پسر دیپ یاوقوی آمده است که اولاد و اعقاب او بطننا بعد بطن پادشاه بودند، تا به زمان رسالت و مبعث سید المرسلین و خاتم النبیین محمد^(ص) طغرل به شهر مرو مدت بیست سال پادشاهی کرد و بعد از وفات او توافق بجای او بنشت و هفت سال او نیز پادشاهی کرد و معاصر صحابه بود^(رض) چون وفات یافت دوقور یاقوی را به پادشاهی برداشتند او دوازده سال تمام پادشاهی کرد، بعد از حادثه او سامان یاوقوی یعنی اصیل زاده را به پادشاهی برداشتند به ولایت ماوراءالنهر و او آنست که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدر جمله سامانیان است بعد از او اغم یاوقوی را پادشاهی دادند و بعد از او کوکم یاوقوی پادشاه شد.... کوکم یاوقوی گفت اینجاهم بدان راه بگرد واو مدت بیست سال پادشاهی کرد از ناگاه وفات یافت ، سرنک برادر را در تابوت یکسال در خانه نگهداشت به بهانه بسیاری ، و خود بر کارایستاده بتمشیت امورملک و تنسيق پادشاهی اشتغال می نمود ، بعد از یکسال امراء جمع شدند و با سرنک گفتند: اگر برادرت زنده است او را بما بنمای و اگر گذشته است تا چند پنهان داشتن؟ تو خود بر تخت نشین ، سرنک بگریست و گفت برادرم یکسال است تا گذشته است و چون ما را خصمان ملک فراوانند پوشیده میداشتم بعد از آن برادر را بیرون آورد و بخاک تیره بسپرد و خود به پادشاهی بنشت و مدت ده سال سروری کرد و چون وفات یافت پرسش سبکتگین را به پادشاهی قبول نکردند واو ترکی بود که از آثار نجابت و شهامت در شمایل او



روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکات و سکنات او هویدا: از استخوان قاینی از نسل دیب یاوقوی که نواده اغوز بود. در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی به حجابت ابواسحق آلتگین صاحب جیش خراسان موسوم شد. (ص ۲-۴ جامع التواریخ رشیدی).

از نوشته رشیدالدین فضل الله دانسته میشود که سامان یاقوی ابوالآبای آل سامان که بعد از فوت دوقور یاوقوی به پادشاهی رسیده از نسل ونسب اغوز خان میباشد و سبکتگین نیز در ریشه با این خاندان رابطه دارد.

در بسیاری جایها پدر سبکتگین را جوق گفتند و رشید الدین پدر اورا سرنک می آورد که شاید هردو نام، نام یک شخص باشند و بگونه دیگر آورده باشند. و اینک می پردازیم به اینکه چگونه غزنی مرکز مهم امپراتوری غزنویان گشت و سبکتگین چطور بر سریر قدرت می نشیند.

آلپتگین یکی از سپهسالاران بزرگ آل سامان همیشه در آرزوی آن بود که اگر بتواند در مقابل کفار غزا نماید او بخاطر اینکه درباریان سامانیها یک جوان خورد سال بر تخت نشانده بودند، خوشبینی نشان نداد و پادشاه جدید سامانی بر وی برآشافت و در موضع بلخ بر علیه این سردار بزرگ ترک یعنی آلتگین لشکر کشید، و در مقابل آلتگین نیز صفوف لشکر خویش را بیاراست و در نتیجه بخت بر آلتگین روی آورد و بعد از کامیابی آلتگین گفت که باقیمانده عمر خویشا در غزا با هندوان سپری مینماید و درین مدت آلتگین روی به ملک غزین نهاد «در راه دو سه شهر و قصبه را بگرفت و در راه که میرفت عدلی بنیاد کرده بود همچنین نوشیروان عادل و هیچکس را در لشکر او زهره نبود که پره ای کاه از دیهی بی قیمت بستنده و بر در غزین فرود آمد و (در) ملک غزین کافری بود، نام او اریک و بترسید. در روز اول بنیاد جنگ با آلتگین گفت مرا با تو کاری نیست من به هندوستان میروم، او گفت ترا راه ندهم و ترا بگیرم.... آلتگین نیز در ایستاد و بمدتی نزدیک تمامت شهر و حصار و باره و قلعه



غزین مخلص گردانید.... و ایشان بقتل آمدند و آپتگین در ممالک غزنه و کابل و آنطرف نیک ممکن شد و خیلی ولایات بر ممالک غزین افزود و بنیاد پادشاهی کرد و خزانه بسیار گرد آورد و او را سپاهی بسیار جمع شد و سیرتی نیکو داشت و سبکتگین را مقدم دویست غلام کرده بود.... و چون عمر آپتگین به هشتاد و پنج رسید، اثر مرگ بیافت...» (ص ۲۰ و ۲۱ مجمع الانساب).

با استغال غزین توسط آپتگین آن سردار بزرگ اسلام، مرکز غزنی روز بروز شهرت می یابد تا بالآخره بدوران محمود شهنشاه عظیم اسلام مرکز امپراتوری بسیار با شکوه و بزرگ شناخته میشود.

بعد از وفات آپتگین که در مردانگی و آراستن لشکر وصف آرایی آیتی بوده است فرزندش امیر اسحق ابن آپتگین در مسند قدرت می نشیند و بعد از وفات او یکی از غلامان آپتگین بنام امیر بیلکا تگین مدتی را بر سریر قدرت سپری مینماید و با فوت او غلام دیگری از آپتگین باسم پیری تگین بمقام غزنی می نشیند.

در وقت امیر پیری تگین، چون اطرافیانش اورا مست شرابخوری یافتد و از طرفی هم مقام غزنی روز بروز رونق خودرا از دست میداد لذا مردمان ترک همه در محضر او جمع شده اعتراضات خویش را عرضه داشتند ولی سودی نبخشید و به همان شکلی که در خمر و شراب عادت یافته بود دوام داد.

ناگزیر مردمان ترک همه به اطراف ناصرالدین الله امیر سبکتگین که او نیز از جمله سپه سalarان آپتگین بود جمع شدند و از وی خواهش نمودند تا بمقام امارت غزنی بنشیند و در مجمع الانساب صورت تخت نشینی او را چنین میآورد: «وقتیکه ترکان جمع شدند و نزدیک سبکتگین آمدند و گفتند این پیری لائق امیری نیست و کار امارت رونق ندارد و مصلحت در آن است که تو به امیری بنشینی، سبکتگین گفت شما فردا همه جمع شوید تا من بیایم و به جمع نصیحتی کنم باشد که ازین رای بگردد، ایشان گفتند چاره نیست از آن که تو امیر باشی، سبکتگین گفت این سخن



میگویید که، ما مردمان ترکیم و در این ولایت حشمتی داریم و ملوک هندوستان از ما ترسیده اند، چون شنوند که ما با هم دیگر مخالف شدیم و هر روز امیری بنشانیم... پس بدان قرار دادند که نصیحت پیری کنند». (ص ۲۲).

اما با وجود نصیحت و خواهش مردم پیری تگین از عادت خود دوری نجست و مردم به نزد امیر سبکتگین دوباره رفته و گفتند که ای سبکتگین اگر تو امیری را قبول نکنی ترا خواهیم کشت.

امیر سبکتگین خواهش مردم و رعیت را پذیرفت و دل پیری تگین را نیز بدست آورد و بالآخره در امارت غزنی بر چهار بالش تکیه زد.

زادگاه سبکتگین ترکستان و غالباً ترکستان شرقی یا اویغورستان می باشد. در نسب از مردمان ترک قرقی است که اسم پدرش (جوق ویاسرنک) و از شخصیت های بسیار بهادر و رزم آور بوده و بر هر قومیکه او تاخته شکست داده است. پدر سبکتگین را مردم لقب «قرا بجگم» داده بودند و مردمان از گرفتن نام او هیبت میکردند، جوق یا (قرا بجکم) ابن قرا ارسلان ابن قرا ملت و ابن قرا یغمان بوده است، بگفته بارتولد بعضی متملقین نسب سبکتگین را یزد گرد رسانیده اند و چنانچه از این خلاف گویی ها محققین و استفاده جویان استفاده کرده اند و محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای هم در کتاب مجمع الانساب خویش تحت عنوان پند نامه سبکتگین به محمود نسب اورا تا یزد گرد رسانیده است البته بدون تردید این عاری از حقیقت است و او یک ترک و از اهل ترکستان می باشد و حبیبی میآورد که: «غزنین و بست در دست اتراک (اسلاف سبکتگین) است». (ص ۴۴۰ تاریخ).

سبکتگین دو برادر داشته که از روی تواریخ نام آن دو را بدست داریم بنام های قدرحق (که در جهاد بر علیه کفار بربری محمود برادرزاده اش جام شهادت نوشیده) و دومی بنام بغراجق می باشد.



سبکتگین در آوان خورد سالی اسیر میگردد و از آن است که او را اسم غلام داده
اند وی از آوان طفو لیت احساس خدا پرستی نموده و بر بت پرستی نفرت نشان میداد
و گویی که خداوند به آن طفل در فطرت مفکوره اسلام را در قلبش جای داده باشد و
چنانچه که خودش در وقت اسارت ش کودکی بیش نبود و چهار سال را قبل از آمدن
به بخارا در اسارت سپری نمود، چنین حکایت میکند: «وآن قوم همه بت پرست بودند
و در صحرایی سنگی نهاده بودند بر مثال آدمی و آن را سجده کردندی و همه وقت
قربانیها در پای بت کردندی و جمعیت بدان موضع بردنده و هر روز گذر من بدان
بت بودی و هرگاه که من آن بت بدیدمی اگرچه کودک بودم در خاطر من بگذشتی
که این مردمان بر هیچند. روزی میگذشم از آن رودکانیها و نجاستها که از قربانیها
افتاده بود بر گرفتم و همه در آن بت پیچیدم و همه را به وحل و سرگین بیالودم، با دل
گفتم اگر این سنگ را خاصیتی هست مرا از آن سنگ چه مکروه رسیدی، علی هذا
روز دیگر آن ملاعین بیامند و تعجب کردند گفتند که راز هر بوده است که با خدای
ما چنین کرده؟ من ایستاده بودم و هیچ نمیگفتم» (ص ۲۷ و ۲۸ مجمع الانساب).
زمانیکه سبکتگین این عمل را انجام داد به شغل چوپانی مشغول و طبق سنت
بزرگان دین از آن صغرسن ازبت ها نترسید و از عقیده بر آنها بهراسید.

بعد از دوره اسارت سبکتگین را به بازار بخارا می آورند و او را به نصر چاچی
میفروشنند. در ک لمه (چاچی) و (حاجی) بقول مؤرخین اختلاف است و (چاچ) اسم
قدیم تاشکند میباشد. بهر صورت سبکتگین از فامیل نصر چاچی و یا (حاجی نصر یا
نصر حاجی) در خاطرات خود خوشی نشان میدهند و بفاصله مدتی سبکتگین را امیر
آلپتگین در نیشاپور می خرد و بعد از آن لیاقت و کاردانی و رشادت و جلالت او ورد
زبانها میشود و روز بروز کار او بالا رفته بالآخره طوریکه گفته آمد بمقام امارت
میرسد و غزا را برعلیه کفار پیش میرد.



در آغاز ارتباط سبکتگین با آلپتگین، آلپ تگین او را درس های عسکری میدهد و با او علاقمندی زیاد نشان داده و گویند که دختر خویش را نیز در نکاح او درآورده بود و ناگفته نماند که محمود بزرگ از خانم زابلستانی سبکتگین میباشد و نه از دختر آلپتگین و از آنست که محمود آن قاید بزرگ اسلام را «محمود زاولی» گویند.

سبکتگین چه در وقت حیات آلپتگین به امر پادشاهان سامانی و چه بعد از آن جنگ ها و غزاهای بسیار کرده و موفقیت های بزرگی بدست آورده است. جنگ های باجیپال هند و شاه هند که از جنگ های بسیار مشهور است انجام داده، چنانچه در جنگ باجیپال هند در مجتمع الانساب آمده: «و تمامیت آن نواحی را غارت کرد و مال غنیمت آورد و زن و فرزند شان برده کرد و شحنة خود بنشاند و بقایای مردم را مسلمان کرد....» (ص ۴۱) و در جنگ دوم سبکتگین برعلیه پادشاه هند فرزند او محمود سپاهسالاری لشکر را بدست داشت که شجاعت محمود درین جنگ ورد زبانها میشود.

جنگ دیگری را که سبکتگین به سال (۲۸۴) با ابو علی انجام داد بگفته عبدالحی گردیزی در زین الاخبار به نسبت غلبه او بر ابو علی امیر رضی نوح او را لقب «ناصرالدین والد وله» بداد و اما در طبقات ناصری منهاج سراج در خصوص لقب او چنین می آورد:

«و امیر بخارا به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ برآمد و ماده فساد باطیه از خراسان قلع کرد و در شوال سنه اربعه و ثمانین و ثلثامه امیر محمود را سپه سalarی خراسان دادند و سيف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را الناصرالدین الله لقب شد و ابوالحسن سیمجرور را دفع کردند و خراسان صاف شد از خصم ان ایشان» (ص ۲۲۷ طبقات ناصری).

در کتاب کلیات علامه اقبال احمد سروش میآورد که: «و سبکتگین بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصاف های بسیار کرده و لشکرهای گران شکسته و



ولایت های بسیار گشوده در دیار هند از خلیفه بغداد او را ناصرالدین لقب آمد» (ص ۱۵ کلیات اشعار دری اقبال).

سبکتگین در کیاست و فرات و کاردانی از آوان برگی تادم مرگ کارهای خوب و اسلامی انجام داده است و تاجاییکه بر او گویند: «و سبکتگین هر تدبیری و تاختنی که میکرد صواب میآمد» (ص ۱۵ کلیات اشعار دری اقبال).

هر کتاب تاریخ را که نگاه میشود، در بخش سبکتگین، نویسنده گان اورا بنام نیک یاد کرده اند و چنانچه که ابوالفضل بیهقی او را در همه جا «امیر عادل سبکتگین» میگوید.

از خوبی ها و بزرگی های امیر سبکتگین بعضی مؤرخین چنین میآورند: بیهقی گوید: «ایزد عز ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بروی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر بدرجۀ ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا از آن اصل قویتر، بدان شاخهای اسلام را بیاراست و قوه خلفای پیغمبر اسلام در ایشان بست تا چون نگاه کرده اید محمود و مسعود رحمت الله علیها در آفتاب روشن بودند» (ص ۱۱۶ تاریخ بیهقی).

در طبقات ناصری منهاج سراج بدین مضمون اورا می ستاید: «امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دیندار و نیکوعهد و صادق قول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هرچه در امر او ملوک از او صاف حمیده بباید، حق تعالی جمله اورا کرامت کرده بود» (ص ۲۲۸ طبقات ناصری).

احمد سروش به نقل قول از کتاب علامه اقبال میآورد: «دیگری گفت: سبکتگین به هشیاری و مبارزی و مروت و سخاوت و نان دادن و مراعات مردم کردن و خوش خویی و خدا ترسی و نیک عهدی اورا هیچ چیز در نمیابد» (ص ۱۵ کلیات اشعار اقبال).



شبانکاره بی میآورد که: «کار سبکتگین چنان بزرگ شد که پادشاه خراسان محتاج او شد چنانکه در ذکر سامانیان گفته شد و سبکتگین را به بخارا طلب کردند و برفت بايست هزار نفر خیاره و....» (ص ۴۴ مجمع الانساب).

امیر سبکتگین را بقرار روایات بسی کرامت ها بوده که خداوند بوی ارزانی نموده و طوریکه گفته آمد او مرد تقوا و زهد و ضمناً شخصیت مبارز اسلامی که غزا را پیشنهاد ساخته بود و بسا محلات افغانستان کنونی و خارج از آنرا به اسلام دعوت نمود و او هم داهی بود و هم داعی.

سبکتگین در عدالت به هیچکس رحم نمیکرد و لحاظ دوستی و یا خویشاوندی را برق ترجیح نمیداد. چنانچه که محمود فرزند دلبد خود را مدت هشت ماه بزنдан انداخت.

از توصیف های بسیاری که مؤرخین درباره او گفته اند میگذریم و تنها دو داستان او را طور نمونه میآوریم، این دو حکایت را از کتاب ییهقی نقل مینماییم:

داستان اول: «.... و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس (از) نماز دیگر بر نشست و در آن صحراهای می گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحرا ها افزار ها و کوه پایه ها بود، پاره کوهی دیدیم، امیر سبکتگین گفت یافتم و اسپ بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای را بکاوید، کاویدن گرفتند و لختی فرو رفتند میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنانکه ستورگاه را باشد، حلقه از او جدا شده برکشیدند، امیر سبکتگین آنرا بدید از اسپ فرود آمد بزمین و خدای را عزو جل شکر کرد و سجده کرد و بسیار گریست و مصلای نماز خواست و دور کعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و باستاد، این بزرگان گفتند این چه حال است که تازه گشت؟ گفت قصه بی نادر است بشنوید:

پیش از آنکه من بسرای آلتگین افتادم، خواجه بی که از آن او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شبرقان آورد و از آنجا به گوزگانان و پدر این امیر



آنوقت پادشاه گوزگانان بود، ما را به نزدیک او برداشت هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آنجا بسوی نیشاپور کشید و بمرور الرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت من ماندم و یاری دو، و مرا سبکتگین دراز گفتدی و بقضا سه اسپ خداوند در زیر من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسپ دیگر زیر من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین برگردن من نهاده، من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و بی دولتی که کس مرا نمی خرید و خداوندم سوگند خورده بود به نیشاپور پیاده برد و همچنان برد، آتشب با غمی سخت بزرگ بخشم، در خواب دیدم خضر (علیه السلام) را، نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت چندین غم چرا میخوری؟ گفتم از بخت بد خویش، گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و با نام خواهی شد، چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محشم و تو مهتر ایشان، دل شان دار و چون این پایگاه بیافتدی با خلق خدای نیکویی کن و داد بدیه تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند، گفتم سپاس دارم، گفت دست مرا ده و عهد کن، دست بدو دادم و پیمان کردم دستم نیک بفسردم و از خواب بیدار شدم و چنان مینمود که اثر آن افسردن بر دست من است، برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم، تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر میدیدم، پس این میخ برداشت و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم، چون روز شد خداوند بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت. مرا بسیار زد بتازیانه و سوگند گران خورد که به هربهای که ترا بخواهند خرید بفروشم و دول منزل تا نیشاپور پیاده رفتم و آلتگین به نیشاپور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ و مرا با دو درهم بدو فروخت» (ص ۲۵۴-۲۵۵ بیهقی).

قصه دوم: بیشتر از آنکه من به غزین افتادم یک روز بر نشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ و همان یک اسپ داشتم و سخت تیز تک و دونده بود، چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی، آهوبی دیدم ماده و بچه با وی اسپ را



بر انگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد، بگرفتمش ویرزین
نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نمازشام رسیده بود . چون لختی براندم آوازی بگوش
من آمد، باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من میآمد و غریوی و خواهشکی میکرد،
اسپ برگردانیدم بطعم آنکه مگر وی را نیز گرفته آید و بتاختم، چون باد از پیش من
برفت باز گشتم و دو سه بار همچنین می افتاد و این بیچاره گگ میآمد و مینالید تا
نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نalan- نalan میآمد، دلم بسوخت و باخود
گفتم از این بره چه خواهد آمد، بین مادر مهربان رحمت باید کرد، بچه را به صحرا
انداختم سوی مادر بدويد و غریو کردند و هردو برگشتند بسوی دشت و من بخانه رسیدم
شب تاریک شده بود و اسپ ام بی جو بمانده سخت تنگ دل شدم و چون غمناک
در وثاق بخفتمن، بخواب دیدم پیر مردی را سخت فرهمند که نزدیک من آمد و مرا
میگفت یا سبکتگین بدانکه آن بخشایشی که بر آن آهوی ماده کردی و آن بچگک
بدو باز دادی و اسپ خود را بی جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و
زاولستان به تو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم (جل جلاله) و تقدست
اسماده و لا اله غیره «من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه از این خواب همی
اندیشیدم و اینک بدين درجه رسیدم و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من
بماند تا آن مدت که ایزد عز ذکره تقدیر کرده است» (ص ۲۵۶- ۲۵۷ بیهقی).

امیر سبکتگین (رج) بالآخره بعد از شهامت های زیاد، غزا و قیادت های اسلامی و
دعوت ها بمانند داعی بزرگ اسلام، مبارزات و عدالت خواهی و حق پسندی بسال
(۲۸۷ ق) وفات می یابد و از وی چهار پسر باقی میماند بنام های: اسماعیل، محمود،
نصر و یوسف و چنانچه در خصوص محمود گفتیم از خانم زاولستانی او تولد یافته «و
دختر رئیس زاولستان را بزندگی کرد و محمود از این بزاد و از این معنی اورا زاولی
گفتندی» (ص ۱۵ کتاب علامه اقبال).



پس امیر سبکتگین^(ح) مؤسس سلطنت غزنی و یا ابوالابای سلاطین غزنی میباشد و
احمد سروش چه خوش گفته بود تحت عنوان «شهسوار جاوید»:

اینگوشه ای از سرنوشت شاهان غزنه، معصومیت، جوانمردی، وفاداری، ساده دلی،
سوابق بندگی و فرودستی آنها بود که قرنها پیش مردی چون خواجه نظام الملک
نگاشته است: «محمود بت شکن بزرگ ، فاتح سومنات غازی مشهور و مومن دنیای
اسلام و نخستین سلطان بعد از اسلام و ناصر دین الله بود. سلطان رسمی سنایی و عطار و
مولانا جلال الدین بود ، یوسف اسلام بود که از چاه غزنین بدر آمد. (ص ۱۶ علامه اقبال).
در سال وفات سبکتگین مؤرخین متفق القول اند اما در عمر و مدت امارت او
اختلاف دارند. یکی حکومت او را بیست سال، دیگری بیست و چهار وغیره گفته اند
و نیز میگویند که در پنجاه و چهار سالگی ویا در پنجاه وشش سالگی وفات یافته است
و شبانکاره بی وفات او را چنین آورد: «سبکتگین آن فتنه سیمجهوریان بنشاند و رنجور
شد و بازگشت و عزم غزنین کرد بیک متزلی غزنین که رسید وفات کرد در شعبان
سنه سبع ثمانین و ثلاث مائه مدت امارت سبکتگین بیست و چهار سال بود. والله اعلم
بالصواب» (ص ۴۴ مجمع الانساب).

محل وفات او را که در بین بلخ و غزنی رخ داده به (دیه مدروی) نسبت داده اند و
صورت اصلی این محل واضح نیست. طوریکه گفته شد، در محل وفات و گور او
اختلاف نظر موجود است، اما مزاری را که قابل قبول است آنست که دفن او به غزنی
صورت گرفته است و کتبه ذیل را در می یابیم:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ

الْكَبْرِيَاءُ اللَّهُ كُلُّ نَفْسٍ ذَايِقَهُ الْمَوْتُ ثُمَّ إِلَيْنَا تَرْجِعُونَ.

بسم الله الرحمن الرحيم

من عمل صالحًا فلنفسه ومن أساء فعليها .

الامير الحارب الاجل ابو منصور سبکتگین .



سبکتگین^(ر) چندین فرزند داشت حسن و حسین در کودکی وفات یافتد و محمود و نصر و یوسف و اسمعیل از وی باقیماندند که حضرت محمود غزنوی^(ر) از طرف مادر مربوط میگردد به شهزاده خانم زابلی که خواتین زابلی نیز در نسب ترک بودند و در حقیقت محمود^(ر) از دو طرف پادشاه زاده بوده است و چنانچه استاد حبیبی میگوید که غزین و بست در دست اتراءک یعنی اسلاف سبکتگین میباشد. چون سبکتگین مرد مدبر ویک مسلمان بی بدیل بود لذا به تربیه اولادهای خود سخت میکوشید و میخواست که فرزندانش بمانند او مجاهدین بزرگ باشند و آمال ملی و مذهبی وی را پیروی نمایند.



فهرست مأخذ در مقاله امیر سبکتگین:

- ۱- تاریخ گردیزی، (زین الاخبار) عبدالحی گردیزی (اهتمام استاد حبیبی) دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲ هجری.
- ۲- تاریخ افغانستان بعد از اسلام ، عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۷ هـ
- ۳- طبقات ناصری، منهاج سراج (تصحیح استاد حبیبی) دنیای کتاب ، تهران ۱۳۶۲ هجری.
- ۴- مجتمع الانساب، محمد بن علی شبانکاره یی (به تصحیح میرهاشم محدث) چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۶۲ هجری.
- ۵- کلیات اشعار فارسی اقبال، (انتشارات سنایی، تهران ۱۳۴۳ هجری.
- ۶- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی (تصحیح دکتر علی اکبر فیاض) مطبوعه دولتی کابل ۱۳۶۴ هجری.
- ۷- تاریخ غزنویان، ادمون باسورث، ترجمة حسن انوشہ، امیرکبیر، تهران ۲۵۲۴
- ۸- غزنویان متأخر، کلیفر دادموند باسورث، ترجمة عبدالوهاب فنایی، کابل ۱۳۶۷ هجری.
- ۹- MAHMOOD OF GHAZNI , FAZL AHMAD, LAHOR , ۱۹۷۵
- ۱۰- ترکستان نامه، و. و. بارتولد، انتشارات آگاه، (ترجمه کریم کشاورز) ایران ۱۳۶۶ هجری.
- ۱۱- جامع التواریخ ، خواجه رشید الدین فضل الله وزیرهمدانی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، چاپخانه کیهان، سال ۱۳۳۸ خورشیدی .
- ۱۲- سلطنت غزنویان، خلیل الله خلیلی، انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۳۳.

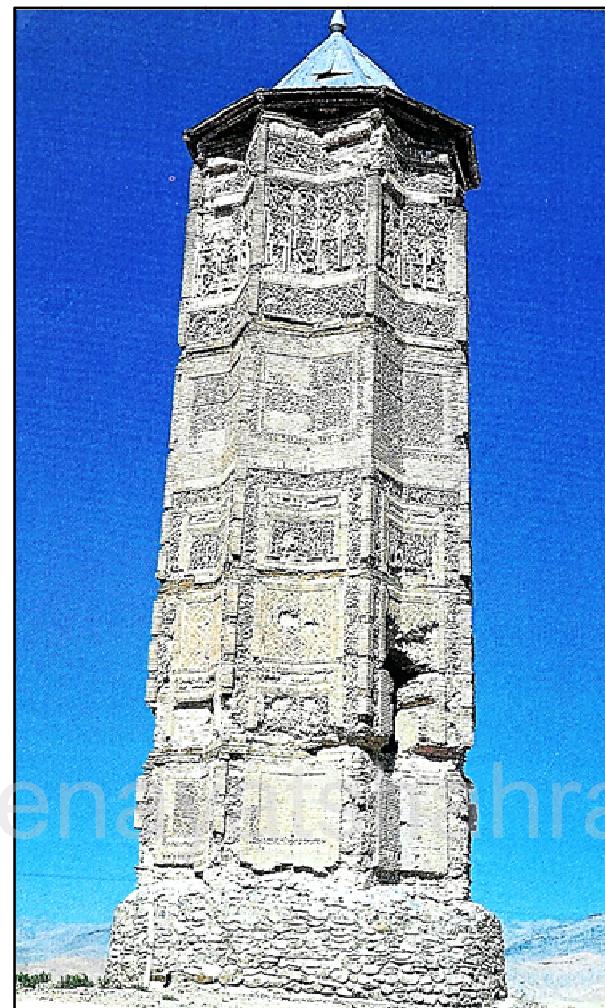


سلطان محمود غزنوی در سال ۳۶۰ هجری قمری در «غزنین» یکی از شهرهای افغانستان که در دامنه سلسله کوههای سلیمان واقع شده است، به دنیا آمد او شصت و یک سال عمر کرد و در سال ۴۲۱ هجری قمری در همان بلاد وفات نمود.



www.enayatshahrani.com

تمثال فرخنده سلطان کبیر یمین الدوله محمود غزنوی (رج)



www.enapayamehrani.com

مینار یادگار سلطان مسعود^(رض) در غزنی



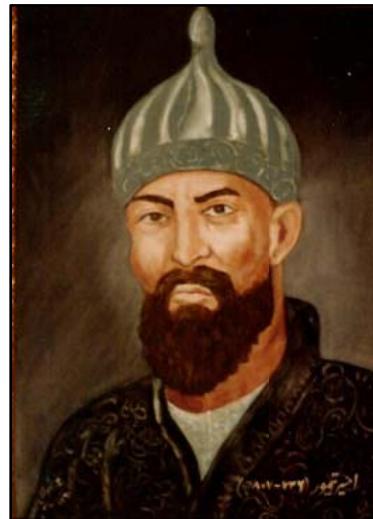
سلطان رضیه پادشاه افغانستان و هندوستان



ملکه افغانستان سلطانه رضیه

نمونه کلام سلطان رضیه :

در دهان دارم عنديليب خوش الحان
 پيش من سخن گويان زاغ در دهن دارند
 از ماست که برماست چه تقصیر دل زار
 آن کيست همانا ز غم بي نصيپ ماست



امیر تیمور جهانگشا



تمو چین (چنگیز خان)

www.enayatshahrani.com



مسجد، مقابر و زیارات کابل

تاریخچه مختصر مسجد مبارک پل خشتی

در یکی از مجله های لم در کابل شخصیت شناخته شده مطبوعات، پاینده محمد کوشان معلوماتی درباره مسجد پل خشتی بچاپ رسانیده بود. برای اینکه زحمت آن بخاطر خدمت به فرهنگ و تاریخ کابل احترام گردد، مقاله را عیناً اقتباس مینماییم:

«جوان منور و دانشمندی که از جبینش نور مسلمانی هویدا بود مقاله شماره اول مجله لم را در مورد مسجد شاه دو شمشیره مطالعه کرده و از اینجانب نظر به کبر سنی که دارم راجع به سوابق مسجد مبارک پل خشتی معلومات خواست که اینک مختصرآ تقدیم میشود:

حقیقت ایست که مسجد پل خشتی سوابق طولانی دارد و حتی اختلاف بین مسجد شاه دو شمشیره و مسجد پل خشتی موجود است، یعنی بعضی باین عقیده اند که نخستین عبادتگاه مسجد پل خشتی است ولی قراریکه صابر هروی دلایلی آورده معلوم است که اگر نخستین عبادتگاه مسجد شاه دو شمشیره باشد بیگمان مسجد پل خشتی دومین عبادتگاه خواهد بود، شاید محققین و متبعین ما در مورد روشنی بیندازند.

اما اینجانب میتوانم از هفتاد سال قبل چشم دید خود را راجع باین مسجد بزرگ و عظیم کابل تقدیم کنم.



در عنفوان جوانی من بود که درین مسجد برای ادای نماز میرفتم در آن زمانه ها مسجد یک منزله و دارای سه دالان، هفت رواق و بیست و یک گنبد بود، در وسط هر گنبد یک یک دانه فانوس کلان ساخت ماشینخانه (فابریکه حربی موجوده) آویزان بود که توسط لنگرهای دو طرفه پایان و بالا می شد و تیل خاک در آن می سوت این چراغها در آن زمان عظمت خاصی داشت.

گچ بریهای روی کار مسجد از شاهکارهای معماری همان دوره بشمار میرفت، صحن مسجد که با تخته سنگ های عادی فرش شده وسعت لازم نداشت روی زمین مسجد صندله کاری شده و بقدرتی صاف و شفاف بوده که با سنگ مرمر همسری میکرد، این مسجد بطرف بازار یک دروازه کلان داشت که بالای دروازه یک گنبد بلند و فراخ هشت رخ با رواقهای مزین تعمیر شده بود، در رواق های زیر گنبد یک عدد تسبيح فروشان نشسته و به ساختن دانه های تسبيح و پوپک مشغول بودند، آذان خانه مسجد بالای دروازه واقع بود. سائین میرزا امير مؤذن این مسجد بود که صدای این مرد فقير و پیرو حضرت بلال آنقدر رسایی داشت که آذان وی مخصوصاً از طرف صبح تا کوچه عاشقان و عارفان و بهمنین مسافه تا چار طرف مسجد شنیده می شد در دو طرف خارجی مسجد یک رسته دکاکین بود که بنیه گرها، چای و قند فروشان و بنجارها و سیمسارها بکرایه گرفته و کرایه آن وقف مسجد بود چون این مسجد نزد مردم دین دوست عظمت خاص داشت لهذا در پنج وقت نماز گذاران زیاد به مسجد می آمدند که جایتنگی میکرد، خاصتاً روزهای جمعه صحن حويلى، بام های دکان ها و روی بازار از نماز گذاران پر می شد. چون سراج الملک روزهای جمعه با مصاحبین و اراکین دربار در همین مسجد برای ادای نماز جمعه تشریف می آوردن و این ازدحام را میدیدند امر فرمودند که صحن مسجد از هر طرفی که امكان داشته باشد وسیع گردد و همان بود که یک قسمت جنوبی احاطه خارج مسجد که در آن خاکروبه و کثافات بازار جمع میشد، در احاطه مسجد داخل گرده شد، معهذا روز بروز جای تنگی میکرد



بار دیگر سراج الملт امر کرد که یک منزل از چوب بالای مسجد تعمیر گردد که استاد ولی محمد معمار کندهاری امر پادشاهی را عملی ساخت و منزل زیبایی بوجود آورد.

نخستین کسیکه مسجد را با قالین فرش کرد، حسین افندی مدیر گمرک آنوقت بود این مرد مسلمان مسافر به آبادی و نظافت این مسجد عشق وافر داشت، همچنین نخستین شخصیکه برای آوردن آب در صحن مسجد اقدام کرد، حاجی غلام حیدر نقشبندي پسر حاجی غلام نبی و کیل التجار افغانی در بخارا بود.

با اینهمه وسعت دادن های متواتر باز هم روز بروز جای تنگ می شد، والا حضرت سردار محمد هاشم خان صدراعظم باساس نظریات دیندارانه اعلیحضرت معظم همایونی پروژه توسعه این مسجد را تحت مطالعه گرفت و شاروالی کابل پروژه را مورد عمل قرار داده تا اینکه به شکل که می بینیم بوجود آمد، آذان خانه بلند آن که دل آسمان را میشگافد از صد ها کیلومتر دور بنظر میرسد قندیل های بزرگ و چراغ های دیواری با فرش قالین آن بر عظمت و زیبایی مسجد افزوده است، کاشی کاری ها و روکش رویکار آن مصارف هنگفتی را ایجاد کرده است اما تا جائیکه شنیده ام در نقشه این مسجد عمارت یک کتابخانه هم در نظر گرفته شده بود که هنوز این پروژه عملی نشده است و یقین کامل داریم که ریاست اوقاف این نقشه را فراموش نکرده و بزودی عملی خواهد کرد نظر من این است که بازار سمت جنوبی مسجد که عبارت از همان بازار کاه فروشی و تیل کوچه سابقه است در صحن مسجد داخل ساخته شود. این بود معلومات مختصر از سابقه هفتادساله این مسجد بزرگ که تقدیم شد، امید است ذوات دیگریکه معلومات بیشتر در مورد این مرکز بزرگ فرهنگ و ثقافت ما داشته باشند برای مزید معلومات خوانندگان مجله لمر ارائه نمایند».

(پاینده محمد کوشان)



نوت:

مسجد پل خشتی صد سال پیش از امروز یک منزله و دارای سه دالان، هفت رواق و بیست و یک گنبد داشت، و آذان خانه نیز موجود بود، منار مسجد بسیار بلند و زیبا ساخته شده بود در اخبار می نوشتند که (مسجد پل خشتی دل آسمان را می شگافد).

www.kayatshahrani.com



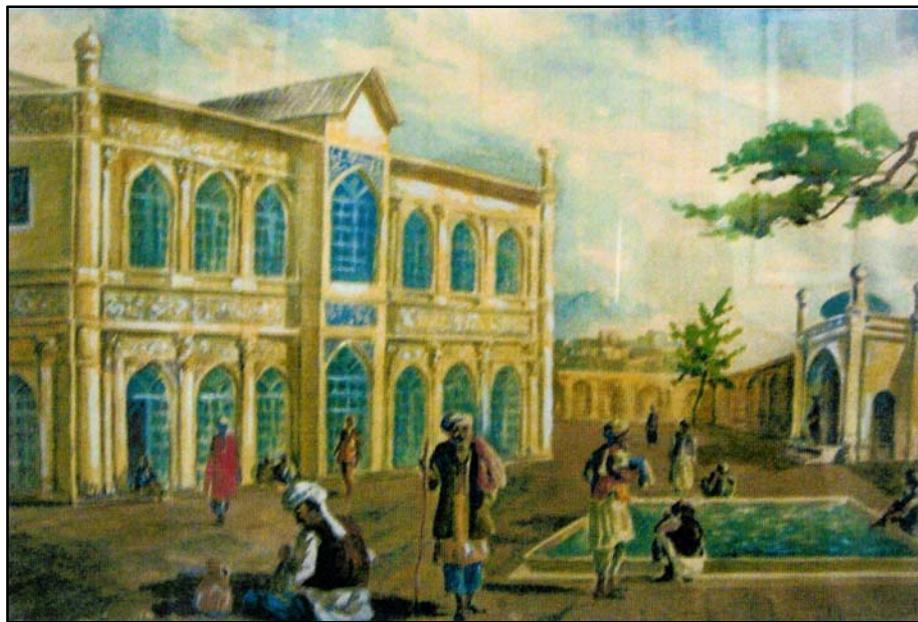
تازه ترین عکس مسجد پل خشتی، از معده ساختمانهای کابل که از گزند حوادث اخیر به سلامت مانده است.



مسجد شاه دو شمشیره



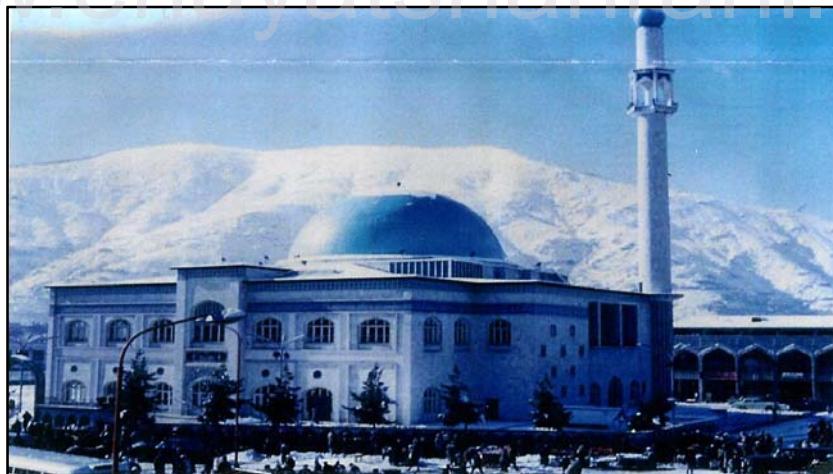
نخستین عبادتگاه مسلمین در کابل، مسجد شاه دو شمشیره



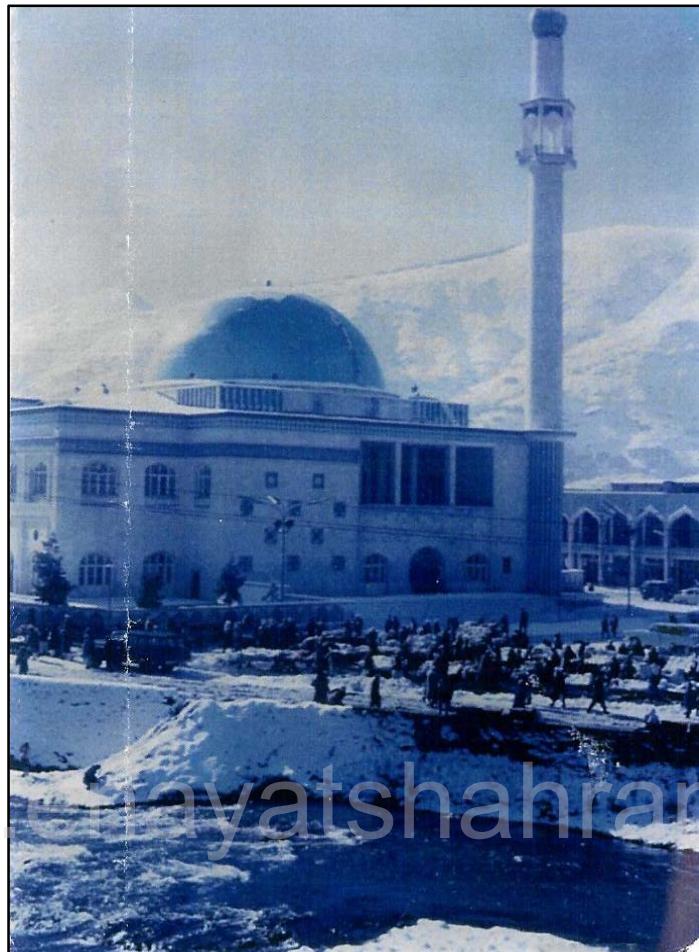
مسجد پل خشتی کابل

نقاشی استاد گریمشاه خان، دومین مسجدی که در کابل آباد شده است

www.enayatshahrani.com

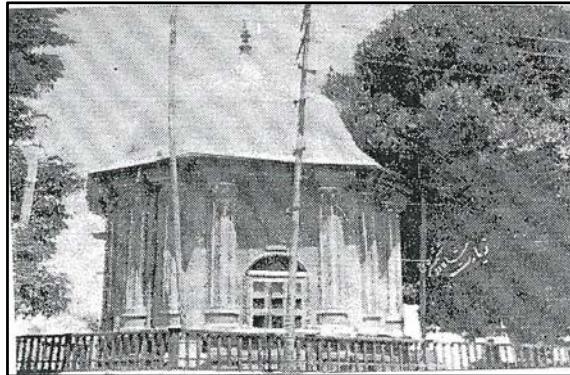


مسجد پل خشتی کابل



www.tayatshahrani.com

۱۳۳۳ ق (۱۸۱۲ م) تعمیر موجود پل خشتی در عصر امیر حبیب الله خان، که اکثر مساجد و قبور اهل الله حنیف، تعمیر و یا ترمیم گردید - توسط محمد حسین مستوفی الممالک ساخته شده، و سنگ های مرقد آن توسط دوست محمد ایماق رئیس حجاری و تجاری کابل تجدید گردیده است.

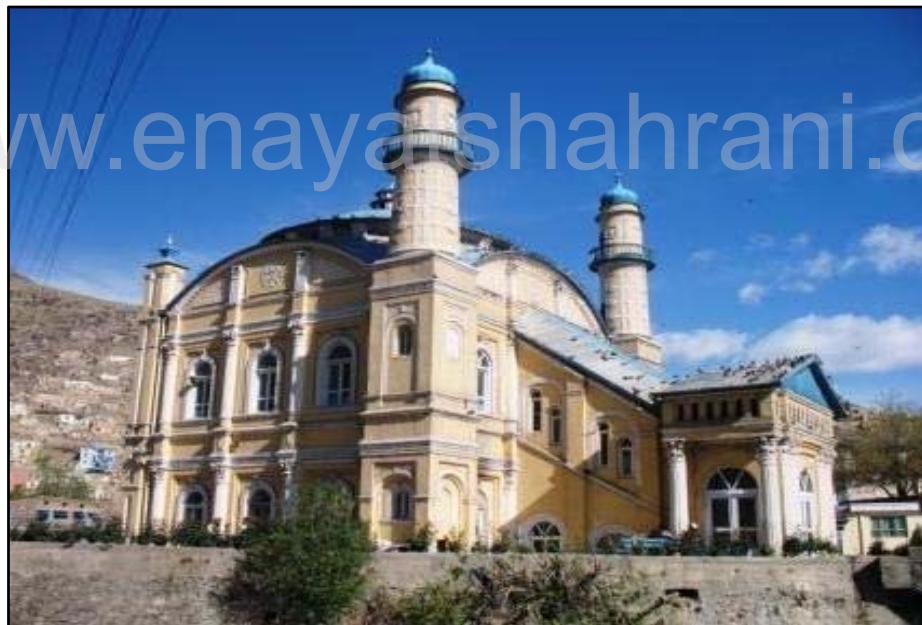


زیارت شاه دوشمشیره (۴)

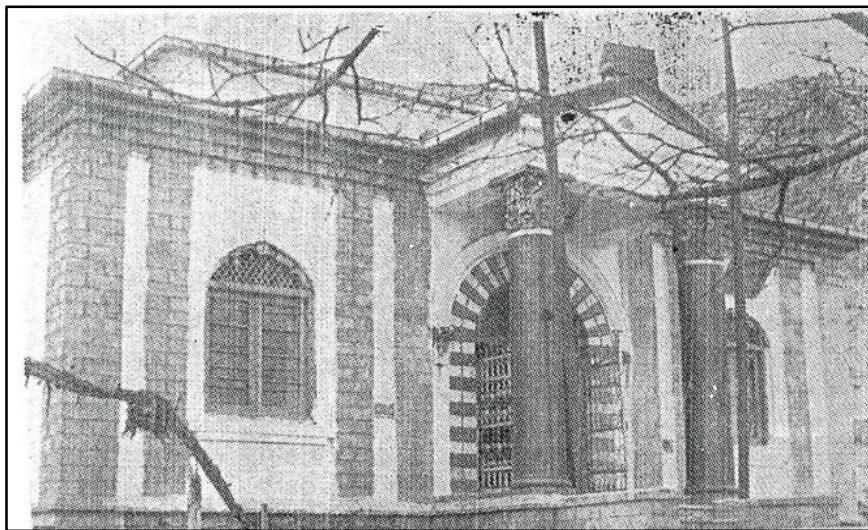


سائین میرزا امیر، مؤذن مسجد پل خشتی
که طنین آوازش فراموش ناشدنی است.

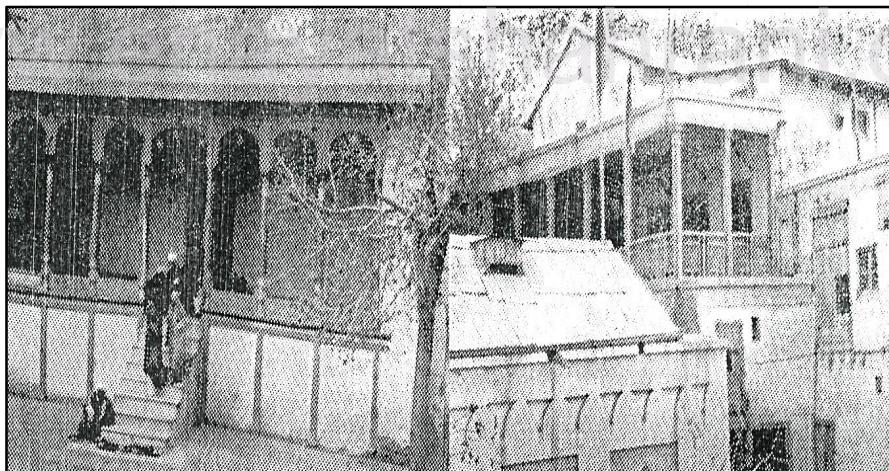
www.enayaishahrani.com



مسجد شاه دوشمشیره



زیارت جابر و تمیم انصار رحمته الله علیہا در شهدای صالحین
این تعمیر توسط معماران قندھاری آباد گردیده است .



زیارت عاشقان و عارفان رحمته الله علیہا .
از عمارت‌های ساخت دست معماران قندھاری در کابل



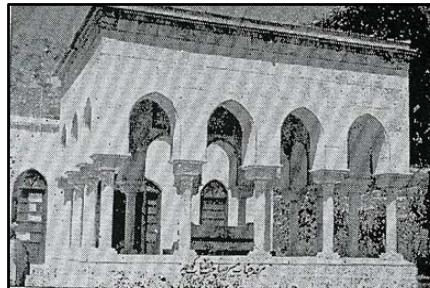
مرقد حضرت حکیم سنایی غزنوی در شهر غزنی

www.enayatshahrahi.com

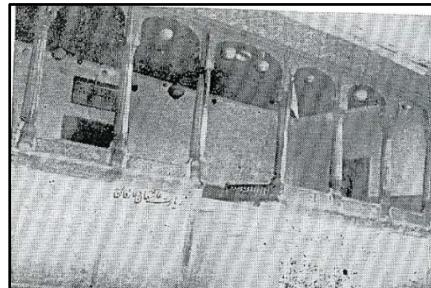


زیارت سخی در کارته سخی

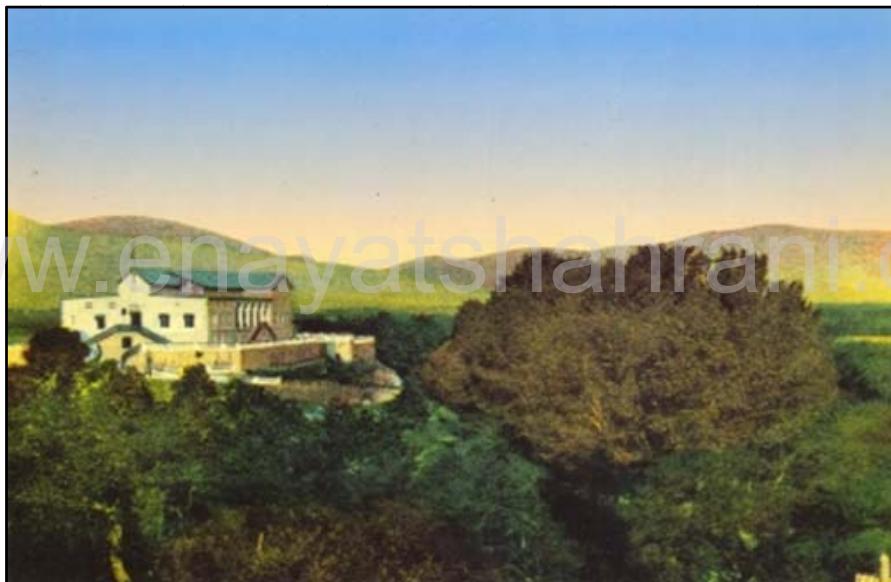
عکاس: ع. شهرانی



مرقد میر صاحب قصاب کوچه

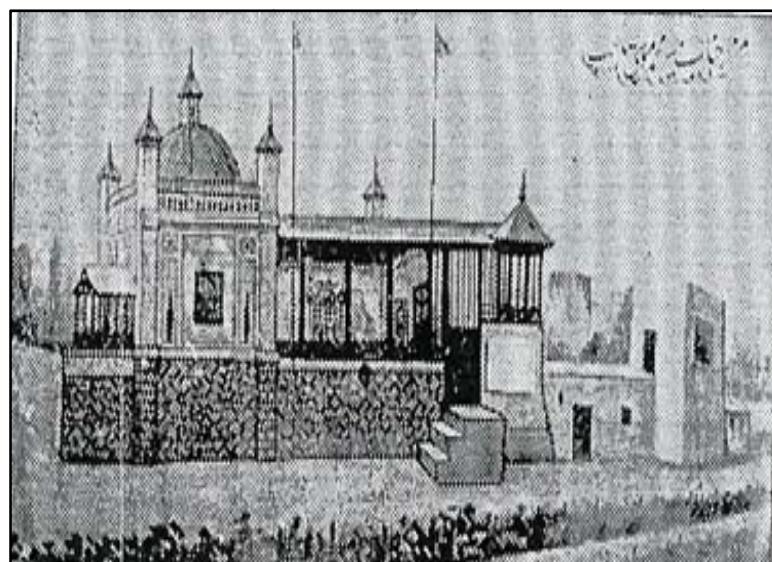


زیارت عاشقان و عافان

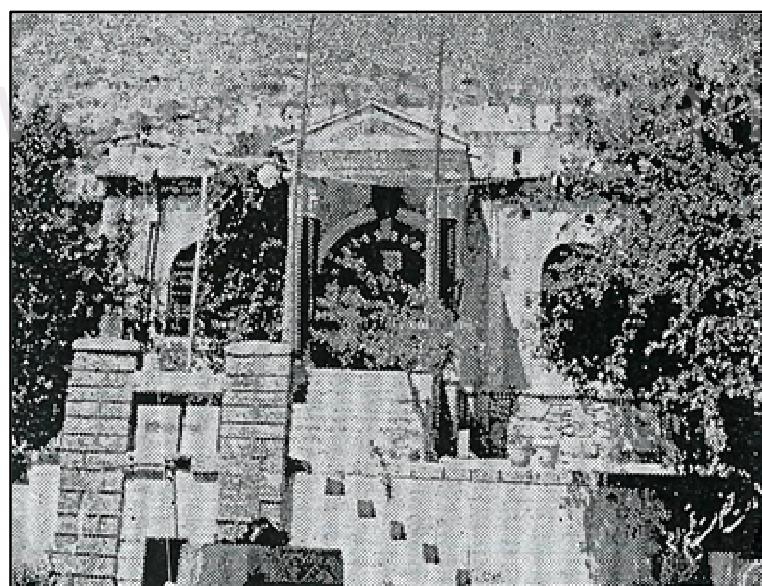


خواجہ صفا

www.enayatshahrani.com

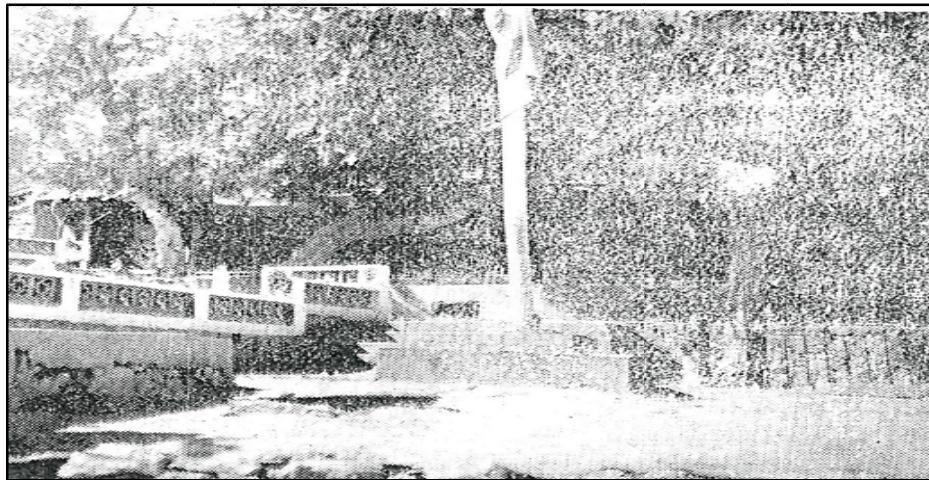


مرقد میر محمد موسی



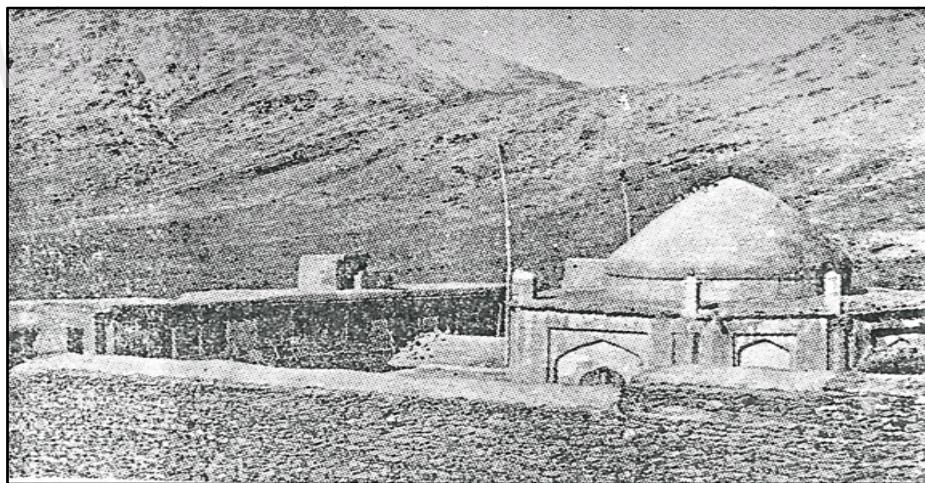
زیارت حضرت تمیم (رض)

www.i.com

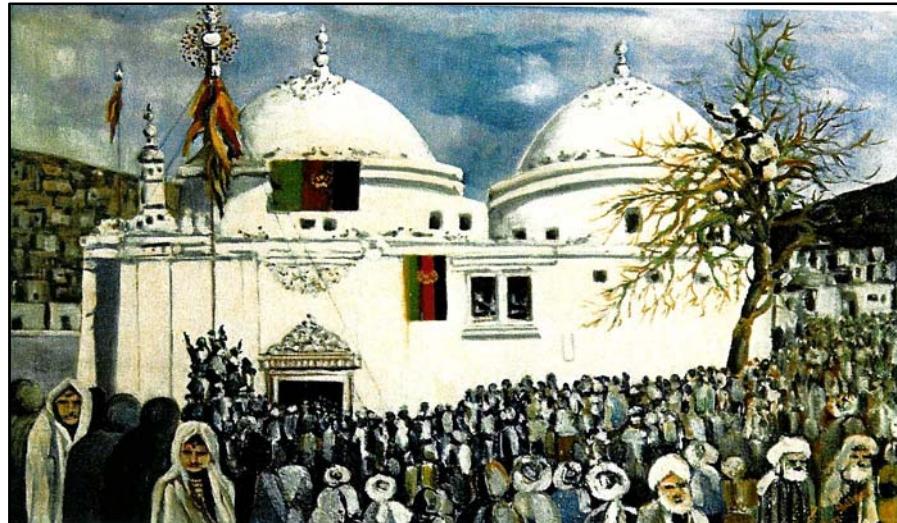


پنجه شاه

زیارت پنجه شاه که در قسمت جنوب شهدای صالحین واقع است و شاطران آنرا مان
بسر کردگی (بابای برق) درین زیارت سال یکمرتبه میله میگردند و مردم از تماشای آن
محظوظ میگردیدند.



خرقه حضرت سید المرسلین محمد^(ص) در همین جای (کارته سخی در کابل) زمانیکه آنرا از
بدخshan به قندھار می بردن، بمدت هشت ماه توقف داشت، بناءً کابلیان هر سال چهل روز
بهار را بنام میله سخی جان درینجا انجام میدهند.



کارته سخی (زیارت سخی) نقاشی غلام محبی الدین شینم غزنوی



نمای دیگری از زیارت سخی

www.enayatshahrazi.com



www.enayatkarani.com

هیکل با عظمت بودا در بامیان پیش از تخریب



بابر و بابریان در کابل

کابل بعد از سلطنت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

تا اینجا تاریخ کابل را با پادشاهانش بصورت بسیار کوتاه ذکر نمودیم، بعد از هون‌های سفید، فرزندان آچیل بای بنام‌های قابل بای، جابل بای و غزنیه جان، دوره‌های یونانیان، کوشانیان و یفتلیان تورک تبار، کابل شاهان (تورکی شاهان و هندو شاهان)، غزنویان، مغول‌ها و تیموریان تا بقدرت رسیدن، ظهیرالدین محمد بابر پادشاه، که وی نیز تیموری و از احفاد امیر تیمور می‌باشد، اینکه صفحه‌ای دیگر باز می‌شود که دست کم بیش از سه صد سال در خاک‌های قدیم افغانستان مخصوصاً کابل و هندوستان حکم راندند.

بابر شاه از کابل دوستان مشهور تاریخ کابلستان است، وی بار اول خود را بنام پادشاه در همین خاک جنت نشان کابلستان شهرت داد، تمام پلان‌های تسخیر هندوستان کبیر یا نیم قاره را از همین کابلش طرح کرد و بالآخره وصیت نمود تا جسدش را بعد از مرگ در کابل دفن نمایند و چنانچه که اکنون می‌بینیم، باعث بابر، یکی از یادگارهای برگسته کابل تاکنون ورد زبان عوام و خواص و تفریحگاه مردم کابل محسوب می‌گردد.

بابرشاه ارغون را در سال (۹۱۰ هجری قمری) شکست داد و تخت کابلستان را بدست آورد، و مردم کابل رعیت او بشمار آمدند.



بابر شاه نسل ششم از امیر تیمور صاحبقران بشمار می‌آید، بنی اعمام او از شاهرخ میرزا اتا بدیع الزمان میرزا در هرات آنقدر در انکشاف، فرهنگ و دانش و علم و عرفان و عمرانات و هنر کار کردند که در تاریخ شرق آن شاهان را از روشنترین و بهترین شاهان می‌شناسند و در شرق بانی رنسانس میباشند.

مگر از سلسله بابر شاه تیموری که از تاریخ (۹۱۰ هجری قمری) آغاز و در سال (۱۲۷۴ هـ ق) مطابق (۱۹۴۷ م) پایان میرسد، شخصیت‌های آتی در کابل حکمرانی نموده اند:

بابر شاه، نصیرالدین محمد همایون، کامران میرزا، جلال الدین محمد اکبر، نورالدین محمد جهانگیر، شهاب الدین محمد شاه جهان، محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر، بهادر شاه اول، فرخ سیر، محمد شاه، احمد شاه، عالمگیر ثانی، شاه عالم ثانی، اکبر دوم و بهادر شاه ظفر، نا گفته نماند که شهریاران تیموری مذکور، تا زمان حکومت احمد شاه ابدالی در کابل حکمرانی مینمودند، بعد از احمد شاه ابدالی، کابل از مربوطات حکومت قندهار قرار گرفت.

زمانیکه تیمورشاه پایتخت خودرا از قندهار به کابل انتقال داد، کابل تا وقت تیمور شاه و مدتی در زمان فرزندش شاه زمان پایتخت مملکت آزاد بود، با تأسف زیاد از دوران شاه شجاع و شاه محمود سدوزایی تا زمان شاه امان الله خان غازی محمد زایی همه پادشاهان تابع و امرای انگلیسی در هندوستان بودند، و در آغاز نام خود کلمه (امیر) را می‌آوردند، چونکه بزیردست و سلطه انگلیس‌ها حکومت میکردند. در زمان احمد شاه سدوزایی، تیمورشاه و فرزندش شاه زمان، کلمه امیر بدان‌ها نسبت داده نمی‌شد چونکه شاهان مستقل و با کفایت بوده، تابع خارجی‌ها نبودند.

کابل سرزمین زیبای وطن در هردو صورت حکومت‌های مستقل و مستعمره، باز هم پایتخت بشمار می‌آمد و کلمه (افغانستان) که بوقت حکومت امیر عبدالرحمن



خان او در کابل، غزنی، قندهار، تورکستان وغیره غالب آمد، بشمول هرات که مرکز اعلیٰ خراسان است، همه منحیث یک محدوده افغانستان بشمار رفت.

شاهانیکه بعد از احمد شاه ابدالی در کابل حکم راندند اینها میباشند، اعیحضرت تیمور شاه درانی، اعیحضرت شاه زمان درانی، شاه شجاع و شاه محمود که هردو اساسگزاران از دست دادن خاک مستقل افغانستان قدیم میباشند، باز هم بر آنها «امیر» گفته نشده است.

امیر دوست محمد خان، امیر شیرعلی خان، امیر محمد افضل خان، امیر محمد اعظم خان، امیر محمد یعقوب خان، امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان، کسانیکه بزیر سلطه انگلیس حکومت نمودند، امارت افغانستان را بدست داشته و کابل را مرکز خود قرار داده بودند.

اعیحضرت شاه امان الله خان غازی کلمه «امیر» را از میان برد و افغانستان را در (۱۹۱۹م) مستقل ساخت، شاه حبیب الله کلکانی، محمد نادر شاه خان و محمد ظاهر شاه خان در کابل حکمرانی نموده و بنام شاه یاد میگردیدند.

محمد داود خان، نور محمد تره کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، نجیب الله و بعد از آن حکومت های مؤقتی و بی مایه بنامهای مجاهدین و طالب بمیان آمد و بجز از محمد داود خان که مرد آزاده صفت بود که بصورت مستقل حکومت کرد و او در حقیقت مؤسس جمهوریت در افغانستان می باشد، دیگران همه بصورت مستقیم و غیر مستقیم بفرمان خارجی ها مخصوصاً روس ها کار میکردند. و اینکه حامد کرزی قندهاری منحیث رئیس جمهور کار میکند، قضاوت او را به مردمان که هنوز در قید حیات می باشند محول می سازیم.



بالا حصار کابل

در باره بالا حصار کابل احمد علی کهزاد، کتابی را بنام «بالا حصار کابل و پیش آمد های تاریخی» نوشته است که بگمان این نگارنده از بهترین تأثیفات کهزاد بشمار می آید.

کلمه «بالا حصار» دانسته نمیشود که در کدام وقت در قلعه مذکور اطلاق گردیده است و در سطور قبلی ذکر گردید که جایی بوده که آنرا «تیبه» میگفتند و کهزاد از زبان بابرشاه کلمه مذکور را آورده و معنی «تیبه»، «بالا» و یا «بلندی» می باشد، و این کلمه ارتباطی به کلمه «تیپه» دارد که هردو لغت تورکی میباشد، کلمه تیپه را مفرس ساختند و از آن «تپه» را بدست آوردنده و کلمه «تیبه» که «بالا» معنی میدهد. «حصار» را به آن افروزند و «بالا حصار» گفتند که در حقیقت میتواند به اصل مطلب تطابق نماید. کهزاد میگوید که کابل در قدیم الایام دهکده بی بوده و نفوس از جانب منار چکری به کابل آهسته - آهسته پیش رفته، همچنان، معلوم نیست که در کدام تاریخ پایتحت از بگرام به کابل انتقال کرده است.

چون منطقه بالا حصار کابل از نگاه سوق الجیشی مهم و میتواند سنگرگاه و نیز جای امن باشد از آن سبب، تعمیر آن شاید بدورة های بسیار قدیم یعنی بوقت زعامت یفتلی ها آباد شده باشد، و از دیوارهای بالای کوه های شیر دروازه و آسه ماهی هم میتوان دانست که جهت حفظ اطراف بالا حصار آنها را یفتلی ها یا کابلشاهان تعمیر کرده باشند.

در اوراق پیشتر ذکر گردید که نامهای، کابل و زابل و غزنی از اسماء خوانین و یا اشخاص سرشناس گرفته شده و دلایلی را هم در زمینه ارائه نمودیم. به تائید آنها، کهزاد می آورد: «دسته دیگری که در آن میان قبیله زاولی شهرت بیشتر داشت، در



حوالی کابل و غزنه استقرار یافته و زابل و زابلستان از نام ایشان معروفیت پیدا کرد» (ص ۵ بالا حصار).

چون اکثر شاهان کابل ریشه اویغوری و از هون‌ها می‌باشند و از ساحة تورکستان چین موجوده می‌باشند، بناءً بعید نیست که دیوارهای اطراف کابل، به سیاق دیوارهای چین ساخته شده باشد.

کهزاد که در خصوص بالا حصار تحقیق بسیار عالمنه نموده و ما گفتار اورا در سرخط نوشته خود قرار میدهیم تاریخ دیوارها را چنین می‌گوید: «مفکرة عمران دیوارهای روی کوه‌ها را به زمان یفتلی‌ها به قرن پنج مسیحی نسبت دادیم از احتمال بعید نیست که شالوده اولین قلعه جنگی از همین زمان بدست یکی از شاهان یفتلی گذاشته شده باشد، در مآخذ قبل از اسلام ذکری صریح از دژ یا حصار کابل دیده نشده» (ص ۹ بالا حصار).

بگفته کهزاد که باید بدوران یفتل شاهان که کابل شاهان نیز می‌باشند، دیوارها و حصار کابل آباد شده باشد.

در جاهای دیگر در مباحث تورک و هندو گفته‌ها آمد، علامه حبیبی را گفته که اورته سپاته را به پورته سپاته قهراء مبدل ساخته و در حالیکه در آغاز تورک‌ها در کابل می‌زیستند و اورته، کلمه اصل تورکی و معنی میانه می‌باشد و بگفته مؤرخین که در کابل آب بوده و در میان آن بلندی وجود داشته و از آن سبب «اورته تیپه یا اورته سپاته» آورده‌اند که بمعنی و نسبت دادن کلمه قربات دارد و نه اینکه کاملاً بیک زبان دیگر مبدل ساخته شود و از آن معنی دیگر استنباط گردد.

استاد حبیبی درباره بالا حصار می‌آورد: «حصار کابل به استواری معروف بود و درون آن مسلمانان و هندوان و بتخانه‌ها بودند و لوای شاهی پادشاهان هند را از اینجا می‌بیستند و به زیارت بتخانه‌های آن می‌آمدند و بقول اصطخری حصار منبع کابل فقط



یک راه داشت و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در رض بیرونی شهر می زیستند» (ص ۶۸ جغرافیای تاریخی افغانستان).

استاد حبیبی علاوه میدارد:

«مؤرخان دوره تورکان هند بعد از بابر گویند، کوهای که ارگ بالا حصار برآن بنا یافته آنرا در زمان سابق (شاه کابل) میگفتند، بالای آن عقابین بود و شهر کابل دو قلعه گلین داشت و علاوه برآن ارگ بالاحصار قلعه جداگانه داشت، قلعه شهر را میرزا کامران پسر بابر از سر نو ترمیم کرده بود. و چون جهانگیر به کابل آمد (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ هجری) عمارت سابقه بالا حصار را ویران ساخته و عوض آن محلی مناسب برای خود ساخت و علاوه بر آن حصار بیرون کابل در عصر جهانگیری به گچ و آهک ساخته شده و قلعه ارگ که خام بود، در سال (۱۰۵۶ هجری) به امر شاه جهان به گچ و آهک بر افراحتند، وضع قلعه کابل درین عصر چنین بود: قلعه یی بود، بغايت استوار دارای دروازه های متعدد که از آنجمله است دروازه دهلی (طرف شرق) دروازه یارک (بارک؟) دروازه طاقیه دوزان، دروازه آهنین طرف غرب» (ص ۶۹ جغرافیای تاریخی افغانستان).

از گفته های بالا پدید میآید که قلعه مشهور بالا حصار قدامت دست کم یک و نیم هزار ساله دارد و بوقت بابریان تیموری، قلعه مذکور مستحکم و پخته کاری شده است، بدبختانه آن قلعه زیبا که نمایندگی از محل دفاع مردم کابل را از اجنبي مینمود، بوقت استعمال انگلیس ها از دست شاهان بی کفایت متأخر، از میان برده شد.

و ما دیدیم که یادگارهای دیگر از دوران شهریاران در قدیم نه تنها در کابل، بلکه در ولایات افغانستان داریم و از دوران شاهان متأخر چیزی بدست نداریم.

در زمان میرزا الونگ بیک، عمارت، جوی ها مساجد آباد گردید، بوقت بابر شاه در کابل و اطراف آن عمرانات زیاد صورت گرفت، چون باغ استالف، خواجه سیاران،



باغ نوروزی، بوستان سرای ، چهار باغ، باغ بهشت، باغ بنفسه، باغ نور، باغ خلوت،
يونغینچه باغ، باغ آهو، باغ دلکشا، باغ صورت خانه، باغ شهرآرا، اورته باغ، جلوخانه،
باغ مهتاب، باغ جهان آرا، تخت بابر در کوه شیر دروازه، باغهای صفا و وفا در بهسود،
چهل زینه در قندهار وغیره.

در زمان همایون فرزند بابر یک مسجد بزرگ در کابل آباد گردید که کتبیه آن
در کتاب بالا حصار کهزاد درج می باشد.

میرزا کامران برادر همایون بالا حصار را آباد کرد، بعد از آن هر یک شهرياران
بابری با آنکه در دهلي و اگره حکومت داشتند، عمارات با شکوه، باغهای زیبا،
تفریحگاه ها از جمله باغ بابر وغیره را آباد کردند.

زنان بابری های با فرهنگ نیز هریک خدمات زیاد در عمرانات کابل انجام داد، و
حتی گلبدن بیگم، بهترین کتاب را مخصوصا درباره وقایع کابل تأليف نموده که
اینک نیم آن کتاب بسیار مستند بدست ما قرار دارد و بدیختانه نیم آخر آن مفقود
گردیده است.

همچنان بازارهای سر پوشیده بدوران شهرياران بابری تیموری آباد گردید و مثال
برجسته آن بازار چهارچته کابل میباشد، که بدوران شهنشاهی شاه جهان توسط
علیمردان خان آباد گردیده است.



معابد

پادشاهان قدیم کابل به دو معنی باید به مذاهب هندی معتقد میبودند، آن پادشاهانیکه اجداد و پدران شان از تورکستان شرقی آمده بودند یا با دین کان فیوچیوس ویا هندی یا بودیزم در کابل آمده خواهند بود، زیرا در آنوقت هنوز دین اسلام به ظهور نپیوسته بود.

دو دیگر در کابل یکنعداد زیاد هندوها حیات بسر می بردنده که ما آنها را برهمن ها نیز میگوییم، بنآ شاهان بسیار قدیم کابل که بزرگان تاریخ چون استاد احمد علی کهزاد، مؤرخین عربی و مستشرقین از تورکی شاهان ذکرها دارند شاید به دین هندویی گرویده باشند، در کابل و ماحول آن معابد زیاد وجود داشت، شادروان استاد حبیبی درباره یکی از معابد بزرگ کابل بنام «شاه بهار کابل» می آورد که: «نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است، بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد،..... این نام مرکب است از شاه و بهار یعنی بهار شاه و پرسش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده ویا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند» (ص ۱۵ و ۱۶ افغانستان بعد از اسلام).

شاه بهارها در بسیاری مناطق وجود داشته مثلا شاه بهار بلخ، یکی از همان مراکز بسیار مشهوری می باشد که در کتب مختلف تاریخ از آن ذکرها رفته است و گاهی نوبهار هم میگفتند که بر مکیان مشهور قبل از اسلام از متولیان آنجا بشمار می آمدند. همچنان از زبان اصطخری گفته شد که در بالا حصار کابل مسلمانان و هندوان بودند، بتخانه ها در آنجا موجود بود.

یکی از معابد بسیار مشهور و قدیم که شهرت آن زیاد است و نام آن تا کنون ورد زبان مردم کابل و مؤرخین می باشد عبارت از معبد کوه آسه ماهی است که کوه کابلستان بدان نام منسوب است.



جناب ایشداس، نویسنده کتاب «ما باشنده گان دیرین این سرزمین» در کتاب خود ثابت می سازد که هندوان یکی از قدیمترین باشنده گان کابل می باشند. وی درباره معبد مشهور آسمایی چنین میگوید:

کلمه آسمایی در زبان هندی «مادر امید» و یا «الله امید» معنی میدهد، گذشته از آن این عبادتگاه (آسمایی) چون تاریخ افغانستان عزیز کهن است..... اعراب معابد کنار دریای کابل را به آتش کشیدند... جنگ میان اهالی هندو مذهب کابلستان با اعراب و قشون غزنی که به اسلام گراییده بودند در محلی که پسانتر زیارت شاه دوشمشیره (رج) اعمار گردید، در صد متری معبد آسه ماهی به فرجام خود رسید. معبد آسمایی که در آن هنگام به قله کوه آسمایی قرار داشت از گزند سالم ماند.... اقلیت هندوان با پذیرش دشواری ها و تحمل اهانت و اذیت و آزار سال دوبار به قله کوه بالا شده عبادت شان را بجا می آوردند، تا اینکه امیر عبدالرحمن خان اجازه اعمار معبد را در دامنه کوه همچوار با گذر جوی شیر عنایت کرد. (ص ۲۱ ما باشندگان).

آقای ایشداس دانشمند گرامی هموطن ما جمع معابد و درمسال های شهر کابل را

چنین می‌ورد:

معبد آسمایی در گاه پیر رتن ناته (باغبان کوچه)، در گاه پیر رتن ناته (واقع سور بازار)، مندر اکاره (شوربازار)، مندر تها کردواره (پایان چوک کابل)، مندر جوتی سروب (گذر دروازه لاهوری)، مندر شنکر دره (اولسوالی شکر دره ولايت کابل)، درمسال کهتوه صاحب (شور بازار)، درمسال تهان (شوربازار)، درمسال سیتی دواره (شور بازار)، درمسال کارتة پروان، درمسال گوروهی رای صاحب، درمسال خالصه شوربازار، درمسال بابه سری چند، درمسال پهایی منسه سنگه (ص ۲۰ ما باشندگان).

ایشداس در سطور بالا (درمسال سیتی دواره) آورده، دانسته نمیشود که این درمسال چقدر قدامت داشته است، اگر عمر آن بدورة معبد آسمایی برسد، بعید نیست که گفته شود شاید، اقوام سیتی که از قدیم متوطن شده و اجداد کوشانیان بودند و



مذهب برهمتیزم داشتند، بنام خودشان معبد را مسمی ساخته باشند، مگر اینکه کلمه سیتی در هندی یا سانسکرت معنی دیگر داشته باشد.

احمد علی کهزاد درباره معبد آسه ماهی در کتاب بالا حصار چنین می آورد:

«برخی از مدققین (آسه ماهی) را به (رب النوع بزرگ) ترجمه کرده و میگویند در پای کوه مذکور در دامنه جنوبی معبدی داشت و سنگ بزرگی در آنجا بود که مردم آنرا تقدیس میکردند و بعد ها یکی از درمسال ها محل آنرا اشغال کرده است» (ص ۶). کهزاد در تبصره های خود درباره آسه ماهی و شیر دروازه، بسی موضوعاتی را در خصوص معابد بصورت مستقیم و غیر مستقیم نام گرفته است که باید عیناً نقل گردد، زیرا تغیر دادن گفتار آن به شکل پارا فریز مفهوم را از میان بر میدارد:

«مقصد از تذکر حصار کهن روی تیغه های شیر دروازه و آسه ماهی اینست که به هر عصر و زمانی که ساخته شده باشد و به احتمال قریب به یقین عجالة تاریخ بنای آنرا به قرن پنج مسیحی به عصر یفتلی ها عقب برده میتوانیم به همان عصر و زمان غایه اصلی محافظت کدام قلعه نظامی و هسته حیاتی شهر بوده که از حملات احتمالی دفاع شود و چون در ساحة میان دو کوه نقطه که برای کدام قلعه جنگی مناسب باشد غیر از تپه بالا حصار نیست، حکم میتوان کرد که قبل از آغاز بنای دیوار های روی کوه ها، اقلامعاصر آن شالوده اولین کهن دژ کابل فراز تپه مذکور گذاشته شده بود. گذشته از این مطالعات باستان شناسی و شواهد عمرانات معابد استوپه های بودایی که روی تمام پوزه ها و تپه های اطراف کابل در تپه سلام، در کوه کافر، در گردنۀ علی آباد، در تپه خزانه، در خواجه صفا، در خواجه روشنایی، در تپه نرنجان در چندین جا در خضر، در پنجه شاه وغیره بدون تذکار نقاط دورتر حومه شهر دیده میشود، ثابت میسازد که حتما روی تپه بالا حصار هم که موقعیت مساعدی دارد، آبادی کدام معبد بودایی قرار داشت. این امر تنها متکی به قراین هم نیست، زیرا شواهد مشکوفه از قبیل بعضی «تیکر» ها و بعضی مسکوکات این نظریه را تائید کرده است، به این ترتیب از احتمال



بعید نیست که قبل از اینکه قلعه بی یا حصاری روی تپه مذکور در جریان قرن پنجم مسیحی، مقارن زمان اعمار دیوارهای روی کوه ها بمیان آید، کدام معبدی در آنجا وجود داشت و چون اکثر عمرانات بودایی چکری و کمری و شیوه کی و معابد دیگری که در دامنه شرقی کوه تخت شاه در نقاط مثل جانباز- پنجه شاه حوالی قول شمس (باغ قدیم آخند هدایت الله) خضر- در نیمة دوم قرن دوم مسیحی یا کمی مؤخر تر در زمان هو ویشکای کوشانی ساخته شده بود، میتوان حدس زد که دو یا دو نیم قرن قبل از اعمار اولین کهن دژ معبدی روی تپه بالا حصار بوجود آمده بود که چگونگی صحت و سقم آنرا هر وقت حفرياتی امکان پذير شود واضح خواهد ساخت» (ص ۷-۶ باحصار).

کهزاد در ختم گفتار بالا جملات ذیل را علاوه میدارد:

«فرض کدام آبده بودایی روی هسته سنگی تپه بالا حصار بدان جهت بیشتر تقویت میشود که در گرد و نواح دور و نزدیک آن چه در دامنه شمالی کوه شیر دروازه (از تپه خزانه فراز قلعه هزاره ها گرفته تا خواجه صفا و خواجه روشنایی وغیره) و چه در دامنه شرقی کوه مذکور که بنام کوه تخت شاه، بیشتر شهرت دارد (از خضر گرفته تا قول شمس و پنجه شاه و جان باز) همه جا بقایای معابد بودایی بوده و هنوز دیده میشود و از یک صد و بیست سال باينطرف شواهدی هم بدست آمده است» (ص ۸)

كهزاد نظر خویش را از روی مطالعاتی که در خصوص معابد انجام داده چنین ارائه میدارد که «در حدود سه قرن از قرن دوم تا پنجم مسیحی آبادی که در روی تپه بالا حصار بوده صبغه مذهبی داشته و نظربه شواهد میتوان گفت که آن عبارت از معبد بودایی خواهد بود».

میگویند یعقوب لیث صفار در یکی از بهاران و نوروز دو صد بت زرین و سیمین را با دو هزار غلام وصیف (نو خط) طور تحفه بدربار خلافت بغداد تقدیم میکند، این



بتهای زرین و سیمین را از بتکده‌ها و عبادتگاه بودایی کابلستان پس از فتح کابل بدست آورده بود.

او هموطنان کابلستانی را اولاً قتل نموده، معابد شانرا ویران و ذخایر و یادگار هایشان را به بیرون از وطن طور هدیه می‌فرستد.

چند یادداشت دیگر در خصوص

مساجد و مقابر و تصاویر تاریخی

پیش از کابل صفحات غربی خاک فعلیه افغانستان بدست مسلمانان افتیده بود، استاد عبدالحی حبیبی و مؤرخین دیگر خصوصاً عرب‌ها در زمینه نوشه‌ها دارند.

تا جاییکه تاریخ بما گواهی میدهد، مسجد شاه دوشمشیره^(علیه الرحمه)، اولین مسجد یا عبادتگاه اسلامی در کابل است. همانطوریکه این مسجد بار اول در کابل اعمار گردید، چند زیارت عمدۀ نیز چون زیارت حضرت تمیم^(رض) و زیارت شاه دوشمشیره^(رج) از مقابر دوران نفوذ اولیه اسلام در کابل میباشد.

مسجد پل خشتی دومین مسجدی است که در کابل در جمله بناهای اولیه اسلام بشمار می‌آید، در صفحه ششم کتاب بالاحصار در پاورقی مهتمم کتاب مینویسد: «باید تذکر داد که از قدیم الایام مسجدی نیز بنام مسجد جوی شیر در همان محل (منظور مهتمم معبد آسمایی) موجود بوده و همین حالا نیز موجود است».

جمله بالا بخاطری محقق بنظر میخورد که جوی شیر جای بوده که معابد وجود داشته و طبعاً زمانیکه اسلام می‌آید در جایهاییکه معابد وجود داشته، بجای آنها مساجد آباد میکردن و جوی شیر، نیز محل قدیمی و مشهوری بوده است.

مناطق و مزارات دیگر در کابل زیاد می‌باشد و درینجا تعداد محدودی نام گرفته میشود، شایقین میتوانند از کتاب «مزارات شهر کابل» با اکثر مزارات آشنایی حاصل



نمايند. نظرگاه خضر، سه اغر (الوغ)، امير سيد عالم خان شاه سابق بخارا، قاري ملک الشعرا زيارت شاه شهيد، زيارت عاشقان و عارفان، خواجه صفا، خواجه روشنائي، پروفيسور غلام محمد خان ميمنگي، مير زاهد هروي، اعليحضرت تيمور شاه دراني، شاه شجاع دراني، استاد شايق افندى، خواجه سبزپوش، سيد جمال الدين مشهور به افغاني، حاجى صاحب پاي منار، حضرت نورالمشايخ، خواجه ملا، قبر بابرشاه و باع بابر، خواجه مسافر، چهارده معصوم و....

مسجد عيدگاه، مسجد حاجى يعقوب، دروازه قندهاری در دهمزنگ، دروازه سپيد در حد سلام خانه خاص، دروازه سردار جان جان در حد بابا كيداني، دروازه پيت در عقب مسجد عيدگاه، باع عليمدان، پل محمود خان، پل باع عمومي، مسجد پل خشتى، كوتاولى، دهمزنگ، ده افغانان، افشار، قرغه، ده بوري، ده نو، پغمان، چار آسياب، ريشخور، قلعه فتوح، ده دانا، چهارده، دارالامان، چهل ستون، گذرگاه، خواجه على شمس، ويسل الآباد، نو آباد، خيرخانه، باع بالا، بي ماهر، علاءالدين بالا، كوتا سنگى، شهرآراء، بره کي، کمرى، قلعه فتح الله، کولله پشته، کارتة چهار، کارتة سه، قلعه شاده، قلعه قاضى، قلعه جواد، شيوه کي، بگرامي، بگرام، شينه، ده سبز، کوه شير دروازه، کوه آسه ماهى، پل آرتل، سه دوكان، چنداول، کوچه خرابات، مندوی، کارتة سخى، تپه سلام، جمال مينه، على آباد، رکا خانه، شش درك، کارتة پروان، شيرپور، بالا حصار، کوچه کاه فروشى، سور بازار، بىنى حصار. در قسمت گذرها و کوچه ها مراجعه شود به كتاب «کابل قدیم» تأليف استاد آصف آهنگ.



بابر شاه به نقاشی ع. شهرانی



دیوارهای باغ بابر در گذرگاه کابل، نمونه معماری پنج صد سال پیش کابل

عکاس: هدایت شهرانی

www.havaavatshahani.com



باغ بابر، زمستان

www.enayatshahrani.com



آرامگاه بابر



مسجد مرمرین در باغ بابر از عماران شاهان تیموری کابل و هندوستان

www.enayatshahrani.com



آرامگاه ظهیر الدین محمد بابر در کابل .

عکاس: هدایت الله شهرانی



آرامگاه بابر شاه

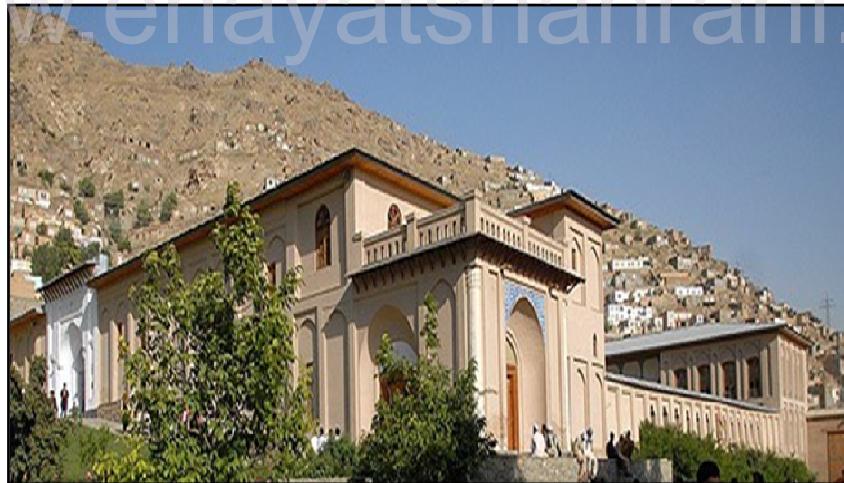
مقبره بابر

جسد بابر که در ابتداء بعد از وفاتش در سال ۱۵۳۰ میلادی در شهر اگرہ هندوستان به خاک سپرده شده بود، در حدود سال ۱۵۴۰ میلادی مطابق وصیت وی به کابل، در باغ بابر انتقال و دفن گردید. جهانگیر کواسه بابر در هنگام بازدیدش از این باغ یک سنگ ایستاده مرمرین (لوح قبر) و یک سطح هموار به دور مقبره ایجاد نمود. همچنان مقبره های پسر بابر میرزا هندال و یکی از نواسه هایش در پهلوی مقبره بابر نیز وجود دارند، بعداً یک محوطه تزئینی مرمرین بدور مقبره بابر اعمار گردید که الى اواسط قرن نزدهم باقی مانده بود. بقایای آثار که ازین محوطه در جریان حفریات باستانشناسی بدست آمده همراه با سایر تصاویر تاریخی این ساحه در بازسازی دوباره ساحه مقبره و اطراف آنکه در اوایل قرن بیستم میلادی تغیراتی زیادی در آن بعمل آمده بود، مورد استفاده وسیع قرار گرفت به طرف غرب مقبره بابر دو لوح سنگ قبر که آیات قرآنی نیز در آن حک شده مربوط به دختر عالمگیر دوم گوهر نساء بیگم بوده و به قرن هژده هم میلادی تعلق دارد.



باغ بابر در زمان های خیلی قدیم

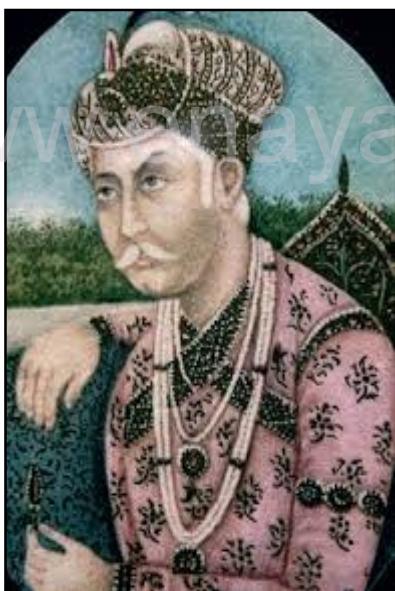
www.enayatshahrani.com



باغ بابر در کابل یکی از شاهکارهای معماری قدیم است که زیبایی خاصی به شهر کابل بخشیده و از لحاظ قدامت تاریخی و هنر معماری، اهمیت زیادی دارد.



باغ بابر

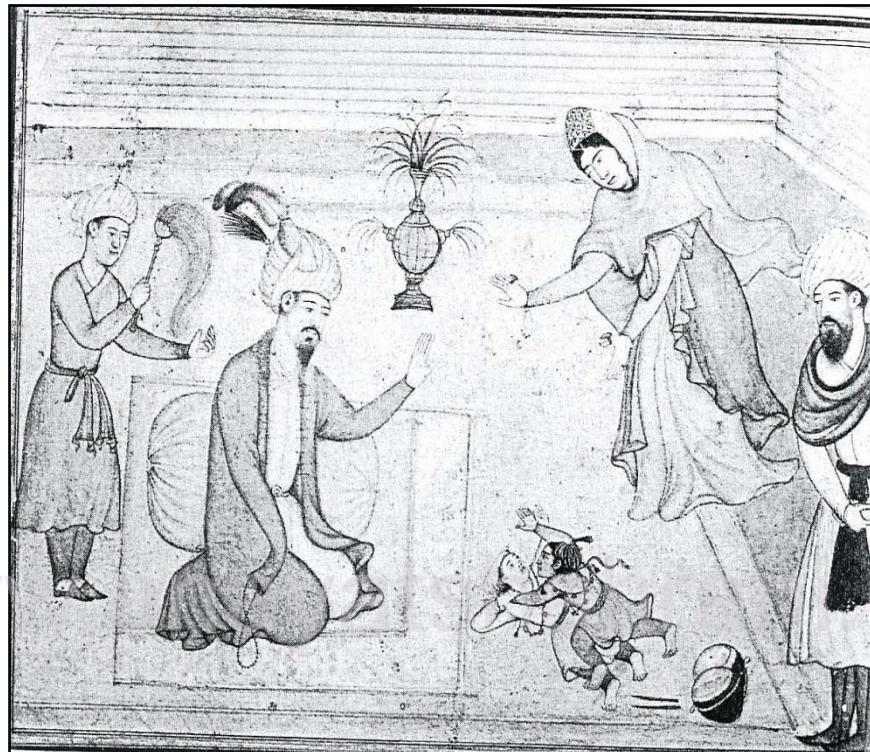


اکبر شاہ

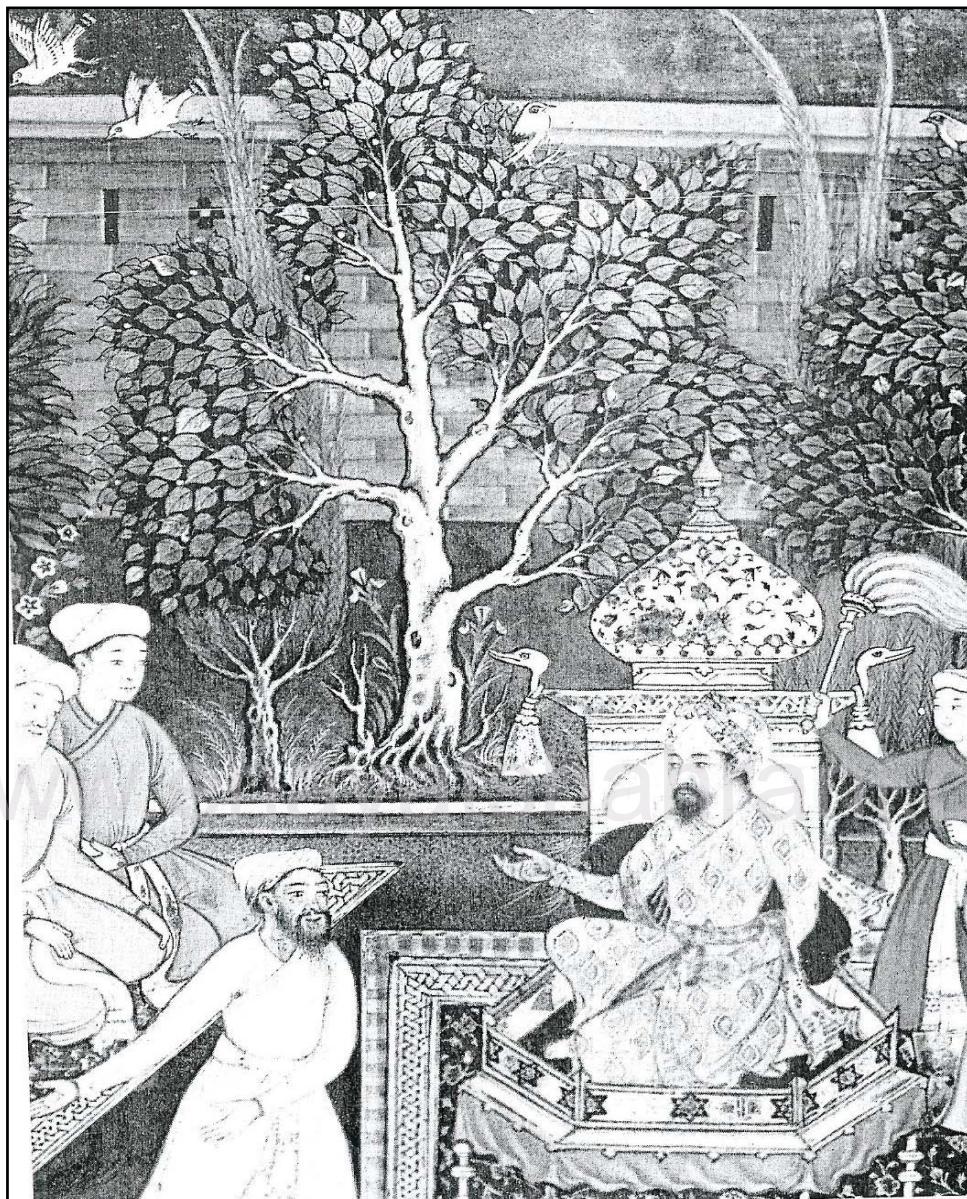


همایون شاہ

www.enayatshahoni.com



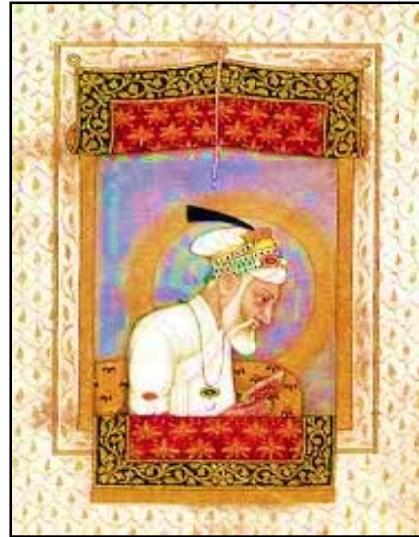
کامران پسر بابرشاه، پادشاه کابل و ترمیم کننده بالاحصار، زمانیکه جلال الدین اکبر
را با پرسش در کشتی گیری (پهلوانی) انداخته، کابل



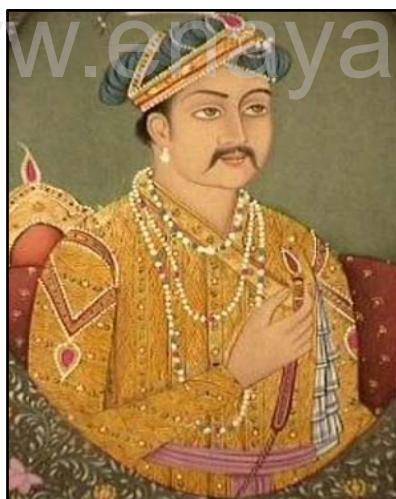
بابرشاه در تخت کابل



شاه جهان



محی الدین محمد اور نگزیب عالمگیر



جهانگیر



دارا شکوه

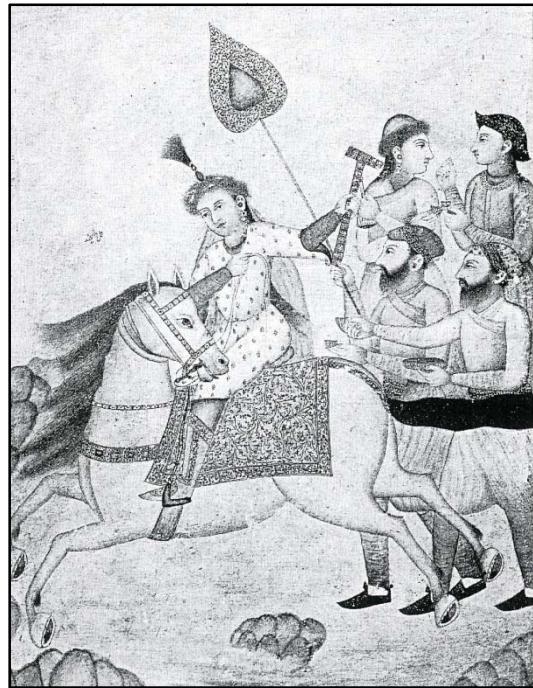
www.enayatshahani.com



www.kabulistan.com

همسر امیر تیمور، دختر قازان خان، او به یاری همسرش در شهر سمرقند مجتمع مسجد، میدان و بازار سرپوشیده بزرگی ساخت که امروز نیز بنام مسجد جامع برپاست، بر سر در این مسجد تبار چنگیزی امیر تیمور ذکر شده است.

در تاریخ ترک، زنان متعددی با نام بی بی ثبت شده اند، از آنجمله اند، بی بی تور که «دختر قوتلوق تور که»



حمیده بانو بیگم

خانم همایون



جلال الدین اکبر و جہانگیر

www.nayatsnahrani.com



نور جهان بیگم ملکه حسن و سخن



مقبره نورجهان بیگم در شاه درہ لاہور

بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه یابی نه صدای بلبلی
(نور جهان بیگم)



روشن آراء بیگم خواهر جهان آراء بیگم که در طول بیماری برادرش اورنگ زیب
عالمنگیر کنترول دولت را در دست گرفت.

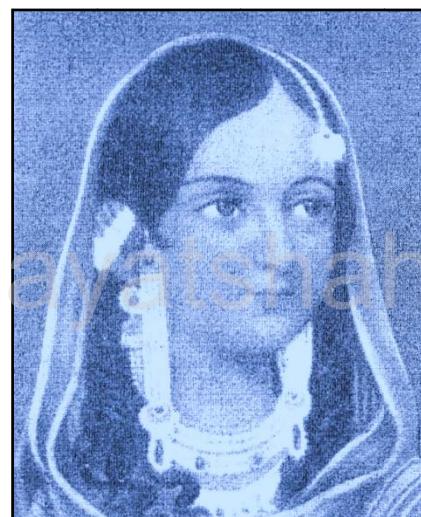


ملکه نامدار افغانستان ممتاز محل که عمارت (تاج محل) یکی از عجایبات هفتگانه بنام وی
آباد گردیده. (ملکه شهاب الدین شاه جهان و مادر جهان آراء بیگم)



شاهدخت زیب النساء بیگم مخفی
دختر اورنگ زیب عالمگیر

گوهرشاد بیگم زوجه شاهrix میرزا
مادر میرزا الوغ بیک و میرزا بایسنفر



www.enayatshahani.com

زینت محله بهادرشاه ظفر از قوم سدوزادی آخرین وارث امپراتوری بابر در هند که هردو به رنگون مرکز برما از جانب انگلیس ها تبعید شده بودند و بهادرشاه ظفر هم شاعر و هم خطاط معروف بود، نقاشی هنرمندان عصر بابری ها، این عکس را داکتر عبدالقیوم بلال که یکی از شخصیت های برازنده وطن و علاقمند به ادبیات و تاریخ می باشد، برایم جهت نشر فرستادند، بگفته داکتر بلال، این چهره زینت محل را تقریباً پنجاه سال با خود نگهداشته بودند، از جانب وارسته داکتر بلال قلبآ تشکر.



علی مردان خان

علی مردان خان اصلاً از تور کان آذر بایجان و غالباً از جمع قزلباشان دوران حکومت صفوی در ایران می باشد.

علی مردان شخص مهم و کارداری بوده که بدوران حکومت صفوی ها، همزمان بدورة حکومت دور شاه جهان تیموری منحیث والی قندهار مقرر گردید. زمانیکه خبر شد که سیاوخش با قیادت یک لشکر چند هزار نفری از طرف حکومت صفوی جانب قندهار عازم می باشد، برای علیمردان موضوع غیر مترقبه و خلاف میل او وانمود گردید.

شاید سیاوخش با سپاهی های چند هزار نفری بفکر بر انداختن علیمردان خان، از مقام ولایت می بود، بهر شکلی که بود، چون علی مردان از موضوع خبر گردید، فوراً بتاریخ (۱۶۳۷ میلادی) در شهر قندهار بروز جموعه خطبه را بنام شاه جهان با بری خواند. در همین وقت بود سعید خان صوبه دار و یا حاکم با بری در کابل، بفرمان شاه جهان به قندهار رفت و با همکاری علیمردان خان ولایت قندهار را از دست صفویان پارس آزاد و به حکومت هند متعلق ساخت.

علی مردان خان سپس جانب هندوستان رفت و بدربار شاه جهان مقام و منزلت بسیار یافت و لقب «امیرالامرایی» برایش تفویض گردید و شاه جهان تحایف و بخشش های زیادی را بر وی داد و علیمردان خان را یکی از غنی ترین شخصیت های دربار خود ساخت.

در آغاز ورود علیمردان در هند، شاه جهان، علیمردان خان را به صوبه داری ولایت کشمیر گماشت و دیری نگذشته بود که علی مردان خان را بکابل فرستاد.



تاریخ تقرر علی مردان خان منحیث صوبه دار کابل از جانب شاه جهان در شوال (۱۰۵۰ هـ ق) به عوض سعید خان بهادر، آورده شده است که تا سال (۱۰۶۲ هـ ق) بدان وظیفه دوام داد.

علی مردان خان مرد لایق و ورزیده و صاحب ثروت زیاد بود، وی در کابل بوقت حکومتش خدمات زیادی را انجام داد، آبادی ها و عمرانات بسیار ساخت و چهار چتۀ مشهور را او بنایکرد، که بوقت حملۀ انگلیس ها در آن محل، چار چتۀ به آتش کشیده شد، چهار چتۀ از مشهور ترین بازارهای کابل بود.

علی مردان خان در کابل باغی را ساخته بود که شهرت آن در همه جا رفته و زیبائی آن ورد زبانها گردید، اگرچه باغ فعلاً از میان رفته ولیکن تاکنون محله ای را بنام باغ علی مردان خان مردم کابل می شناسند که در آن باغ منازل مجلل و باشکوهی را آباد و تعمیر کرده بود.

درین باغ شاه جهان در سفر دوم خود، چند روزی اقامت نمود، در جمله عمرانات علی مردان خان که شخص بسیار با احساس و خدمتگار جامعه بود، یکی هم پلی میباشد که در ولایت مشرقی بالای آب سرخاب آباد نمود، و ازین قبیل عمرانات در هر جای مربوطات حکومتش خصوصا در کابل کارهای خوبی را انجام داده است.

علیمردان خان در سال ۱۰۶۷ هجری قمری مريض گردید و میخواست جانب کشمیر برود، لakin مرگ او را امان نداد و وفات یافت و در لاھور او را بخاک سپردند. علیمردان خان اگرچه در کابل زاده نشده بود، ولی کابل را همچنانکه، با برشاه متولد اندیجان و عموهای سمرقندی او دوست داشتند، او نیز به کابل و آباد ساختن کابل عشق داشت، داستان ثروت علی مردان خان ورد زبان کابلیان بود.

مردمان کابل فکر میکردند که ثروت و دارایی علی مردان خان بحدی زیاد است که اگر ده ها سال بمردم کابل بمصرف برساند، خلاصی ندارد، میگفتند که اگر علی مردان خان به سنگ دست بزنند سنگ به طلا مبدل میشود.



تا جائیکه تصور میشود، علی مردان خان همه پول و عایدات و خزانه قندهار را که به صفویان ایران تعلق داشت، با خود بکابل آور، همچنان زمانیکه نزد شاه جهان رفت، شاه جهان نیز بخشش های بسیار زیاد برایش داد، که ثروت و دارایی او چند برابر گردید.

علی مردان خان شخصاً انسان سخی و علاقمند خدمت بمردم بود، از آن سبب او در کابل کارهای بسیاری زیادی را انجام داد و تا کنون در باره اش مقالات زیاد نوشته شده و افسانه هایش، سینه به سینه انتقال یافته، از بزرگترین و نامی ترین یادگار های علیمردان خان همانا چهار چته کابل است.

زمانیکه علی مردان خان، پل سرخاب مشرقی را ساخت، در وصف او شاعری اشعار ذیل را سروده و بر لوح سنگی در کنار پل گذاشته و چنین آمده:

در زمان ثانی صاحب قران شاه جهان
پادشاهی داد گستر ظل و هاب و حیان
خان عالی شاه علیمردان شد از بهر خدا
بانی این پل بفال فرخ و بخت سفید
سال تاریخش چو جسم از خرد داد این جواب
بانی این پل علیمردان شد از لطف حمید

(۱۰۴۵ هجری قمری)



افسانه سنگ پارس:

آهن که بپارس آشنا شد فی الحال بصورت طلا شد

داستان ذیل را ارواح شاد اکادمیین پروفیسور داکتر عبدالاحمد جاوید در نشریه رنگین به مدیریت جناب حیدر اختر در آخرهای دهه نود عیسوی به طبع رسانیده بود، و دلیل ثروتمندی علی مردان خان را که مردم بدان عقیده داشتند، شرح داده است:

«بود نبود، زیر چرخ کبود، غیر از خدا هیچکس نبود، هرچه رفیم راه بود و هرچه کنديم چاه بود، جوانی بود خوشکل و رشید، آزاده و جوانمرد بنام علیمردان که چهار صد واند سال پیش در شهر جنت نظیر کابل زندگی میکرد. پدرش از سرشناسان و برآوردها روزگار خود بود از ملت کرد و از قوم ریکا بود. آورده اند علیمردان روزی در عنفوان جوانی چنانکه افتاد و دانی، بر لب دریای کابل که از کنار خانه اش میگذشت به گشت و گذار برآمده بود، حینیکه به چپ و راست سیر میکرد ناگهان چشمش که به هفت دختری پری پیکر و خوش اندام افتاد که با بدنهای سپید چون بلور، زلفهای افshan چون آبشار و چشمان سیاه چون زاغ، سرگرم آب بازی بودند، در میان این مهرهای شناگر دختری بس زیبا و پری چهره بیش از همه جلوه گری داشت که بی اختیار صبر از دل علیمردان ربود و علیمردان یک دل نه صد دل عاشق آن دختر شد. پس از لحظه ای همینکه خواست به آنها نزدیک شود و آن راز مگو را آشکار سازد، جمله دختران به کبوتران سپید مبدل گشتند و یکایک به پرواز افتادند و در اندک زمان در کرانه های افق نا پدید شدند، علیمردان چون پیکره بی روحی مات و مبهوت ماند، هر چند انتظار کشید دیگر اثری از آنان ندید. از آن هنگام بعد چندین روز از بام تا شام به سراغ گمشده برآمد ولی بویی از آن پر افسانده نشنید، عشق آن صنم گریز پا، چنان دل و جانش را سوخت که شب و روز آرام نداشت، این امر رفته



رفته تا بدانجا کشید که علیمردان از ناله و از مویه چون موی گشت، پدر و مادر که حال پسر را بدین منوال دیدند بر سر آن شدند که هرچه زود تر به درمان یگانه فرزند خود بکوشند، لیکن متأسفانه همه طبیبان، ستاره شناسان و تعویذ گران از علاج وی عاجز آمدند و جز دربار خدا دیگر ملجا و امیدی برای آنان باقی نماند، روزی پدر علیمردان به تصور اینکه مبادا پرسش دل بگرو عشقی گذاشته باشد، نزد او رفت و راز دل او را جویا شد علیمردان چون چاره را حصر دید ناگزیر پرده از روی اسرار برداشت و آنچه را رفته بود باز گفت. این بار پدر علیمردان موضوع را با خویشاوندان و دانایان در میان نهاد و مصلحت آنان را جست، همگان با تفاق نظر دادند که علیمردان باید با دختری که در شکل و صورت همطراز پریان کوه قاف و یا همسنگ فرشتگان آسمان باشد ازدواج کند، آنگاه شاید عشق سوزان گمشده را فراموش نماید و حال از دست رفته را باز یابد، طلبکاران و خواهشگران به هرسو به جستجو برآمدند، هرجا که حدیث زیبایی را می شنیدند به سراغش می رفتند، خلاصه تمام دوشیزگان شهر را یک بیک به علیمردان نشان میدادند، ولی هیچکدام مقبول طبع نادره پسند او نمی افتد. سر انجام دختری را در خانه پیرزنی سراغ دادند که از نظر صورت و سیرت، حسن و جمال طاق بود و یگانه آفاق درست شیبه کسی که در شاه نشین چشم علیمردان نشسته بود، مادامیکه علیمردان این دختر را دید از دل و جان پسندید و مانند کسیکه جگر گوشه خود را باز یافته باشد شاد و مسرور گشت، پدر و مادر علیمردان از این حسن اتفاق خشود شدند و بی درنگ ترتیب محفلی را برای جشن عروسی فرزند شان گرفتند، آواز خوانان، قوالان و رامشگران را از هر گوش و کنار گرد آوردند، کوی و بربزن را چراغان کردند، خوازه ها و آذین ها بستند و بزم های شاهانه آراستند، هفت شب و هفت روز شادی کردند و پای کوفتند.

اند ک زمانی پس از شب زفاف، علیمردان پژمرده و افسرده بنظر میخورد و زمان بزمان زرددتر و زارتر میشد تا آنجا که دیگر آثار طراوت و نشاط جوانی در سیماش



باقي نماند. پدر و مادر علیمردان بار دیگر دارو گران، فالگیران و رمالان را فرا خواند تا بدرمان نور چشم پردازنند. ولی همه از تشخیص مرض و صورت درمان شانه خالی کردند، زیرا علتی در وجود او نمیدیدند که باعث آنهمه درد و آزار باشد. پدر و مادر علیمردان دست بدامان اهل دل و صاحبان حال زدن و التماس نمودند تا مگر دعای نیمه شبی کارگر افتاد اما سودی نبخشید. فالگیران طالع اورا دیدند، تعویذ گران نزله و هیکل بستند، ستاره شناسان به احوال کواكب پرداختند، پزشکان انواع معجون و مفرح ترتیب دادند، بهمه حال نه سحر و افسون و نه دعا و ثنا، نه دارو و دوا هیچکدام اثر نبخشید، گویند روزی مردی ژولیله موی با خدای در کسوت درویشان اما نه به صفت ایشان، بدر منزل علیمردان آمد و به او گفت: جوان! من از راز و سر و حال تو آگاهم و آنچه را که شرط بلاوغست با تو میگویم، زنهار! این راز سر به مهر را با کسی در میان نهی... علیمردان که کاسه صبرش از غصه و سودا لبریز شده بود و چنین روزی را از خدا میخواست، به او وعده داد آنچنان که بخواهد به حرف او کند، درویش گفت: رگ و ریشه همسر تو از نسل و تخم آدمی زاد نیست، یا از جنس فرشته و همزاد پری است ویا اژدهای آتش، نفس بصورت نیروی زیان آور در درون او حلول کرده است، برای اینکه به سخن من باور کنی امشب طعام را پر نمک و شور کن و خود نیز قسمتی از بدن را پاره کن و بران زخم مقداری از نمک بپاش تا خوابت نبرد و همه شب را بیدار بمانی در و پنجره را هم سخت محکم بربند و در وثاق هم قطره آبی مگذار، آنگاه متظر باش تا چه پدیدار آید. علیمردان چنان کرد و مترصد احوال شد، نیمه شب که سکوت گرانباری فضای خانه را فرا گرفته بود ناگهان علیمردان دید که قسمت بالایی بدن همسرش بشکل پیکر یک اژدها پر نقش و سیاه رنگ، مهیب و ترسناک مبدل گشت و آرام آرام از بستر لغزیدن گرفت در تاریکی شب چشمان آن سیه مار چون شعشه فانوس برق میزد و از دهنش شراره های آتش چون آذرخش فلکی باد میشدی و شعله شعله افshan میگشت. علیمردان بخت بر گشته خیره خیره



مینگریست و زار زار میگریست اژدها پنجه را شگافت و خودرا به آب رود خانه رساند. امواج برقص آمد و اورا سر زیر آب کرد و بعد از آنکه مشک مشک آب آشامید، لرز لرزان برگشت و خودرا درهم پیچید و به بستر آرمید. علیمردان از هیبت و صلابت اژدها و تماشای ماجرا از حال بگردید و موی بر اندامش راست، رنگ از چهره زعفرانی او پرید و از شدت وسوسه و هراس نزدیک بود زهره اش بتركد، دم فرو بست و هیچ نگفت، فردای آنروز درویش باز آمد و از او جربیان را پرسید، علیمردان ماجرا را سراپا بیان کرد، سپس درویش گفت: باری از همسرت بخواه که به دست خود نانی در تنور بپزد چون از چهر و نژاد پریزادگان است به هیچوجه حاضر نخواهد شد به آتش نزدیک گردد اما سعی کن بهر نحویکه ممکن باشد اورا وادری که دم تنور ببرود و همینکه فرصت یافته اورا به آتش فرو انداز هرچه الجاح و زاری کرد، امانش مده و همچنان سر تنور را محکم بربند که راهی برای نجات و فرار باقی نماند. علیمردان بدامن زنش نشست و اورا خواه مخواه راضی ساخت تا نانی در تنور زند، زن که عرصه را حصر دید بر فور چاره ای بر اندیشید و آستینچه ضخیم و بلندی بر دست کشید تا از گزند آتش در امان باشد اما همینکه نزدیک تنور شد و خواست زغاله را بر تنور بزنند، علیمردان از جا برخاست، نام خدا را بر زبان آورد و اورا در آتش نگونسار کرد و تخته سنگی گرانی را که طلسمن گشای بود بروی تنور گذاشت. هر چند زن داد و فغان کرد علیمردان کمتر شنید و اصلاً اعتنا ننمود، زن نالان و گریان میگفت: باری مرا از تنور بیرون کن من راز و رمز مهمی را بتوفاش خواهم کرد که سلامت و سعادت تو بدان بسته است، اما علیمردان به هیچ وجه تن در نداد و راضی نشد، فردای آن روز آن مرد بجا رسیده باز آمد قضیه را پرسید و از شنیدن ماجرا خوشحال شد.

هردو به اتفاق سر تنور را باز کردند، دیدند که بدن زن کاملاً خاکستر شده است و در میان توده خاکستر دوپاره سنگی، یکی بزرگ و دیگری کوچک چون لولو لالا



میدرخشد، یکی از این سنگها نموداری از خود زن و دیگرش نشانه جنین چند ماهه اش بود، درویش دانه سنگ بزرگ را خود برداشت و کوچک را به علیمردان سپرد و گفت: اینکه میبینی سنگ پارس است بهره‌چه زده شود زر اندود میگردد و حتی اگر به آهن آشنا شود آنرا بصورت طلای ناب در می‌ورد:

آهن که به پارس آشناشد
فی الحال بصورت طلا شد
خورشید نظر چو کرد بر سنگ
تحقیق که لعل بی بهاشد

زود باشد که ثروت هنگفتی ازین رهگذر بدست آری و بمرادت بررسی ولی هرگز مردان خدا و نفس گرم شان را از یاد نبری، بکوش تا این اندوخته را در راه خیر جاری و فیض عام، طریق حق و نفع خلق بمصرف برسانی، این بگفت و از نظرها ناپدید شد، علیمردان پس از آن نفسی به راحت کشید، سنگ را به آنچه که در دسترس داشت بزد، همگی به طلا مبدل شد، علیمردان که از خوشحالی دست از پانمی شناخت از این تجربه و آزمایش بغايت شادمان گشت و دير نگذشت که خزاين آراست و ثروت عظیمي فراهم آورد.

بقول خاقانی از نقره دیگدان زد و از زر آلات خوان ساخت یکی میگفت علیمردان به کان زر رویان زابلستان دست یافته ویا گنج قارون شکافته، دیگری میگفت این همه فیض و فیاض را از شب زنده داریها و از برکت شب پر میمنت قدر بدست آورده است و.... علیمردان بر طرح بازار شهر کابل وبا چار چوک آن که بنام «چار چته» (در هندی جهته بمعنای بخش و حصه است) یا چهار سطح معروف است به تقلید از تصویر شهر شوش که بشکل باز و از شهر شوستر که بشکل اسپ بود، بصورت اژدها ریخت.



مسجد چوک را بجای سر اژدها و رسته بازار را چون پیکر اژدها، چوک‌ها را بصورت یال و دم و دست و پای اژدها آباد کرد، اما سالها بعد که تندر آسمانی فرو بارید و برف سیمین و سنگین آغشته بارکه های خون که هنوز در عرف از آن بنام برف خونی یاد میکنند شهر را فراگرفت و از دامنه های کوه های پر برف کابل، سیل های دراز آهنگ پیچان و زمین کن سرمازیر شد، زلزله معروف به زلزله کلان در طول چهل روز با لرزه و گذرهای لحظه به لحظه خود شهر را چون گهواره ناز جنبانید، بر اثر تکان همین زلزله بود که سقف مینا فام تخته ها و پایه های زر اندود دکانهای شهر با پنجره های نفیس و شبکه کارش آسیب فراوان دید و رفته رفته چنان به ویرانی گراید که دیگر هرگز روی آنهمه تزئین و تذهیب زیبایی و ظرافت را ندید با کاخها و باغها که در ژرفنای چاکها و شکافهای زمین چون گنج و خزانه قارون که بجای خود تمثیلی است از سرمایه دار فیض نارس و خدا ناترس فرو رفت و با درخت های کهن سال که بیخ و بن آن در لای و درز زمین ناپدید شد و فقط شاخ های پر برگ و بارشان چون تاج سبزی به تارک زمین جلوه گری داشت و «رابرت» بقایای این بازار پر آوازه را به خونخواهی دولتمردان خود «مکناتن و برنس» با خاک سیاه یکسان ساخت، و به آتش کشید... این همان زمان بود که مردم شهر میگفتند: کابل جان در گرفت دود اش بر آمد...

داستان زن علیمردان خان در میان مردم کابل زمین، زبان زد عام و خاص گردید، هر راوی به هر شکلی داستان را به شنوندگانش شرح میداد، در مجله (لمر) سالها پیش که به مدیریت ارواح شاد غلام عمر شاکر در کابل نشر میگردید، شخصی بنام ابوالفرحت، درباره علیمردان خان نوشه یی دارد، که با آن داستان، استاد جاوید اندکی فرق دارد، وی می‌ورد: «علیمردان همین کار را کرد نصف شب ملتقت شد که زنش برای آب برخاست و چون در خانه آب نیافت بنابران سر و تنه خود را از ارسی بیرون کرده بدريا رسانید و آب خورد و دوباره بجای خود آمد، یعنی در حالیکه



نصف تنه وی در خانه بود، نصف دیگر را شاید تا مسافة دو سه صد متر بیرون کرده بود (....) اینک باينصورت علی مردان خان سنگ پارس را بدست آورد، این افسانه تقریباً چهل سال قبل (این تاریخ حالا شاید به هشتاد سال پیش تبدیل شود) به قلم دانشمند گرامی رشتیا در مجله کابل به طبع رسیده است» (ص ۲۴ و ۲۵ لمر). در مجله مذکور بعضی سخنان دیگر در مورد علیمردان خان و باغ وی و صفات دیگر او سخن ها گفته شده است که آوردن آن خالی از مفاد نمی باشد.

حدود باغ علیمردان خان را چنین می‌ورد که «باغ علیمردان مانند اکثر کوچه های کابل از کوچه های کهن است که از آبادی آن در حدود سیصد و چهل سال میگذرد، باغ علیمردان خان به سمت جنوب دریای کابل و قسمت شرقی پل خشتی، تا حدود مسجد عیدگاه واقع است، مسجد عیدگاه، مسجد حوض ریکا خانه، مندوی سابقه خربوزه و همچنین کوچه جنده سردار جان خان، از دو سه طرف این کوچه را احاطه کرده است. وجه تسمیه باغ علیمردان این است که علیمردان خان امیرالامراء پسر گنج علی خان در همین قسمت باغی و خانه داشت (....) آبادی های زیادی از وی بجا مانده است که تاریخ فقط همین کوچه و پل سرخاب و چارچته کابل را قید کرده است (....) حریق چارچته داستان دیگری دارد و آن اینکه کیو ناری بطور نماینده انگلیس در کابل مقرر بود و در بالاحصار سکونت داشت، در آن موقع مردم نسبت به ازدیاد معاش خویش یاد داشتی به کیوناری داده بودند که یا کیوناری به آن ترتیب اثر نداد و یا اینکه زیر غور بود، به حال داود شاه خان سپه سالار تره خیلی از موقع استفاده کرده احساسات مردم را علیه کیوناری بر انگیخت و گفت دسته جمعی به بالا حصار بروید و خواهش خود را بصدای بلند تکرار کنید. موقعیکه یکعده مردم برای حمله و تعرض آمدند و لهذا کیوناری دست و پاچه گردیده برای پراگنده ساختن مردم از برج سمت غربی بالاحصار چند فیر تفنگچه بعمل آورد که در همانجا یکنفر جابجا هلاک شد و دو نفر دیگر زخمی گردید، این واقعه مردم را به شور آورد و با غیظ و غضب به



بالاحصار حمله کردند، کیوناری که موج غصب مردم را دید فهمید که جان به سلامت نمی برد، بنابر آن قلعه را آتش زد و خودش هم در آنجا طعمه حریق شد، اینک بانتقام قتل کیوناری چارچته کابل توسط باروت به هوا پرانده شد، بعد ها در اوآخر امیر شیرعلی خان دوباره چارچته کابل تعمیر گردید و تا سالهای (۱۳۲۲) هم پا بر جا بود، در باغ علی مردان نیز منازل با شکوهی وجود داشت. میگویند خانه های علی مردان خان در آن زمان بقدرتی عالی بود که شاه جهان در سفر دوم خود به کابل چندین روز در آن استراحت کرده است، خلاصه اینکه علیمردان خان در آن زمانه ها هم از حیث ثروت و هم از حیث اقتدار بزرگترین شخصیت بود و بنابر آن این گذر بنام او موسوم گردید که تا حال وجود دارد. از نظر معماری مترقی ترین دوره، دورهٔ تیموری یا بابری است که تعمیرات به سبک خاصی آباد میگردید. علی مردان خان علاوه بر شخصیت سیاسی و نظامی در فن مهندسی نیز صاحب نظر بود، چنانچه عقب مسجد عیدگاه که یک زمین چمنی بود و اکنون در آن آبادی های بوجود آمده، سابقاً چند داشت خشت وجود داشت که سالهای (۱۳۱۵) در آن خشت می پختند به اساس نظریه علیمردان خان ساخته شده بود که خشت های مربع در آن پخته می شد و در تعمیر خانه های کابل تا حال نشانه آن خشت ها باقیست، این خشت ها بقدرتی پخته بود که هرگاه از بلندی به پائین می افتد نمی شکست، بلکه مانند چینی صدا میکرد.
(مجلهٔ لمر نوشته ابوالفرح).

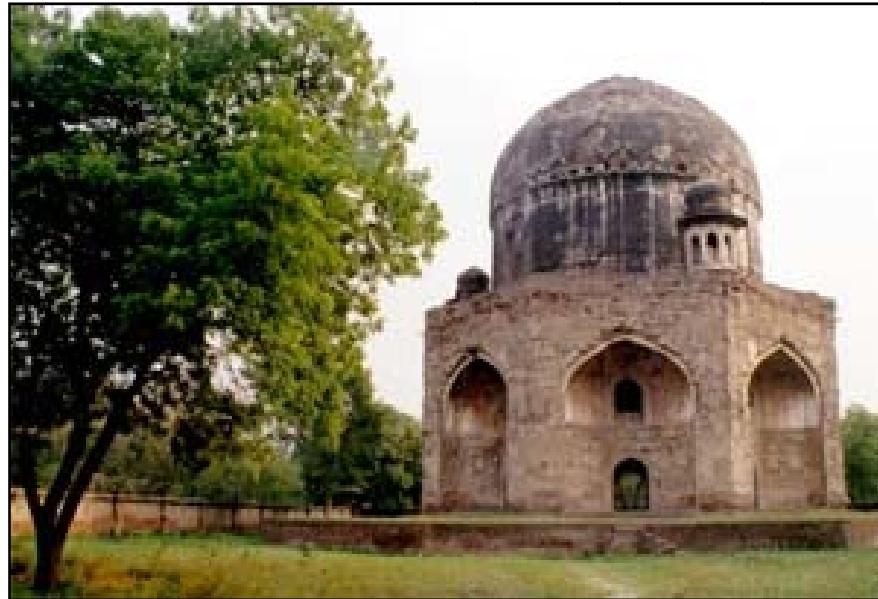
قطعهٔ تاریخ وفات علیمردان خان:

امیری صاحب دولت مشیری صاحب حشمت
ثناگوی علی و مرد حق آگاه مردان خان
سفر چون کردی زین دنیای فانی جانب عقباً
ندا آمد به تاریخش که حق آگاه مردانخان

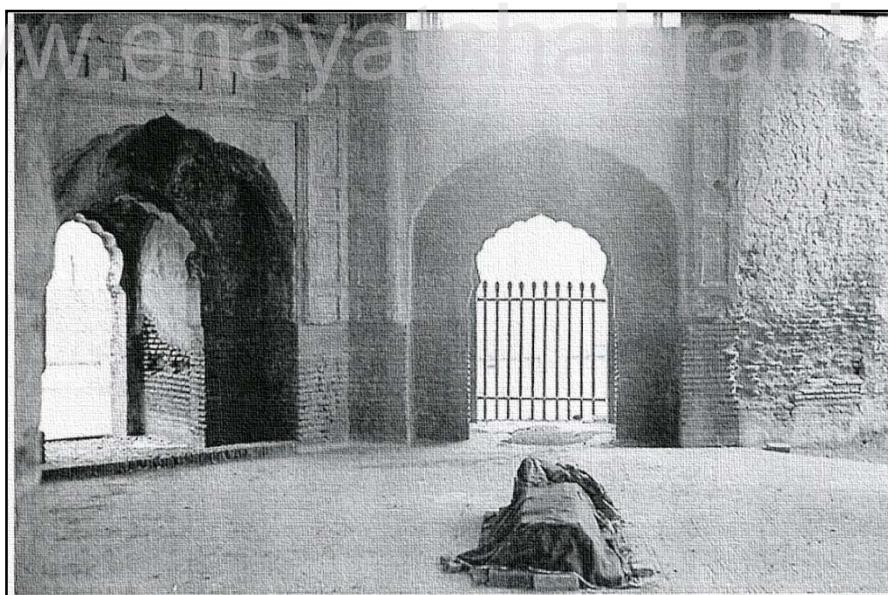
این کتیبه بالای قبر علی مردان خان در لاہور کنار مرقد مادرش قرار داشت.



ALI MARDAN KHAN GARDENS



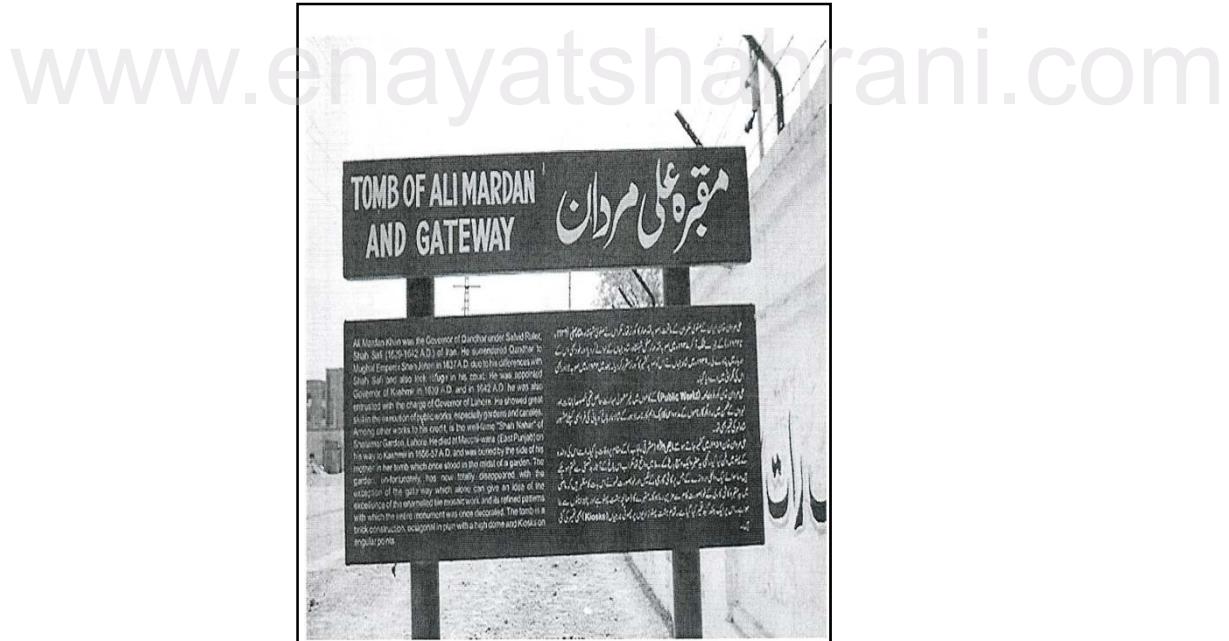
غالباً مقبره علی مردان خان در لاهور که مرقد مادرش نیز در آن جای قرار دارد.



داخل عمارت مقبره



نمای بیرونی مقبره علی مردان خان





چهار چته

این بازار سر پوشیده که بدوران شاه جهان امپراتور تورک تیموری که در سرزمین ما و هندوستان شهنشاهی مینمود، توسط علیمردان خان ساخته شده است.

میر غلام محمد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ چنین منیگارد:

نه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار که سیاوخش با هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده، او چنین چیزی نمیخواست. پس در سال (۱۶۳۷) در شهر قندهار خطبه بنام شاه جهان خواند.

سعید خان حاکم با بر کابلستان بفرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستاد گی ایران را در کنار رود ارغنداب در هم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید.

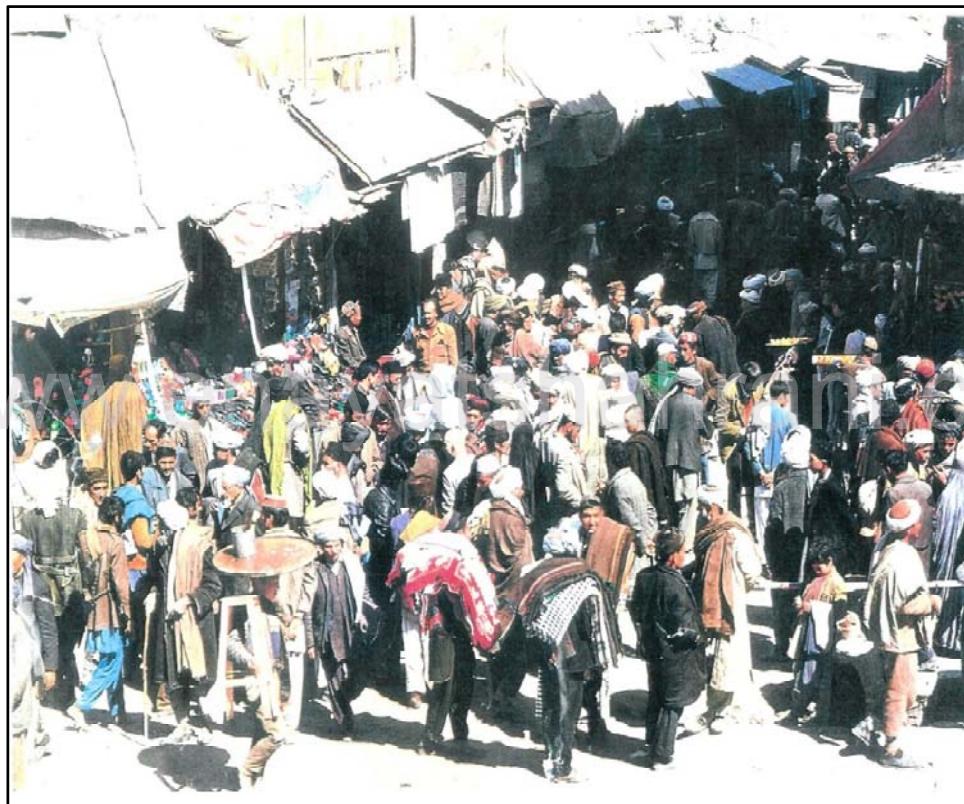
هنگامیکه شاه جهان در ۱۶۳۹ خود بکابل آمد، علیمردان خان حاکم سابق قندهار را به حکومت کابل گماشت و همین شخص است که چهار چته منقش و مشهور کابل را با باغ علیمردان بساخت و بعد ها در قرن نوزده این چهار چته از طرف قشون مهاجم بر تانیه سوخته و منهدم گردید. (ص ۲۹۹ افغانستان در مسیر تاریخ)

استاد آصف آهنگ مینویسد:

«چوک کابل به اصطلاح ناف شهر بود، و عابرین به هر سمتی که میرفتند از چوک میگذشتند. چهار چته و چته های آن با سقف پوشیده و بلند با آئینه کاری و چوبکاری که توسط معماران و صنعتگران معروف با هنرمندی و ذوق عالی ساخته شده بود، دیدنی و تماشایی و از آبدات تاریخی کشور ما به شمار می آمد.



چوک و چته هایش از مزدحم ترین نقاط شهر بود، بر علاوه داد و ستد تمام اعلانات و اشتهرات در چوک و چته هایش نصب میگردید. هر ستون و خشت آن خاطره ها دارد، خاطره های وحشتناک، خاطره های غم انگیز و خاطره های شیرین. امیر عبدالرحمن خان شاه جبار و زیرک، توسط جاسوس هایش همیشه اخبار و اطلاعات خود را از چوک بدست می آورد و هر تصمیمی که میگرفت پیش از آنکه مورد عمل قرار بدهد میگفت بینید که در چوک چه میگویند.



چار چته کابل



چوک را با چته هایش مانند گنبد کوتولی و کوتی لندنی ناشیانه ویران کردند.
آری چوک با چته های زیباییش و با آن فراز و نشیب هایش و به آن حوادث
تاریخیش بخاک یکسان شد که نشانی از آن بر جا نماند.» (ص ۲۱۴-۲۱۵ کابل
قدیم، آهنگ).

استاد آهنگ در وصف چار چه علاوه مینماید:

«چار چته که توسط علمیردان خان اعمار گردیده بود، از شاهکارهای عصر خویش
بود، همه کنده کاری و آئینه بندان بوده که در زمستان از برف و باران در امان بوده و
در تابستان اثری از گرما نبود.

چته های سر پوشیده و بلند که از دو طرف آن روشنی از لابلای آئینه بدرورون بازار
میریخت تماشایی بود، چوک کابل به اصطلاح نقطه پر کار شهر بود، هرگاه از شمال
به جنوب ویا از شرق به غرب میرفتد، کوتاه ترین راه و مرکز شهر چوک کابل بود»
(کابل قدیم ص ۳).

پروژه تعمیر مجدد چهار چته:

نگارنده این سطور در صنف چهارم دوران فاکولته در قسمت نقاشی از طرف
ریاست فاکولته رسماً در ساعات خاص به شاگردی یک نقاش امریکایی بنام خانم
ری. ان. رایت در باخترا آژانس فرستاده شدم بعد از فراغیری آرت تجاری، پیش از
اینکه به امریکا بروم، مرا با یک خانم نقاش امریکایی دیگر بنام آرلین فرید من، معرفی
نمود تا گاهی طرز نقاشی رنگ روغنی را از وی یاموزم.

خانم آرلین لیدرمن فرید من، خانم رئیس خارجی فاکولته انجینری پوهنتون کابل
بود، البته از وی بسی چیزها آموختم.

خانم فرید من، پروژه ای را سر دست داشت که میخواست از روی بعضی اسناد، چهار
چته کابل را دوباره آباد نماید، من کم تجربه و بی معلومات بودم، از تماس با وی، در
خصوص تاریخچه و طرز ساختمان و موقعیت چهار چته اندک- اندک آشنا شدم، خانم



مذکور اعضاي بورد مشورتی و مدیره را از شخصیت های پر نفوذ و با قدرت انتخاب نموده بود تا بوقت آباد کردن دوباره چهار چته کسی نتواند، موضوع را از میان ببرد.

خانم فرید من در خصوص پروژه مذکور با شاروالی، وزارت خارجه و بعضی مؤسسات دیگر خارجی و داخلی موضوع را در جریان گذاشت و پلان پروژه او مکمل گردید، تکمیل پروژه او زمانی بود که مدت کارش در کابل پایان رسیده بود، و به امریکا برگشت.

سالها سپری شد، شاهی به جمهوری، جمهوری دیکتاتوری کمونستی و آن به حکومت مجاهدین و طالب ها رسیده، من نگارنده نیز درین میان مهاجر شدم و به امریکا آمدم، با خانم فرید من که استادم بود و احترام زیاد برایش داشتم، درین همه سالهای فوق الذکر، تماس نداشتم، اما نام مکمل و محله سکونتش را بیاد داشتم، و از طریق تیلفون همیگر را دریافت کردیم، وی خیلی خوشحال بود که من بعد از همه واقعات و تغیرات زنده مانده ام.

در سال (۲۰۱۲م) تصمیم داشتم تا کتابی را بنام «کابلیان و کابلستان» بنویسم، چونکه عکس های بسیار زیادی را از کابل با خود داشتم و از طرف دیگر بعد از دوازده سالگی، در کابل نشو و نما کرده بودم و کابل بر من حق زیاد داشت. چون کلمه چهار چته در نوشته ها آورده شد، فوراً در ذهنم خطور نمود که خانم آرلين لیدر من فرید من در آن باره، کار کرده است، با وی در تماس شوم تا در صورت امکان، کار پروژه و پلان چهار چته را برایم بفرستد.

از بخت نیک آن استاد نیک اندیش و افغانستان دوست که نامهای دو پرسش را بنامهای تیمور و کریم گذاشته بود، یک کاپی از پروژه اش را برایم فرستاد، که اینک جهت آگاهی دفتر فرهنگی شاروالی کابل موضوع را برایشان توضیح نمودم، تا باشد در آینده پروژه مذکور به همکاری ممالک دوست مخصوصاً ایالات متحده آمریکا، احیاء گردد و یک بار دیگر کابل ویران شده را زیباتر جلوه دهد.



AN INTRIM PROPOSAL FOR THE
RECONSTRUCTION AND RESTORATION
OF THE CHAR CATTA BAZAR

FROM THE AFGHAN TOURISTS
ORGANAZITION

PREPARED BY ARINE LEDERMAN
COORDINATOR FOR THE CHAR CHATTA
PROJECT

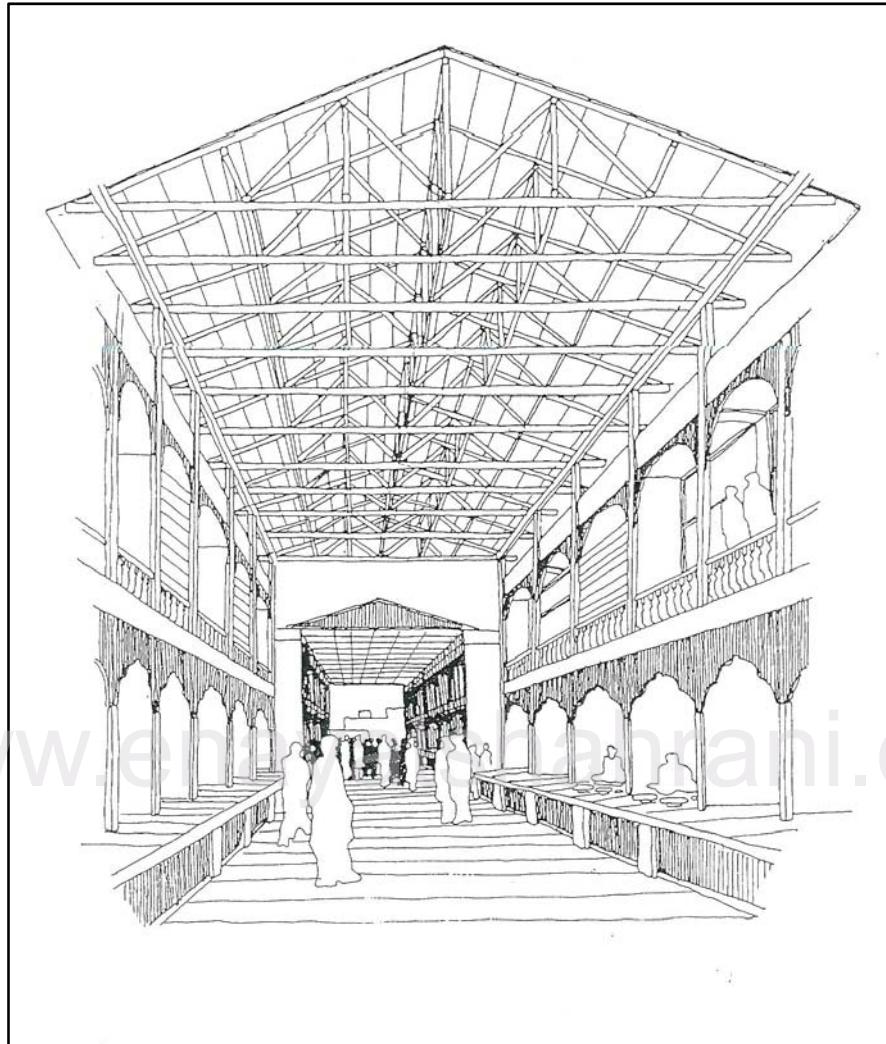
December ۱۹۷۱

پروژه چهارچته توسط خانم آرلین لیدرمن فرید من



www.enayatshahrani.com

چهار چته کابل



AN ARTIST'S CONCEPTION OF THE RESTORED CHAR
CHATTA BAZAAR



کابل و صائب تبریزی

در وصف کابل

قصیده معروف صائب تبریزی، بوقت اقامتش در کابل، که در آن وقت والی کابل نواب ظفر احسن خان بود.

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشم از سوادش سرمه چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش
ز وصف لاله او، رنگ بر روی سخن دارم
نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوان زارش
چه موزون است یارب طاق ابروی پل مستان
خدا از چشم شور زاهدان بادا نگهدارش
حضر چون گوشه یی بگرفته است از دامن کوهش؟
اگر خوشنتر نیامد از بهشت این طرف کهسارش
اگر در رفت برج فلک سایش نمی بیند
چرا خورشید را از طرف سر افتاده دستارش؟
حصار مارپیچش اژدهای گنج را ماند
ولی ارزد به گنج شایگان هر خشت دیوارش
نظرگاه تماشایی است در وی هر گذرگاهی
همیشه کاروان مصر می آید به بازارش



حساب مه جیان لب بامش که می داند؟

دو صد خورشید رو افتاده در هر پای دیوارش

به صبح عید می خندد گل رخساره صبحش

به شام قدر پهلو می زند زلف شب تارش

تعالی الله از باغ جهان آراء و شهر آراء

که طوبی خشک بر جا مانده است از رشک اشجارش

نماز صبح واجب می شود بر پا کدامان

سفیدی میکند چون در دل شب یاسمین زارش

به عمر خضر سروش طعن کوتاهی از آن دارد

که عمری بوده است از جان دم عیسی هوادرش

نمی دانم قماش برگ گل، لیک اینقدر دانم

که بر محمل زند نیش درشتی سوزن خارش

گلو سوزست از بس نغمه های عنديب او

چو آتش برگ، می ریزد شر از نوک منقارش

درختانش چو سرو از برگریزی ایمن اند ایمن

خران رنگی ندارد از گل رخسار اشجارش

حضر تیری به تاریکی فگند از چشمۀ حیوان

یا اینجا حیات جاودان برگیر ز انهاresh

تكلف بر طرف، این قسم ملکی را به این زینت

سپهداری چونواب ظفر خان بود در کارش

نوای جغد چون آوازه عنقا به گوش آید

خوشاملکی که باشد شحنة عدل تو معمارش



فلک از آفتاب آینه داری پیشه می سازد
 که گرم حرف گردد طوطی کلک شکر بارش
 چو از هند دوات آید بروون طاووس کلک او
 خورد صد مارپیچ رشک کبک از طرز رفتارش
 نباشد حاجت سر سایه بال هما او را
 سعادت همچو گل می روید از اطراف دستارش
 بلند اقبالی دارد که گر بر آسمان تازد
 به زور بازوی قدرت کند با خاک هموارش
 زبس در عهد او دزدی بر افتاده است از عالم
 نیارد خصم دزدیدن سر از شمشیر خونبارش
 رباید تیزی از الماس و سرخی از لب مرجان
 نماید جوهر خود را چو شمشیر گهر بارش
 خدنگش را مگو بهر چه سرخی در دهن دارد
 ز خون دشمنان پان می خورد لبهای سوفارش
 سری کز جنبش ابروی تیغش بر زمین افتند
 که بر می دارد از خاک مذلت جز سر دارش؟
 عنان باد دستی چون گزارد رایض جودش
 آگر صد بادپا باشد که می بخشد به یکبارش
 چه گوییم از بلندیهای طبع آسمان سیرش
 به دوش عرش کرسی مینهد از رتبه افکارش
 الهی تا جهان آراء و شهر آراء به جا باشد
 جهان آرایی و آرایش کشور بود کارش





غزل برهان الدین نامق به استقبال قصيدة صائب تبریزی:

خوش‌کابل خوش‌سا سیر چمان و باغ و بستانش
 خوش‌گلچهره گان مست و با تمکین و خندانش
 خوش‌لیلی و شان فتنه باز و فتنه انگیزش
 ده‌ها مجنون سرگردان به رکوه و بیابانش
 براء عشق خوبان تغافل پیشه چون صائب
 غبارم سرم‌ه ریز است تا قیامت از صفاهانش
 شوم قربان چشم مست سحر انگیز مهرویان
 ربوده دین و دل از دست هر کفر و مسلمانش
 عذر خوبی‌رویان پری رخسار کابل بین
 خجالت می‌کشد بیند اگر گل در گلستانش
 یخن چاک و کمر باریک و دامن کوته، ساق عریان
 بیا صائب تماشا کن قد سررو خرامانش
 چسان گویم من از توصیف این دوشیزه گان مست
 که مستی میدهد آه‌وی و حشی را غزالانش
 بحال زار زاهد گریه ها می‌باید کردن
 بشد برباد از زهد ریایی دین و ایمانش
 تجسم صد بهشت آرزو اندر خیال آرد
 روی گر ساعتی در باغ و بستان و خیابانش



ز بس می پرورم بر دل خیال دیدن رویش

ندارم طاقتی دیگر من از تأخیر جولانش

به افسونش مرا تا کی توان و طاقتی «نامق»

تپیدم، سوختم در عاشقی و نیست پایانش

برهان الدین نامق

۱۳ ثور ۱۳۵۳ هـ ش



دختر کابل

نی تاب و توان مانده نی صبر و تحمل	تا بردہ یئی دل از برم ای دختر کابل
فریاد کنم ناله زنم زار چو بلبل	از حسرت رخسار گل افروز جمالت
از کاکل چنگ تو پریشان شده سنبل	نرگس خجل از طرز نگاه تو بگلشن
بشکسته کنون رونق بازار می و مل	چشم ان سیے مست تو از غاییت مستی
پژمرده شود از هوست گل بسر گل	شد لاله جگر سوخته جلوه حسن
در هر خم ابروی تو صد گونه تغافل	در هر شکن زلف تو صد آفت جان بود
شد کس مخر مردم پر ذوق و تجمل	از ارزش لعل لب تو لعل بدخشان
در گلشن عشق تو و در کوی توصل	عمرم همه با عیش و طرب بود هم آهنگ
«نامق» اگرت دولت جاہ نیست چه پروا	
عشق است ترا یار و رفیق است تو کل	

برهان الدین نامق

۲۳ سلطان ۱۳۵۳ هـ ش



صائب و کابل

مردم کابل از قدیم الایام مردم با شهامت، غیور، ظریف طبع و مهمان نواز میباشند. در آنجا معمول چنین بود که هر کس در قسمت مهمان نوازی با دیگران رقابت داشتند، چون رقابت بجای میرسید که مهمانان را خدا از دروازه غیب نعمت ها عنایت میکرد به این معنی که مهمانداران هر آنچه را در مهمانخانه داشتند وقف مهمان میکردند و مهمان تا جاییکه قدرت داشت از آن مال و متعاع با خود می برد و البته مهمانی هم بود که از گرفتن اباء میورزید.

به هر اندازه که مهمان در یک خانه کابلی میرفت به نام نیک و قدرت مهمان نوازی صاحب خانه تمام می شد و کابلی ها می گفتند: «وقتیکه مهمان از دروازه می آید روزی اش را خداوند از روزن می اندازد».

چون صائب به کابل رسید و جوانانیکه در اطراف شهر انتظار مهمانان را میکشیدند و هر یک بفکر آن بودند که آن مهمان گرامی شان را به رقابت از دیگران بربایند و بخانه های خود ببرند.

رواج چنین بود که به جوانان از طرف فامیل ها وظیفه داده میشد که در اطراف قریه ها رفته و منتظر ورود مهمانان به کابل باشند که تا در وقت داخل شدن به کابل مهمانان در انتظار یافتن جای اقامت نمانند.

چون جوانان همه گرد و اطراف صائب را که به کابل می آمد برگرفتند، درین وقت صائب موضوع را بزودی درک کرد و از حساسیت این کار واقف گشت، شرطی را بجا گذاشت تا جنگ و خصومتی در میان نوجوانان نیافتد. بنابرآ شرط خود را بدین وجه طرح کرد و گفت: جوانان مهمان نواز کابلی شما ارجمندان من هستید و مهمان نوازی شما قابل قدر است و من آرزو دارم که به خانه هر کدام تان بروم و چون



یک شخص می باشم از آنرو نمیتوانم خود را به همگی برسانم و بهتر آن باشد که شرایط مرا هر کسی که بجای آرد، همانجا بروم و در همان جای بخوابم، بنده خوراکی را ضرورت دارم که از آن خوراک خودم بخورم و مرگب و مرغکم بخورند.

جوان بچه یی در میانه با جرئت چشم گیری گفت که من شرط شما را بجای آورم بشرط آنکه قدم رنجه فرموده و بقدوم مبارک تان، خانه غریبانه ما را فروغ بخشی نمایید.

صائب با ابراز تشکر از جوانان دیگر نا چار با این جوان که هنوز نمیداند درین وعده خود کامیاب است ویا نیست راهی گردید.

آن عده جوانان که انتظار مهمانان را در خارج از کابل میکشیدند از عقب صائب با کنجکاوی عجیبی حرکت میکردند تا اینکه در نزدیکی خانه آن جوان رسیدند و صائب دید که شخصی با دستار ابریشمی نخودی و ریش ماش برنجی بی صبرانه بطرف صائب میدود، بعد از احوالپرسی و خوش آمدید، صائب برایش گفت ای برادر پسرت مرا باین وعده بطرف خانه ات آورد و من هم نتوانستم جواب رد بدهم و حالا چون شما در بیرون خانه تشریف دارید اجازه بدھید تا من نتیجه شرط را قبل ازینکه بخانه تان بروم بدست آورم.

مرد کابلی برای اینکه صائب را در غفلت نگاهدارد تظاهر بسیار ملایمانه و عادی نشان داد و گفت چه عجب کاری و این شرط خیلی آسان است.

پسر این شخص که بخاطر آوردن مهمان این وعده خام را داده بود، نهایت خوشحال گردید و دوستان دیگرش که به رقابت با وی در بیرون شهر کابل رفته بودند، انتظار آنرا داشتند که جواب چه خواهد بود و همه شان با کنجکاوی در گرد صائب حلقه زده بودند.



پدر جوان بچه کابلی به صائب گفت که شما خسته و مانده شده اید بمن اجازه بدھید که یک— دو دوشک و بالشت بیاورم و در زیر این درخت که سایه خوب و سرد دارد و ما مردم کابل آنرا پشه خانه میگوئیم دم راستی نمائید. و شرط شما را بزودی انجام میدهم.

صائب ازین پیشنهاد خوش شد و پذیرفت و گفت خوبست که بخانه اش نمیروم تا سخنم و وعده ام نشکند و صاحب خانه هم خدا را شکر نمود که کم از کم در پیش دروازه ام این مهمان عالیقدر رحل اقامت افگنده و فرضًا اگر نتوانستم شرط را بجا آورم، همین دوشک وبالشت هایم را برایش میدهم، زیرا معمول است در کابل که مهمانان میتوانند با خود توشة خانه را که در آنجا خفته بودند ببرند.

صاحب خانه با این منطق و آرزو بخانه رفت و به صائب در بیرون دروازه آن تجهیزات را بجا آورد.

در حالتیکه صاحب خانه نزد صائب دوشک و بالشت آورده و در زیر درخت پشه خانه هموار میکردد، صائب از هر طرف سخنی میگفت و جوابی می شنید، این سوال و جواب ها بجای رسید که صائب گفت نام اصلی این قریه چیست؟ دهقان کابلی یعنی صاحب خانه گفت این قشلاق را «کمری» میگویند، صائب ظریف و خوش طبع خواست که دهقان را که ناخوان و بی بیسواود است آزمایش نماید، بطرف یکی از درخت ها نگاه کرد و گفت:

هر گز ثمری نیست نهال کمری را

دهقان بیسواود یکباره بخوش آمد و گفت:

از بسکه ثمر داشت نهالش کمری شد

صائب از حاضر جوابی دهقان چنان بجوش آمد که گویی از مسرت و خوشحالی جهانی را نصیب شده باشد. چون صائب سخندان است و از شخصیت های بزرگ



ادبی میباشد بخاطر عشق او در سخن و سخنوری در دل خود چنان احساس مینماید که دلیلی بیابد و با دهقان ظریف کابلی بپاید ولی دهقان یعنی صاحب خانه غرق و حیرت زده بفکر دریافت شرط صائب است.

حالا وقت آن رسیده که صاحب خانه پرسش را بخدمت صائب گذاشته و برایش خصوصی گفته است که تا میتوانی اورا مصروف و خوش نگاه کن و سعی کن که متوجه شرط نشود و اگر کلمه یی از شرط را بالا میکند، کلماتی را پیدا کن که موضوع فراموشش شود و چنانچه که من همراهیش مشاعره نمودم، دیدی که چقدر احساساتی شد و یکدم فکر و خیالش به مصرع من متوجه شد، اگر این کار را نکنی رقیبان منتظر آن اند که او را شب بخانه شان ببرند. اکنون من بخانه میروم و شرطش را بجا می آورم و اگر خدا ناخواسته شرطش بجا نگردد رسوای عالم خواهیم شد.

پسر هم در فکر عمیق فرو رفته و نمیداند که اجرای شرط چه خواهد بود او فقط پیش دستی کرده است و گفته است که اگر بخانه ما بیائید شرط شما را بجای خواهیم آورد.

درین حالت که پدر بخانه میروم، نزد خانمش ایستاده پریشان و خجلت زده اظهار مینماید که پسر ما گرچه بخاطر اجرای شرط بی تجربگی کرد و مهمان را بخانه آورد اگر شرط مهمان بجا نگردد در میان قوم رسوا خواهیم شد، پس ای خانم وسیله کن که هم مهمان بدست آید و هم نزد قوم و سیلان و او درزاده ها خجالت نگردیم.

خانم این مرد هم نهایت پریشان شد و نتوانست بشرطیکه صائب گذاشته بود فکرش را بکار اندازد، زیرا او یک خانم بی سواد است و بجز از خانه و ماحول آن جای دیگری را ندیده و هم صحبت های با سواد نداشته است. خانم دهقان کابلی هر خوراکی را که نام میگرفت دختر ک چهارده ساله اش میگفت که خوبست اما این بخودش و به مرکبیش میشود، پس به مرغ او چه خواهد بود؟ ویا اینکه میگفت این



بخودش و مرغش است پس به مرکب چه خواهید کرد؟ همه این گفت و شنود ها
چنان به سرعت صورت میگرفت که بیش از چند دقیقه محدود را باید در بر
نمیگرفت، زیرا صائب از راه دور آمده و گرسنه و تشنه است، مرکبیش راه دور و
درازی را در دشت های کابل پیموده و صائب بر آن نیز سواری نموده است و صائب
که طیعت مرغ دوستی داشت و مرغش را نوازش میداد بر آن مرغک آفتاب کابل
تابیده و او را تشنه ساخته است. دهقان با خانم و دخترش در تلاش یافتن جواب
میباشد و صائب به کابلیان میگوید که من شرطی را گذاشته ام که کسی نمیتواند این
شرط را بجا آورد و پسر صاحب خانه کلمات نا مرتب و سراسیمه از زبان میکشد تا
صائب را مصروف نگهدارد.

صائب به اطرافیانش میگفت که لذت مشاعره ای را که با این دهقان صاحب خانه
کردم تا قیامت از یادم نمیرود و باورم نمی آمد که یک دهقان کابلی که خودش از
سود بی بهره است چنین ظرافت عالی داشته باشد و فی البداهه مصرعی را در مقابل
مصرع من بسرايد.

درین حالتی که صائب با نوجوانان کابلی همه در زیر درخت بودند که مرد
صاحبخانه با خربوزه ای بیرون آمد و همه مجلسیان را حالت عجیبی رخ داد و گفت
ای مهمان عزیز که هنوز نامت را نمیدانم، اینست شرط تو که بجا آورده ام و خدا را
شکر میکنم که امشب و شب های دیگر را بخانه غریبانه من سپری مینمایی، مغزش را
خودت بخور، پوستش را به مرکبت ده و تخمش را به مرغک بده تا همه تان راحت
یابید.



بچه های جوان هر کدام زمزمه میکردند و یا هم میگفتند که این شرط خو آسان بوده و ما هم در حوالی و زمین خود خربوزه داشتیم ولی چه سود که دیر است.

صاحب ازین هوشیاری و زیرکی مهماندار خود چنان به هیجان آمد که گویی جهانی را نصیب شده باشد.

چه صائب بزرگوار شاعر بلند آوازه و بزرگ جهان شعر دری بود در حقیقت جواب سوالش را خودش هم نمیدانست که چه خواهد بود، او فقط به شوخی اینکه از هجوم مهمان نوازی در امان باشد این شرط را گذاشته بود زیرا در کابل میگویند: «مهربانی های بسیار کمتر از آزار نیست».

در همین حال پسر بطرف پدر آمد و آهسته دهنش را نزدیک گوش پدر برد و پرسید ای پدر این چه حکمت بود که تو کردی و من این کا را «الله تو کلی» کرده بودم و پدر دهنش را بگوش پسر برد و گفت بچشم (بچه من) اینکار را خواهرت ابتکار کرد و زمانیکه من و مادرت حیرت زده به یکدیگر مینگریستیم و در فکر یافتن خوراک که شرط را بجا آورد بودیم، ناگهان خواهرت صدا کرد که «آغا جان، بیو جان» یافتم یافتم، بمجردیکه یافتم گفت تا که من او را بپرسم که چه را یافتنی در یک چشم زدن از خانه بیرون رفت و با یک خربوزه پخته شده از پالیز حوالی برگشت و برایم آنرا شرح کرد و اینک خداوند ما را در پیش دوست و دشمن سرفراز ساخت و مهمان نصیب ما شد.

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم
«حافظ»



صائب و تباف دهلوی

صائب تبریزی در ختم سفر بکابل روی به هندوستان می نهد و زیبایی های کابل، مهمان نوازیهای کابلیان نواب ظفر خان احسن وغیره خاطرات خوش کابل را با خود به دهلي می برد.

روزی از روز ها صائب سخنور و ادیب بزرگ به رسته های گونه گون بازار شهر دهلي به گشت و گذار می پرداخت تا از هر شاخه گلی و از هر چمن سمنی بچیند. در بازار مزدحم دهلي با کنجاوی زیاد هر موضوع را که خوشش می آمد، یادداشت میکرد، و اگر فرصت دست نمیداد موضوع را به حافظه می سپرد. در ضمن گشت و گذار و مشاهدات در بازار گرم دهلي نظر صائب را تبافي در قلب شهر دهلي جلب نمود که قاش های تربوز و خربوزه را بروی سینی بگونه زیبا چيده بود و قاش ها چنان مینمود که هر قاش بزبان بي زبانی فرياد بر ميداشت و ميگفت، كجائيد اي صاحبان استتها که من لذيندم.

تباف ميانه سال آنچنانکه تبنگش را با چيدن قاش های زيباي خربوزه و تربوز با سليقه خاص مزين ساخته بود، مصرع زيباي را نيز بر زبان می آورد و با لحن خوش چنين ميگفت: «من قاش فروش دل صد پاره خويشم».

با شنیدن مصرع بالاين شاعر نازك خيال به هيجان می آيد و يکباره تغيير حالت مينماید. چه عجایب صحنه يی که شاعر پر آوازه، مو شکاف و نكته دان و نكته سنج از بسکه زير تأثير مصرع مذكور قرار گرفته، حاضر ميشود کليات صد هزار بيتیش را که عمری به تهيه آن سپری نموده به آن مصرع معاوضه نماید.

صائب که سياحتها کرده و کابل را پيش از آمدن به دهلي دید بود چنان عاشق و ذوق زده مصرع ياد شده ميشود که سر را از پا نمي شناسد و در کنار تباف با يك



حالت هیجان زده و احساسات ایستاده می ماند و تباف از هیجان زده گی و احساسات او خبری ندارد و مصروف مشتریان و خواندن مصرع خود است و آخرین آرزوی وی آنست که با فروش قاش های خربوزه و تربوز چیزی را بنام قوت لایمود به فامیل غریبیش تهیه بدارد.

بعضی از مردمان بازار ویا بازاری ها که تحت تاثیر آواز خوش و معنی مصرع زیبا می آمدند، از قаш ها می خریدند و در مقابل چشم تبنگ والا تناول می کردند و به رفع گرسنه گی و تشنه گی می پرداختند، برخی هم بخاطر معاونت به تبنگ والا از قاسها خریداری مینمودند، کسانی هم بودند که صدای آن شخص را خوش داشتند و گرد وی حلقه میزدند ولی پولی در کیسه نداشتند و تنها گوش فرا میدادند و از آن کیفیتی می برداشتند، در کابل قدیم، کابلیان می گفتند که: «پولداره کباب، بی پوله دود کباب».

صاحب که شاهد همه اوضاع بود اشخاص را هم مشاهده کرد که از آواز تباف بد می برdenد و سویش خیره- خیره می نگریستند و از نزدش با عجله دور می شدند، مخصوصاً کسانیکه زبان دری را نمیدانستند.

چه تاریخیکه تکرار می شود و چه عجب دنیائیکه سالها قبل سلطان محمود غزنوی شاهنشاه بزرگ اسلام صدای اسلام را در هندوستان بلند کرد و در کشور پهناور و سحر آمیز هندوستان دین اسلام و زبان دری را مروج گردانید و شاعران بزرگ دری، چون ابوالفرج رونی وغیره را پرورش داد و این تباف مرد عادی کابلی در قلب هندوستان یعنی شهر دهلی صدای دری را بلند می سازد.

صاحب همچنان مشاهده مینمود که تبافان دیگر که در جوار تباف کابلی قرار داشتند او را بسیار دوست داشتند، زیرا او وسیله خوبی بود که مشتریان را با کشیدن



صدای مرغوب جلب میکرد و از آن میان یکتعداد شان از هم جوارانش چیز هایی میخربیدند.

اما صائب!

صائب بمجردیکه درین صحنه قرار گرفت و آنهمه حرکات و جوش و خروش را بچشم سر مشاهده میکرد، یکباره احساساتش بجوش آمد و نزد تباف کابلی با شانه زدن بدیگران خود را نزدیک ساخت و فوراً از او پرسید که ای برادر از کجاست؟ تباف در جواب گفت که من اصلاً از کابل میباشم و منظور شما ازین پرسش چیست؟ صائب گفت، فقط میخواستم بپرسم و من هم فکر میکردم که این قسم الفاظ زیبا از زبان کابلی ها بالا میشود، زیرا صائب با ظرافت کابلی ها آشنایی داشت، بعد از تبادل افکار تباف به صائب گفت که این یگانه راه عایداتم بخاطر تقویه فامیلم یعنی اباته و اعشه میباشد و بس.

از جواب فوق در دل صائب گواهی پیدا شد و فکر کرد که شاید معامله با آن مرد تباف صورت بگیرد و گفت ای مرد خوش الحان که صدای دل انگیزی داری من میخواهم از قاش های خربوزه ات خریداری کنم، زیرا هنگام اقامتم در کابل از آن زیاد خورده و چشیده ام و لذت آن هنوز در دهنم احساس میشود و خاطره زیبایی با دهقان کابلی و خربوزه دارم که برایت بعداً خواهم گفت.

اما در کنار آنهمه، آرزومندم که مصرعی را که بخاطر جلب مشتریان بزیان می آوری خریداری نمایم. تباف در اول حیرت زده بسوی صائب خیره شد و لحظه یی خاموش بماند و بعداً بفکر فرو رفت که این شخص، عجب انسان پاک و بی آلایش است، زیرا این خود یک موضوع آسان است، فرضاً اگر من این مصرع را نفروشم،



اکثر مردمان دهلي اين مصريع را شنيده اند و ميدانند و او ميتواند از ديگران بخورد، حتى
از همسایه ها و همچوارانم ميتواند خريداری نماید و در حالیکه اين شخص ضرورت
به خريداری اين مصريع ندارد، ميتواند راساً به حافظه اش بسپارد و از خود بداند،
خریدن شعر يعني چه؟ چون صائب دانشمند است، موضوع را برایش فهماند و ارزش
مصريع را نيز صادقانه برایش توضیح کرد، زیرا صائب شخصیت شناخته شده در علم و
دانش و شعر بود و به قیمت سخن بخوبی میدانست و بدقايق سخن بوجه احسن ميرسيد
و نميچواست کسی را فريب بدهد.

تباف چون به کنه موضوع پی برد، سوالی نمود که ای برادر از اين موضوع چه
ميچواهی بسازی؟ صائب گفت فقط ميچواهم اين مصريع را بمن بفروشی و بعد از
خریدن هرچه درباره اش کردم «مصريع» از آن منست ميکنم، و حالا يگانه آرزويم
اينست که اين «مصريع» را بمن بفروشی.

تباف که موضوع را جدي یافت با فروختن «مصريع» راضی نشد و فروختن آنرا
دلالت به کسادی عايدش دانست و از صائب خواست که موضوع خريدن «مصريع» را
فراموش نماید. صائب سخت پريشان شد و گفت ای برادر همين مصروعت را در برابر
ديوان اشعارم ميخرم و تمام ديوانم را بتو ميدهم، اگر لطفی کني و مصروعت را بمن
بفروشی.

چه صحنه جالبي، از يكطرف شخص عالم و شاعر بزرگ و مقتدری که نامش از
ايران و خراسان تا اقصای هند رفته و طرف ديگر مرد بي سواد است، سابقه علمي
ندارد ولی فقط به شعر و شاعري علاقه دارد و بس و نميداند با صائب چه معامله يي را
انجام دهد.



در مرحله اول تباف از گرفتن دیوان و معاوضه اش در مقابل «مصرع» ذکر شده اباء ورزید، صائب بمجرد شنیدن این موضوع بدون فوت وقت پیشنهاد نمود که اگر آنرا در برابر دیوان معاوضه نمی نمایی میخواهم در بدل پول خریداری نمایم و بالآخره هردو بدین موضوع توافق حاصل نمودند که در مقابل پول هنگفت بیت مذبور از آن صائب باشد. صائب که این بیت را از خدا میخواست، اکنون بدست می آورد و فی البداهه چنین میسراید:

لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم (مصرع اول توسط صائب)

«من قاش فروش دل صد پاره خویشم» (مصرع دوم توسط تباف)

از آن تاریخ بعد بیت فوق تعلق میگیرد به صائب تبریزی، که داستان آن در چاپ صفردری دیوان صائب ذکر شده و در مجموعه شعری «گلستان مسرت» چاپ بمبئی نیز موجود است. لازم بیادآوریست که چون خربوزه زیاده تر قاش میگردد و تربوز به کشتی قطع میشود و رنگش سرخ گونه است و امکان قاش ساختن هم دارد از آن سبب درین داستان بعضی حدس میزند که تباف در سینی خود اصلاً تربوز میفروخته که قابل قبول میباشد.

برخی بر آنند که ولی طواف کابلی بیت مذکور را سروده است که درست نیست و این بیت سالها قبل از او سروده شده است و میتوان گفت که ولی طواف شاعر بدیهه گوی کابل که از ظریفان و خوش طبعان کابل بمانند اسلاف و اخلاف خود است، این شعر را از کسی شنیده باشد و آنرا با سوز و گدازی بخاطر عشق او با شهزاده زیبا روی در بازار زمزمه میکرده. پس صائب دو خاطره از معاملات شعری دارد که ما آن اسناد



را بدست داریم یکی با دهقان در کابل که بنام هردو ختم میگردد و دوم اینکه با تابع
دهلی در شهر دهلی «مصرع» ذکر شده را خریداری مینماید.

خریداری سخن در آن عهد یک عنونه ادبی بوده، چنانچه عبدالرحیم خانخانان،
که مرجع شعراء و ادباء عصر خود بود یک غزل آتشی قندهاری را به پول هنگفت
خریداری نموده بنام خویش نموده است.

نوت:

خان خانان لقب صدر اعظمان امپراتوری بابریان در هندوستان میباشد و یا بعباره
دیگر خانخانان بمعنی نخست وزیر و یا صدراعظم بود.

کلمه اصلی «فاش» قیچ و یا قیش میباشد که در ترکی عیناً به شکل «قیچ» تلفظ
میشود و بعداً بمرور زمان شکل «فاش» را گرفته است «کلمه» فاش در ترکی بمعنی
«ابرو» است و از نگاه شکل و ساختمان قاش خربوزه بمثیل ابرو بریده می شود، شده
میتواند این هم بوجه تسمیه آن ارتباط داشته باشد.

ولی طواف کابلی به شهزاده مورد نظر خویش این بیت را سروده بود:

گر خدا این طفل مهوش را بمن راضی کند^(۱)

استخوان خود بجل سازم که او بازی کند

چون وی شخص بی سواد بود، در خصوص کلمات «بازی» و «راضی» بمانندیکه
او باید توجه نماید، متوجه نشده است.

^۱- به شکل زیر هم آمده است:

گر خدا آن شوخ را بر قتل من راضی کند
استخوان خود بجل سازم که او بازی کند



صوبه دارهای کابل

در قسمت اینکه کابل پیش از اسلام، تختگاه کابلشاهان بوده، معلومات مختصر ارائه گردید، در زمان ورود اسلام نیز بصورت غیر منظم از رهبریت در کابل سخن گفته شد، از تورکی شاهان و هندو شاهان بحث ها بیان آمد در خصوص ترکی شاهان از زبان علامه حبیبی به استناد ابو ریحان البیرونی و دانشمندان دیگر گفته شد که در کابل عموماً سلسله های از احفاد هون های سفید و یا تورکان توکیو حکومت میکردند، که تنها یک سلسله آنان شصت نسل اnder نسل در کابل حکمراندند و چه رسد به فامیل های دیگر آن شاهان و بصورت اقل نیز از هندو شاهان ذکرها رفت.

در زمان تورکی شاهان غزنی در رأس آلتگین، بعد ها امیر سبکتگین، سپس قايد بزرگ اسلام سلطان محمود کبیر که از تبار قرقان بودند، کابل یکی از شهرهای مربوط مرکز عروس البلاد غزنی بشمار می آمد.

در زمان مغولان، طوریکه متذکر شدیم پولاد بوقا و آق بوقا، کابل را اداره میکردند و بعد از آن بدورة امیر تیمور همچنان امرایی از جمع تورکان تیموری، اداره کابل را بدست داشتند.

در زمان سلطان ابوسعید میرزا، نواسه امیر تیمور، در مدت کوتاه پدر بابرشاه بنام عمرشیخ میرزا، بصورت امیر کابل و سپس میرزا اولوغ بیک، برادر عمر شیخ، در کابل خان ویا امیر مقرر شد، که به همکاری ویسل الدین اتکه، کابل را به عروس شهرها مبدل کردند و پغمان را بار اول به شکل تفریحگاه انتخاب و آنرا که زیبایی طبیعی داشت، زیباتر ساختند. بعد از میرزا اولوغ بیک فرزند او میرزا عبدالرza مدت کوتاه در رأس حکومت کابل قرار داده شد و چون خورد سال بود، مقیم خان ارغون کابل را از دست او گرفت و خود در اریکه قدرت در بالاحصار تکیه زد، ناگفته نماند که



همه کسانی را که در کابل خانی و امیری کردند و در بالا از ایشان ذکر رفت، جای حکم فرمایی شان مرکز بالاحصار بود.

زمانیکه اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابرشاه فرزند عمرشیخ میرزا و برادرزاده میرزا اولوغ بیک کابل را از دست مقیم خان ارغون بدست آورد، وی در مقام فرمانروایی کابل قرار گرفت و امپراتور آینده افغانستان نصیرالدین محمد همایون، فرزند بابرشاه در ارگ بالاحصار تولد شد.

بابر شاه، آنقدر در زیبایی و عمرانات کابل و اطراف کابل دست زد که میگفتند کابل را جنت روی زمین گردانیده است، جهت معلومات مزید، به کتاب بالا حصار کهزاد، تاریخ افغانستان استاد حبیبی، همایون نامه گلبدن بیگم، توزوک یا بابرنامه بابرشاه، توزوک جهانگیری، اقبال نامه، پادشاه نامه، جهانگیر نامه وغیره توزوکات خانواده بابریان و کتب دیگر مراجعه شود.

همایون در زمان بابرشاه، در کابل حکم میراند و بوقت امپراتوریش در هند، حکومت کابل را به برادرش میرزا کامران داد و میرزا کامران همان شخصی است که بالا حصار کابل را ترمیم و ملحقاتی را در آن افزود.

در زمان همایون میرزا، محمد علی تغایی بمدتی حاکم کابل تعیین شده بود، زمانیکه همایون به هندوستان رفت منع خان را صوبه دار کابل مقرر نمود، همچنان نام غنی خان را در همین دوره منحیث حکمران کابل می یابیم که او فرزند منع خان می باشد. در زمان حکومت جلال الدین اکبر، برادر کوچکش محمد حکیم میرزا که بزور مادرش ماه چوچک بیگم به فرمانروای کابل مقام یافت، ولی کارها را همه ماه چوچک بیگم انجام میداد. درینجا واقعات دیگر در بالا حصار رخ داد و بهر صورت تنها میتوانیم حکیم میرزا را حکمران کابل در جریان همه اتفاقات پذیریم، و در آخر از طرف جلال الدین اکبر پادشاهی کابل به حکیم میرزا داده میشود و مزار حکیم میرزا هم در جوار مقبره اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر در باغ بابر قرار گرفته



است، ولی بعد از چهار سال وفات مینماید. قابل تذکر می باشد که از دوران تیموریان به بعد تا ختم حکمرانی شان در کابل به دو کلمه «اتالیق» و «اتکه» بر میخوریم، این کلمات تورکی است و معنی اتالیق صدر اعظم میباشد و اتکه بفتحتین حروف اول و دوم به معنی آموزگار است و هردو از واژه آته یعنی پدر گرفته شده است.

بعد از وفات میرزا محمد حکیم، چون فرزندان وی خورد سال بودند بناءً کابل به بجگت سنگه و خواجه شمس الدین تفویض گردید.

در سفر دوم جلال الدین اکبر، حکومت کابل به محمد قاسم خان از طرف شهنشاه تفویض گردید. بعد از جلال الدین اکبر بدوران فرزندش جهانگیر شاه بیک خان، خان دوران منحیث صوبه دار کابل مقرر شد. بعد از او قلیچ خان صوبه دار کابل مقرر شد و غالباً مهابت خان هم منحیث صوبه دار کار کرده و نیز امان الله نام را صوبه دار کابل آورده اند.

بدوره شاه جهان فرزند جهانگیر، سعید محمد خان را منحیث صوبه دار کابل می شناسیم که، بوقت ورود علیمردان خان، وی صوبه دار کابل بود، بعد ازینکه علیمردان خان در صوبه داری کابل توظیف گردید و محمد سعید در قندهار فرستاده شد.

علی احمد کهزاد در صفحه (۲۱۳) کتاب بالا حصار می آورد که: (در فهرست صوبه داران کابل بعد از خواجه ابوالحسن مهمندی (شاید مینماید) مخاطب به شیر خان که تا اواخر سال سوم جلوس شاه جهان به این عهده برقرار بود، اسمی از شخص دیگری موسوم به سعید بردہ شده).

در دوره علی مردان خان که در مقابل ندر محمد خان والی بلخ جنگ میکرد، اسم اسحق بیک بخشی صوبه دار کابل ذکر شده است.

کهزاد درباره یکی از صوبه داران دیگر دوران شاه جهان را بنام لهر اسب صوبه دار کابل یاد مینماید، و بهادر خان و رستم خان را منحیث صوبه داران کابل معرفی کرده است و سلطان معظم را بدورة شهنشاهی اورنگزیب عالمگیر یاد مینماید.



یکی از صوبه داران یا والیان مشهور کابل عبارت از نواب ظفر احسن خان می باشد، که در بعضی جایها وی را منحیث شاگرد صائب تبریزی معرفی کرده است.

در فرجام تذکر مختصر درباره صوبه داران کابل از ناصرخان آخرین صوبه دار دوره های پر عظمت و پر شکوه تیموریان (بابریان) هند، باید یاد آور شویم که بوقت حمله نادر قلی خان افشار که از آذرهای ایران بود، منحیث صوبه دار کابل ایفای وظیفه نمینمود.

اما در دوره حکومت پشتون ها در افغانستان:

زمانیکه نادر افشار کابل را بدست آورد و به هندوستان شتافت، وی یک گروپ زیاد مردم خودرا که از اعتماد زیاد نزدش برخوردار بودند، جهت حفظ کابل و مدافعت در مقابل هند جای بجای ساخت، که محله مذکور تا کنون بنام رکاخانه مسمی میباشد، در کابل جایی دیگری را نیز از اقوام نادر قلی افشار که سی مذهب بودند، جای داد که تا کنون آن محله را افشار میگویند.

مرحوم عبدالوهاب طرزی کتابی را در باره این مردم نوشته است: رکاخانه اصلاً باید رکاب خانه باشد که رکاب داران معتمد نادرشاه، عموماً دارای مذهب سنی در آن قرار داشتند که اکنون بصورت اکثر بزبان دری سخن میگویند، ولی در قریه افشار مردم زبان تورکی خود را حفظ کرده اند که واژه های زبان دری در گفتار شان داخل شده است.

اما بوقت ورود احمد شاه ابدالی عموماً کسانیکه با وی از ایران آمده بودند، قزلباش بودند و چون بوقت حکومت صفویان، مردم را به مذهب شیعه تشویق و ترغیب میکردند، بنابراین قزلباشانیکه احمد شاه ابدالی را همراهی میکردند تورکی زبان و دارای مذهب تشیع بودند، بیاد این نگارنده میآید که یکی از بزرگان قزلباش بنام استاد محمد نادر سروری که استاد دوره لیسه بودند میفرمودند که، مادر شان به



همان تور کی قدیم آذری سخن میگفتند، ولی بعد ها به اثر گذشت زمان و آمیزش با مردمان افغانستان مخصوصاً کابل جمله بزبان دری سخن میگویند.

کسانیکه با احمدشاه خان ابدالی آمده بودند، در زمانیکه تیمور شاه فرزند احمد شاه ابدالی پایتخت خود را در کابل انتقال داد، قزلباشان نیز با وی در کابل آمده و در حدود چندماول مسکن گزین شدند.

کابل بعد از سالها دوباره منحیث پایتخت انتخاب گردید و تا کنون در افغانستان و جهان بنام مرکز افغانستان بشمار آمده و شناخته شده است. دورا دور کابل بدوران احمد شاه ابدالی دیوار شد و دروازه های در آن بنام های دروازه قندهاری، در دهمنزگ، دروازه سفید، دروازه سردار جان خان، دروازه پیت، گذرگاه، دروازه لاهوری، خافی ها، شاه سمند ها، کبری ها، قرت ها، شیرازی ها یاد میگردید.

دیوار مذکور به همت یکی از سپه سalaran احمد شاه خان بنام خان جهان خان آباد گردیده بود. همچنان در زمان احمدشاه ابدالی خرقه مبارکه که در فیض آباد بدخشان قرار داشت به امر احمدشاه ابدالی توسط وزیر شاه ولی خان بامیزایی بکابل آورده شد، و بعداً به قندهار انتقال گردید، عموم مؤرخین افغانستان در قسمت خرقه مبارکه، میگویند از بخارا آورده شد، اشتباه کرده اند، نمیدانم چرا مؤرخین بدون تحقیق و بررسی مسایل تاریخی را بجای اینکه روشن بسازند، تاریکتر میگردانند، نگارنده این سطور در باره خرقه مبارکه که در قندهار وجود دارد تحقیق کرده نوشته یی را به نشر رسانیده ام، مقاله مذکور در کتاب مخفی بدخشی در جمع تعلیقات گنجانیده شده است.

به نسبت اینکه خرقه شریفه در کابل چند ماه تشریف داشت و در حصه دامنه علی آباد و قسمت غربی کوه آسمایی در جنوب شهر آرانگهداری می شد، و از آن سبب آن محل را کارتئ سخن میگویند و هر سال در آنجا بوقت بهار بنام میله سخی جان،



مردم کابل اشتراک میورزند. احمد علی کهزاد بنام «خرقه شریف در کابل» در کتاب بالا حصار شرح بسیار مختصر دارد که خواندن آن بمفاد، محققین تمام خواهد شد.

اگرچه تیمورشاه در پایتخت کابل بیست و دو سال حکمرانی کرد، ولی در خصوص عمرانات و زیبایی کابل یادگاری از وی نمانده است. بنگرید دوره بابریان را و تحقیق نمایید، کارهای عمرانی و باغهای را که در کابل آباد کردند.

همینکه پای یک تیموری بابری، در جای میرسید، حتماً یک آبادی در آنجا اumar میشود، مثلاً در مدت کوتاهی که قندهار بدست شان می‌افتد، چهل زینه را میسازند که از یادگارهای عمده بابرشاه میباشد و تا کنون وجود دارد، تخت شاه در کابل، جوی طویل غرب شیر دروازه اعمار دوباره بالا حصار و صدهای دیگر، ولی باید گفت که بعد از ورود احمد شاه ابدالی تا کنون در کابل، کارهای بنیادی صورت نگرفته است، در تمام جهان کنونی پیشرفت های صورت گرفت ولی در کابلستان تاریخی، هنوز مبرزهای صد سال پیش است و تغیری در آن آورده نشده، اگر دقت شود با نداشتن کانالازیسیون، کابل از کثیف ترین شهرهای دنیا بشمار میاید. اگرچه اعلیحضرت تیمور شاه، پادشاه خوب و با فرهنگ بود و طبع شعری داشت عایشه درانی بدربار او سر بر آورده و واقف لاهوری بوقت او بکابل تشریف آورده است، و شاه شجاع فرزند او صاحب دیوان نفیس شعری دری می‌باشد، با آنهم متأسفانه بعد از نابینا ساختن شاه زمان فرزند تیمور شاه، شاه شجاع به انگلیس پناه می‌برد و شاه محمود برادرش به ایران تکیه می‌کند، و از آن به بعد به کابل توجه نمی‌شود و کابل بماند یک شهر مستعمره تا سال های زیادی قرار می‌گیرد و حتی بجای اینکه در کابل تعمیر صورت بگیرد، بالا حصار و چارچته را قصدآ و عمداً به آتش می‌کشند و کابل زیبا را که بابریان به پول هنگفت دهلى و آگرہ آباد شده بود ویران و خراب می‌سازند.

بعد از زمان شاه شجاع الملک سدوزایی تا اخیر حکومت امیر حبیب الله خان محمدزادایی ها اگرچه در کابل امیرانه پادشاهی میکنند، ولی در کنار آنان سفرای



مختلف انگلیس قرار می گیرد و قدرت اصلی بدست آنان می باشد، و اگر بگوئیم صوبه داران اصلی کابل نمایندگان انگلیس بودند، از حقیقت بدور نمی باشد.

زمانیکه شاه امان الله خان غازی که در (۱۹۱۹م) استقلال کل افغانستان را بدست آورد تنها بدوره او مردم افغانستان نفس آزادی را میکشیدند و در زمان شاه حبیب الله کلکانی هم میتوان گفت مملکت ما به بیرونی ها ارتباط نداشت.

البته در طی سالهای گذشته والی های زیادی در کابل بودند که اسناد قوی بدست نیامد و شاید اگر هم یافت شوند، لست بسیار طولانی خواهد شد.

گفته آمد که در زمان های بسیار قدیم در افغانستان صنعت گریک و بودیک، گریک و باختر و فعالیت های دینی و محیطی وجود داشته، هیکل های بزرگ جهت عبادت آباد و معابد بزرگ بخاطر جمع شدن و تسليیمی به رب النوع ها در هر منطقه افغانستان، مخصوصاً کابل از جمع ضروریات جامعه بشمار می آمده است.

بهر صورت از زمانه های پیش از میلاد تا ختم دوره حکومت محمد داود خان، گویا دست کم از دو هزار سال پیش در کابل یا بشکل سریع و یا بطی، یک - یک خشت برای آبادی گذاشته می شد.

تنها در زمان امیر عبدالرحمن خان مصلی های هرات خراب و گوشه ای از حصه ران هیکل با عظمت بامیان به امر خانم امیر عبدالرحمن خان شاه بوبو جان شکستانه شده بود، همچنان دیوار های زیبای کابل بر سرکوه های آسمایی و شیر دروازه از طرف مردم خراب و در جای آن خانه های خودسرانه آباد میکردند و حکومت نمیتوانست از آن جلوگیری نماید، بدختانه کوتی لندنی بوقت ظاهرشاه از بین برده شد و حریق گردید. بوقت دوره استعمار، بالا حصار کابل و چارچته و بعضی مناطق دیگر خراب و سوختانده شد، اما بعدها سعی گردید تا تلافی شود، در نتیجه به اصطلاح مردم کابل «هر چه که خدا و هست» کابل تا اندازه آباد و معمور معلوم می



شد، مگر وقتیکه مجاهدین با یک افتخار و غرور زیاد، بعد از شکستاندن کمونست داخل کابل گردیدند، افشار بویرانه تبدیل شد، بالا حصار پارچه - پارچه گردید، کوچه خرابات به خرابه مبدل شد، چندالول بزرگ‌گلوه ها و خمپاره ها، بخاک زهر دار مبدل گردید، جاده میوند و اطراف آن همه آبادی های بزمین هموار شده بود، دهمزنگ، کارتة چهار، خواجه ملا، ده بوری، مهتاب قلعه، جمال مینه، نو آباد، گذرگاه، کارتة سخی، قلعه شاده، کوتة سنگی، ساحه سیلو، باغ بالا، کارتة پروان، باغ زنانه، بره کی، قلعه فتح الله و مکاتب قدیم مثل دارالملعمنین کابل، ابن سینا، حبیبیه، رابعه بلخی، عایشه درانی، نجات، استقلال، نادریه و صدهای دیگر همه تخریب شده بود.

مهتمتر از همه اینکه بی ناموسی ها، دزدی ها، آدم کشی ها و صدها جنایت دیگر رخ میداد، علت آنهم عبارت از اخذ قدرت بود و هر کس میخواست قدرت را بدست بیاورد، به این فکر نبودند که محیط و جامعه چه شده و چه خواهد شد. بالآخره این کابل قدیم و تاریخی که بلاهای زیادی را در طی قرون شاهد بود، دید که بدترین همه، همانا حکومت های بی بند و بار و غیر مردمی، این مصیبت ها را آورده بود.

دوست دیرین و گرامی نگارنده استاد یوسف کهزاد، دیوان خویش را بنام «من و سروده هایم» برایم طور تحفه فرستاده بودند که در صفحات داخل این کتاب بعنوان (ماتم کابل) خواهید خواند.



چند اولیان کابل

تاریخ چند اول و باشندگان آن

در افغانستان مخصوصاً کابل، چند اول و قزیلباش که کلمات تورکی می‌باشد، در حقیقت این هردو اسم مکان و صفت با هم متلازم گشته اند، همچنان وقیکه کلمه قزیلباش ذکر می‌گردد فوراً دو مفهوم دیگر تورک و شیعه در افکار تداعی می‌گردد. درینجا ضرور نیست تا در خصوص شیعه و تورک صحبت گردد، چونکه مورد بحث ما نمیباشد. اما لازم است پیش از آنکه درباره کلمه چند اول بحثی را در میان بیاوریم، نکات چندی را در وجه تسمیه قزیلباش توضیح میدهیم، زیرا بمجردیکه چند اولی می‌گویند، از نگاه عام و اصطلاح قزیلباش و اهل تشیع مفهوم میدهد. در حالیکه قزیلباشان اهل سنت نیز در آن گروه شامل میباشند.

قزیلباش و وجه تسمیه آن:

چون صفویان تورکی تبار در تاریخ تورکان و مخصوصاً فارسیان نقش عمدی و حیاتی دارند، لازم است تا درباره منشاء و اصل و نسب و وجه تسمیه آنان ذکری مختصری صورت بگیرد، چونگه اساس گزار قزیلباشان همین صفویان می‌باشند. اساس سلسله خاندان شاهان صفوی به شیخ اعظم جناب صفی الدین اردبیلی میرسد و این شیخ بزرگوار یا شاه صفی الدین ولی در سال (۶۵۹) از پدری به اسم (امین الله جبرئیل) و از مادری بنام (دولتی) بیان می‌آید. شاه صفی الدین ولی از جوانی در دل شور و عشقی را داشته و همیشه در پی یافتن راهی، راهپیماییها کرده و سرگردانیهای زیادی را طی نموده است.



وطن اصلی وی که اردبیل است، در سفرهای دور از وطنش بمقابلات افصح المتکلمین شیخ اجل مصلح الدین سعدی میرسد و ضمناً دست ارادت بدامان شیخ زاهد گیلانی می‌برد و صبیه شیخ مذکور را در حالت نکاح خود در می‌آورد، چون زاهد بدار بقا می‌شتابد و شیخ صفی الدین ولی قائم مقام او گردیده، بسی مریدان از هر گوشه آسیای صغیر و فارس و آذربایجان وغیره در اطرافش جمع و در زمرة مریدانش قرار میگیرند.

در آن وقتیکه شهرت شیخ صفی الدین در اقصای جهان پخش گردیده بود، در سال (۷۳۵) وفات می‌یابد، و شیخ صدرالدین موسی جایگزین او میگردد، بعد از وفات او خواجه علی خلیفه و جانشین او در خانقای اردبیل مقام می‌یابد، و بگفته اقبال آشتیانی این شیخ سه بار با امیر تیمور مقابلات نموده است.

بعد از وفات شیخ خواجه علی، صدرالدین ابراهیم مشهور به شیخ شاه بر مستند خلافت یا شیخی قرار میگیرد، بعد از شیخ شاه (وارثین بنامهای شیخ یاسلطان) شیخ جنید در مرکز تصوف جناب شیخ زاهد گیلانی ویا بعارت دیگر جانشین خلافت اجدادش در اردبیل قرار مییابد. جنید که هزاران مرید و فدائیان در اطراف خود دارد، در دیار بکر مورد توجه اوزون حسن که از جمله رهبران آق قویونلوهای تورکمن میباشد، قرار گرفته و شامل سیاست و متوجه جهانگیری می‌شود.

او زون حسن خواهر خود «خدیجه بیگم» را به عقد جنید در آورده و بدینوسیله جنید از خانقائے رخ به جهانداری مینماید که بعضی ها به عوض اینکه اورا شیخ بگویند، سلطان خطاب میکنند، چون در سیاست و جهانداری جنگ و قتل و خونریزی از ضروریات آنوقت بشمار میرفت، جنید در یکی از جنگ ها کشته میشود، بعد از آن سلطان حیدر که بنام شیخ حیدر نیز شهرت دارد بجای پدرش جنید تکیه میزند و او نیز در جنگی در شروانشاه بقتل میرسد.



بعد از مرگ سلطان حیدر، شاه اسمعیل صفوی فرزندش مقام او را اشغال نماید که شاه پر آوازه و از طرفداران سرسخت مذهب شیعه میگردد، و تعدادی از بسکه او را شیعه قوی الاراده یافتند بعد ها «شیعه صفوی» را به پیروان او نسبت دادند. در کتاب «سلطان نامه» سر دفتر مؤرخان محمد عباس شیروانی وجه تسمیه قزلباش را اینچنین میخوانیم:

«بعد از دودمان شاه صفوی، هرگاه اسمعیل صفوی بر جای آباء خود نشست اولاد همین اسیران آزاد (اسیران تورک توسط امیر تیمور بوقت خواجه علی) که جمله شریف و سپاهی دلیر بودند، شاه اسمعیل را ترغیب جهانگیری دادند، ملک ایران را مسخر کردند و قزلباش عبارت از همین گروه با شکوه است، چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی مسطور است که سلطان حیدرالموسى الصفوی، پدرشاه اسمعیل شبی در خواب دید که اورا تاج دوازده ترک از عالم غیب اعطای گردید، لهذا از سقرلات قرمزی کلاه ترکمانی را بکلاه دوازده ترکه مبدل کرده بر سر مریدان نهاد، منشیان خاندان صفویه باین افسر ممتاز شدند و ملقب به قزلباش شدند». قزلباش که از دو کلمه تورکی مرکب گردیده معنی لغوی آن «سرخ سر» قزیل «سرخ» و باش «سر» معنی میدهد، و در اصطلاح آن دور بمفهوم «کلاه سرخ ها» و یا صاحبان کلاه قرمزی استعمال میگردد که از آن زمان تا کنون آنان بنام تورکان قزیلباش شهره آفاق یافتند، از اینکه محمد عباس شیروانی میگوید «اولاد همین اسیران» گویا اسیرانی میباشند که امیر تیمور بعد از دستگیر کردن سلطان بازیزید ایلدرم و فتح تورکیه، اسیران جنگی را که از قبایل مختلفه تورکان بودند میخواست با خود به سمرقند ببرد، چون سابقه و ارادتی به خواجه علی صفوی داشت، در بازگشت در اردبیل به خواهش خواجه علی همه اسیران را آزاد کرد و اسیران در آنجا توقف نموده جمله مریدان خواجه علی شدند.



این اسیران طوریکه گفته شد از شاخه های مختلف تورک بمانند قبچاق، تورکمن، تاتار، قره چای، تورکان اناطولی، افسار وغیره بودند، و چون آنان به افغانستان آمدند، متوجه ریشه های طوایف خود شدند که خوشبختانه ما اسماء آن طوایف را با خود داریم، چون ایل قاجاریه، شاملو، استاجلو، افسار، بیات، ذوالقدر، تکلو وغیره. و طوایف فوق عبارت از مردمان چنداؤلی میباشد که بحث ما بر سر آنان میباشد: چنداؤل در لغت تورکی قدامت زیاد دارد، و بمانند قراول، یساول، باکاول، شغاول وغیره در زبان مذکور از اصطلاحات اردو و فوجی میباشد.

در بعضی فرهنگ ها بمانند «فرهنگ عمید» این کلمه را بصورت «چنداؤل» بفتح اول وضم «واو» نوشته اند و معنی آنرا جمعی از مردم که در لشکر کشی ها دنبال سپاهیان حرکت کنند آورده اند و صورت های دیگر آنرا «چغدل»، «چغدول» و «چنداؤل» گفته اند.

ولی در فرهنگ «غیاث اللغات» بر خلاف فرهنگ متذکره «چنداؤل» را بکسر اول وضم «واو» آورده اند بمعنی «ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکری آید بخلاف هر اول».

اما در لغت تورکی چنداؤل که حرف «چ» بفتحه ویا سکون تلفظ گردد، کسانی را گویند که در عقب سپاه آب حمل مینمایند، همچنان در فرهنگ «برهان قاطع» گروهی یا جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است آمده است.

بهر صورت فرهنگ های دیگر از معلومات بالاییتر بدست ندارند، ازینکه چون زبان تورکی دارای لهجات زیاد و اصطلاحات مختلف میباشد و دست کم صاحب هجدۀ لهجه است، لذا تفاوت در تلفظ چنداؤل چون حروف «غ» و «نوون» آمده و در قسمت معنی در حقیقت همه متفق القول میباشدند، و غالباً نظر غیاث اللغات صائب خواهد بود، چونکه همه از اصطلاحات فوجی میباشند، و مشابهت های به «نظام قراول»، «پیش قراول» وغیره دارد.



در خصوص چنداول که اکنون نسبت اسم مکان را بخود گرفته در حقیقت از لشکر نادر قلی خان افشار جمعیتی کثیری به شکل گزمه ها و نگهبانان سرحد بمقابل هندوستان در کابل گذاشته شدند، که اینک شکل چنداول را بخود گرفته است. همچنان کلمه چنداول بمعنى چند خیمه نیز آمده که قرین حقیقت است، زیرا معمولاً اردو و لشکر در هر جاییکه سنگر میگیرند، در گوشه ای دورتر از سنگرهای خیمه های را جهت اقامتگاه تهیه میدارند و گاهی هم آنجاها را فرارگاه، هم آورند. کلمه «چندل بایی» پغمان کابل بصورت قطع نسبتی به «چنداول» داشته میباشد که «چندل» و «بایی» نیز از لغات تورکی بشمار می آیند.

اگر چندیکه «چنداول» کلمه کهن تورکی میباشد، ولی چنداولی را که در کابل قرار دارد و اکنون ما در آن باره بحث مینماییم قدامت بیش از سیصد سال را ندارد.

نادر قلی خان بلند آوازه به «نادر افشار» (جلوس ۱۱۴۸ هجری) که طائفه اش «افشار» یکی از جمله (۲۴) طائفه قبایل اغوز میباشد، بعد از تاجگذاری قندهار را فتح و سپس به دهلی حمله برده، آنجا را نیز مفتوح ساخت و غنایم ارزشمندی را چون تخت جواهر نشان طاووس و الماس های کوه نور و دریای نور را با خود آورد.

و چون نادر افشار بکابل بازگشت برای حفظ ما تقدم یکده نظامیان و سر افسران را در کابل مخصوصاً در رکاخانه (رکاب خانه) مستقر ساخت و آن فوجی ها جهت حراست از سرحد هند که در آینده کورگانیان نتوانند جانب کابل و افغانستان حمله نمایند وظیفه یافتند، معمولاً قایدین و رهبران هوشمند عساکر خود را در یک محل نمیگذاشتند و گروپ ها را اندکی دورتر از هم قرار میدادند که در صورت ضرورت در مقابل دشمن نه تنها به آسانی محصور نشوند، بلکه بتوانند از هر جهتی دشمن را سرکوب نمایند. گروپ های لشکر نادر افشار بدین قرار، در نقاط مختلف حوزه های کابل مستقر گردیدند: بینی حصار، تپه افشار دارالامان، چوب فروشی، تپه افشار، قلعه چه علیا، قلعه چه سفلی، بیک توت پغمان، چندل بای پغمان، باغ علیمردان خان،



چنداو (ساقه لشکر و ساقه فوج)، مرادخانی، قلعه حیدر خان، پوستین دوزان، وغیره که مرکز اصلی شان چنداوی میباشد که بحث ما در آن باره است.

از قول بالا پیداست که تاریخ پیدایش چنداو کابل در زمان نادر قلی شاه اشار که در کابل آمده است میباشد، و میتوانیم بگوئیم که طوایف قزیلباشانیکه با نادر اشار آمدند، گروپ اول ورود قزیلباشان بحساب میرونده، متأسفانه در خصوص طوایف مختلف قزیلباشان گروپ اول که اکثرآ سنی مذهبان بودند، معلومات بدست نداریم، و زیادتر آنان در رکاخانه کابل حیات بسر میبردند که ما نشانه های زیادی از ایشان را دیده و صحبت کرده ایم.

گروپ دوم ورود قزیلباشها در افغانستان مخصوصاً کابل از طریق قندھار با احمدشاه ابدالی میباشد، که بقرار فرموده دانشمند و مؤرخ نستوه استاد آصف آهنگ فرزند میرزا مهدی خان چنداوی قزیلباش، تعداد قزیلباشان درین دوره به چهارده هزار بالغ میشوند که در جمله قوای بارکزایی ها و پوپلزایی ها یکی هم قوه قزیلباشان می باشد، و برای اینکه اهل چنداو یا برکت خانه فرهنگ و دانش را خوبیتر بشناسیم، یک عدد طوایف را با تعداد شان درینجا از زبان استاد آهنگ می آوریم:

قوتولوها (۵۱۴) نفر، ایرلوها (۵۰۶) نفر، کندوزلوها (۶۰۰) نفر. (اینکه بعضی ها میگویند ولايت قندوز اسم تورکی است، یقیناً محقق و درست میباشد و اینک قومی از اتراک کندوز نام دارد و قندوز نام از حیوان روباه مانند است که پوست آن بسیار قیمتی می باشد، در گذشته در جنگلات ولايت قندزو فراوان بوده است اما در اثر شکار نسلش امروز بکلی محو شده است و ولايت قندوز هم مسمی به نام همین حیوان می باشد)، افشار بکشولو (۳۰۰) نفر، جلایر (۷۰۰) نفر، جلال وند (۳۵۰) نفر، از قرقلو (۳۱۰) نفر)، فیلی (۵۱۴ نفر)، زعفران لو (۹۱۷ نفر)، قزاق (۶۴۰ نفر)، شادلو (۳۰۰ نفر)، قلماق (۲۵۰۰ نفر)، افشار ارشیلو (۴۰۰ نفر)، افشار احمد لو (۲۰۰ نفر)، افشار ایران لو (۳۲۰ نفر)، افشار قاسم لو، (۲۶۰ نفر)، دلفان (۱۵۰ نفر)، سالاروند (۱۰۰ نفر)،



افشار راستاجله یا استا جلو (۴۰۰ نفر)، کیوان لو (۳۴۲ نفر)، قرایی (۲۱۷ نفر)، عمارلو (۱۱۲ نفر)، نیکالو (۲۷۰ نفر)، یموت (۵۰۰ نفر)، شاملو (۲۶۰ نفر)، باجلان لو (۱۶۰ نفر)، جلیل وند (۲۱۲ نفر)، قراچورلو (۱۲۰ نفر)، جافلو (۱۲۰ نفر)، چار لینگ (۳۰۷ نفر)، چاچ (۲۱۷ نفر)، ایلخواجو (۴۰۰ نفر)، خدابنده لو (۴۰۵ نفر)، باقلان (۳۴۶ نفر) و نیز تعدادی از افشار ارشلو و بهتولو (۲۰۰ نفر).

این قزیلباشان دوره دوم اکثراً اهل تشیع میباشند که مردمان چندماول کنونی را تشکیل میدهند، بقرار معلوم استاد آهنگ تعداد طوایف را با اسماء شان از روی سندي تیلفونی لطف فرموده به این نگارنده همکاری نموده و ممنون ساختند.

چون بعد از مرگ احمد شاه ابدالی، تیمور قلی خان فرزند او که بعدها بنام تیمورشاه شهرت یافت، پایتحت را از قندهار به کابل انتقال داد، پیش از ورود نادر افشار کابل و ماحول آن تحت حکمرانی تیموریان و شمال غرب بدست هشتاخانیان تعلق داشت.

بخاطریکه قزیلباشان میرزا های بزرگ، دانشمندان سترگ، سر افسران غیور و مشاورین نظامی و ملکی بودند با تیمورشاه در کابل آمدند، از آنجمله ما نامهای علیرضا خان مستوفی، میرزا عبدالغفار خان وغیره را می شناسیم.

در زمان، زمانشاه فرزند تیمورشاه یکی از قزیلباشان بنام محمد صادق کیانی ده افغانی از امهات و پایه مستحکم حکومت بحساب میرفت که درباره او گفته اند:

دولت شاه زمان شد به سه کس ارزانی
جان ثار و حسن و صادق ده افغانی

از طوایف قزیلباشان بعدها شخصیت های دیگری بروز کردند، مثل نائب امین الله خان لوگری، حسین علی خان سرلشکر بزرگ دوره امیر شیرعلی خان وغیره که هر کدام شان از اعاظم قزیلباشان چندماول کابل را تشکیل میدادند.



حسین علی خان همان جنال مشهوری بود که به همراهی سردار محمد ایوب خان جنگ شدیدی بمقابل امیر عبدالرحمن و انگلیس کرد و بالاخره بعد از شکست اولاً به ایران و بعداً به هندوستان رفتند، که او از جمع قزیلباشان بود.

ناگفته نماند که مادران یکتعداد از شاهان افغانستان قزیلباش هستند، مادر امیر دوست محمد خان تورک جوانشیری قزیلباش و نیز مادر زمانشاه و شاه شجاع تورک قزیلباش بودند، مادر زمانشاه را میگفتند یک خانم فرهنگی و ادیب بود، و این بیت را به وی نسبت میدهند:

سپهر رشک برد از بلندی جاهم
کنیز فاطمه و مادر زمان شاهم

جوانشیر قزیلباش مشهور را همه می شناسند، فرزند او بنام امیر ارسلان خان جوانشیر، تیمورشاه را از یک مرگ حتمی بعد از خداوند نجات داد و شرح آن در تاریخ سیاسی افغانستان به صفحه (۵۴) درج است که به افتخار آن کار فوق العاده اش

اشعار پائین سروده شده است:

امیر جوانشیر چون نره شیر	بمیدان هیجا روان شد دلیر
سر افروخته ز آتش کین جین	چو خورشید تابان بروی زمین
به ابرو کمان و بـه بالا بلند	ز ابرو و چشم آهوان در کمند
زند دام زلفش بلا را صـلا	کند صید دل هاز دام بلا
بنفسـه به تاب از خم موی او	ز خجلت بود بر زمین روی او
ز پشت سر دشمن بد گـهر	چنان زد که بشـکست او را کـمر
سروده منشی احمد شاه «قرلباش چندائلی»	

یادداشت: مقاله تاریخ چندائل و باشندگان آن، به فرمایش کسی دیگر نوشته شده بود چون مستقیماً به کابل ارتباط دارد، جناب استاد آصف آهنگ با نگارنده و تهیه مواد همکاری کردند.



داستان دیوارهای کوه شیر دروازه و آسه ماهی

سروده ذیل از محمد عثمان صدقی می باشد که زمانی منحیث وزیر اطلاعات و کلتور ایفای وظیفه نموده است.

چون دیوارهای کوههای مذکور مستقیماً به تاریخ کابل ارتباط دارد، بناء لازم دیده شد تا شعر استاد صدقی را با یادداشت مختصر او درینجا بیاوریم.

«خانه پدری ما در شهر کابل در دامن کوه شیر دروازه واقع شده بود و من همه روزه به این شهر خوابیده و دیوارهای عظیم آنرا میدیدم و پیش خود داستانها داشتم خواجه صفا و خواجه روشنایی و سنگ لخسان و کاسه برج از جمله اعضای این شیر کوه پیکر شمرده میشوند.

وقتی داستان کوه و دیوارهای آنرا شنیدم و یکی دوبار «استخوان بندي انسان در لای دیوار مانده» را که در اثر برف و باران و با زلزله آشکار شده بود دیدم، یقینم شد که موضوع افسانه یی بلکه واقعیت بوده است. م. صدقی».

بد پادشاهی ز نسل کوشان	در عهد کهن به کابلستان
در صحنه زندگی مشوش	با دور زمانه در کشاکش
گردید نظام شان پریشان	در فتنه یفتلی و ساسان
کردند بسی-بسی تأمل	از بهر نجات شهر کابل
طرح عجی بکار بستند	ارباب امور بر نشستند
کابل به حصار می توان کرد	گفتند که کار می توان کرد
تا کار کنندگاه و بیگانه	امر آمد و سخت از سوی شاه



بر خرد و بزرگ کار باید	تا امر حصار بسر آید
با ضربه و زور کار باید	در کار هزار-هزار باید
بگذاریدش به لای دیوار	هر کس که نمود سستی در کار
خون از دل شهریان چکانند	دیوار به فرق که رساندند
صدهاش به ظلم جان سپردن	صدهاش بخون تپیده مردند
دادند خبر به آن ستمنگار	نژدیک چوگشت کار دیوار
فرعون صفت به کار گردید	او ساحه کار را در نوردید
دختر نه که ماه پیکری را	در جمله بدید دختری را
گل بر سر گل زدی شتابان	در کار گل همچو اوستادان
و آن گرد ز روی ماه شوید	نژدیک بشد که حال جوید
دیوار ز زن چه انتظار است؟	کاین دختر و کار گل چکارت؟
رویی چو قمر نهان از او ساخت	دختر چو بدید پرده انداخت
آهنگ سخن به روی او کرد	شه آمد و رو بروی او کرد
این رسم نواز چه بر نهادی؟	چون شد که به کار گل فتادی
محبوب بجان برابری است	گفتاکه مرا برادری هست
افتاده وظیفه بر سر من	داماد شده برادر م_____
تا او برسد بکام دلدار	امروز بجای او کنم کار
من آمدم و تو روی پوشی	شه گفت چرا به من بخوشی
با پادشه از چه بر سر ناز؟	با این همه کارگر تو رو باز
نه از گل و خاک و سنگ و گرد است	گفتا که حجاب من ز مرد است



زان چادر خود فرو گرفتم	تومردی و از تو رو گرفتم
در حلقه ظلم تو اسیرند	این کار گران همه حقیرند
بنشسته ز یک تویی در خون	بنگر نه یک، از شماره بیرون
گه زنده نهی به لای دیوار	گه سر ببری به پای دیوار
نی عزم و نه غیرتی در ایشان	نی مسردی و همتی در ایشان
مستوجب ظلم بیکرانند	تا بارکش ستمگرانند
در حکم زن اند بنام مردنند	اینان به شمار خاک و گردند
خوارند همیشه خوارشان دار	با جبر و ستم به کارشان دار
در مانده کن و فقیرشان کن	هر لحظه بیا حقیرشان کن
زنگی نشود سفید هرگز	زینان نبود امید هرگز
گویی که زد آتشی به خاشاک	این گفت و تفی فگند بر خاک
توفان شد و بخوش خروشید	خون در دل کارگر بجوشید
سر رشته ظلم گشت کوتاه	یک موج فتاده بر سر شاه
از ابر برون شد آفتابی	در شهر فتاد انقلابی
آزادی و زندگی گزیدند	از حلقه بندگی رهیدند
حرفی که ز سوز دل برآید	
DAGH STHAM AZ JAHAN ZDAID	



دیوار کوه شیر دروازه

www.enayatshah.com



کابل کوچک در خاک ایالات متحده آمریکا

بعد از هجرت های مکرر مردم افغانستان در امریکا، تعداد مهاجرین هر روز زیاد میگردید، مردم آن طرف سرحد و شاید هم یکتعداد دیگر پاکستانی ها از چانس طلایی مردم افغانستان استفاده کرده، بنام افغان راه رفتن به امریکا و ممالک دیگر را بخود یافتند.

در ایالات متحده امریکا در شهرهای نیویارک و اطراف واشنگتن دی سی و کالیفورنیا مردم افغانستان زیاد شدند و بعضی مناطق افغان نشین را بنام ده افغانان وغیره نام گذاری کردند.

در ایالت مسوري، ایالات متحده قریه کوچکی وجود دارد که آنرا کابل میگویند، کس چه میداند که زمانی چند نفر کابلی در وقت سفر یا مسافرت به ممالک اروپایی و یا شرقی به آن جای آمده و مسکن گزین شده باشند، و به اثر گذشت زمان تاریخ شان فراموش شده باشد. البته دلیلی به افغانستانی بودن آنها نداریم، معلومات ذیل در یکی از مجلات در کالیفورنیا بچاب رسیده بود که خواندن آن دلچسب خواهد بود.

کابل کوچک:

«سالها قبل ازینکه آب و دانه پای ما را به سرزمین ایالات متحده امریکا بکشاند، شنیده یا در جای خوانده بودیم که درین جا محلی بنام (کابل) وجود دارد، مدتی را در بر گرفت تا به چندین کتابخانه و دفتر معلومات سیاحین، کلوپهای اتوموبیل چند ایالت تماس گرفتم. همین چند روز قبل خانمی بنام سوزان کرکهوف به لاری کوهله مکتوبی نوشت و پرس و پال ما اخیراً به او ارجاع شده بود.



سوزان نوشتہ: «در باره سوال شما راجع به یک نام جغرافیایی (کابل) یا (کابول) با دفتر جیالوجیکال سروی وزارت داخله در منلو پارک (مرکز اطلاعات علوم زمین) تماس گرفتیم، جواب آنها این است: شهری بنام کابل CABOOL در ایالت مسوري MISSOURI وجود دارد که نفوس آن (۱۷۰۰) نفر می باشد، دفتر مذکور منبع معلومات خود را تذکر داده است. با خوشبینی به اینکه دفتر سروی جیالوجیکال ایالات متحده باید درین باره معلومات ثقه داشته باشد، من درین مکتوب امضاء کردم، اگر معلومات زیادتر ضرورت باشد، با مسرت این سوال را سرازنو، باز خواهیم کرد. فعلاً ما هم همین معلومات مختصر را به خوانندگان خویش دادیم، مطابق آن یک شهر کوچک بنام کابل در مسوري امریکا با ۱۷۰۰ نفر باشند و وجود دارد، دلچسب خواهد بود معلومات مزید از شهریان آنجا بدست آریم که این نام در شهر مذکور چه سوابقی دارد، اگر به دست آوردیم با شما در میان می گذاریم».

نمونه از فولکلور کابل

اشعار منظومه که از رسوم عنعنی و فرهنگی مردم کشور ما نمایندگی میکند و این اشعار به آواز های خوانندگان هنرمند محبوب ما در رادیو افغانستان نیز خوانده و پخش گردیده است:

سمنک در جوش ما کفچه زنیم

دخترا در خواب ما دفچه زنیم

سمنک نذر بهار است

میله شب زنده دار است

این خوشی سال یکبار است

سال دیگر یا نصیب



آرزو امشب خروشد

سمنک در خود بجوشد

دلخوش جامه بپوشد

سال دیگر یا نصیب

این گل فصل بهاران

دلخوشی دارد هزاران

خاصه بر شب زنده داران

سال دیگر یا نصیب

بی شکر شیرینی دارد

خود بخود رنگینی دارد

طعم خوش چون فرنی دارد

سال دیگر یا نصیب

خوش نماید و لبه جوشش

دیدنی باشد خروشن

ساجقک دارد بدوشش

سال دیگر یا نصیب

شاهد عین بهار است

موجب شور و شرار است

واجب هر گیر و دار است

سال دیگر یا نصیب

سمنک در جوش ما کفچه زنیم

دیگران در خواب ما دفچه زنیم

www.enayatshahrani.com



در سوگ کابل

سروده استاد یوسف کهزاد:

ماتم کابل

حال مرا ز طایر بی آشیان بپرس
از کودک فلک زده بی بی زبان بپرس
در نیمه راه زندگی، از پا فتاده ام
از کشتی شکسته بی بادبان بپرس
خود را چه سان، ز ماتم کابل خبر کنم
از چشم کور و گوش کر آسمان بپرس
بودا، ز دست وحشت ما گریه میکند
از آتش درون دل بامیان بپرس
دیدیم خانه های به آتش رسیده را
از مردم شکسته تن نیمه جان بپرس

* * *

سروده فاروق رفعت تیموری:

www.enayatshahriani.com

فلک ویران نمودی خانه ام را
گرامی خانه و کاشانه ام را
من آن مرغم جدا از آشیانه
به زهر آلوده کردی دانه ام را
نه دیوار و درش باشد پدیدار
چه پیش آمد خدایا خانه ام را
به سنگ سخت بی مهری شکستی
سبوهم ساغرم پیمانه ام را
من بی خانمان افسانه کردی
که داند عالمی افسانه ام را
تورا جان می سپارم گردهی باز
مرا آن کلبه ویرانه ام را
به پا و سر دوم سوی وطن باز
ز پا گر بر کنی زولانه ام را

* * *



سروده استاد آصف آهنگ:

یادی از کابل و مردمانش

غازیان

کابل آن شیران پیکارت چه شد	رستم و رتیل سالارت چه شد
نی امین الله ماند و مسجدی	اکبر و ایوب سردارت چه شد
مشک عالم رفت و محمود بیات	آن محمد جان سپر دارت چه شد

پا بپای غازیان بودی به جنگ
«حالیا ای شیخ دستارت چه شد»

شهر کابل

آن دژ و دیوار که سار چه شد	قلعه مستحکم بالا حصه از
خانه های چار در چارت چه شد	کوچه های پیچ در پیچت خراب
منبت کاران و معمارت چه شد	شاخ و برگ ارسی و دروازه ها
چارباغ و ارگ سرکارت چه شد	گند کوتولی و چوک و چته
بلبلان باغ و ازهارت چه شد	قصرها ویران و تاکستان خراب
دختر دیوان و دربارت چه شد	رونق هندو و گذر باقی نماند
آپاشی های بازارت چه شد	باجه مشکی و کرنیل طرق
کله پزها و سماوارت چه شد	شش کباب و ژاله و فالوده کو

«طوطی نیزار طرف جبه رفت

قمرى شاخ سپیدارت چه شد»



شعا

قاری و بیتاب و طواف و ندیم	واصلا دیوان اشعارت چه شد
نی افندی ماند و نی شایق جمال	شاعران نغز گفتارت چه شد
عشرقی و سالک و باقی نماند	افضل رسوای بیزارت چه شد
نی برشنا ماند و نی بابا حیات	قصه های دی و از یارت چه شد

عارفین و مجدویین

مولوی و ببلل و سید میر	میر صاحب رفت عطارت چه شد
خانقه بر جای و درویشان خراب»	مهره و کجکول و چلتارت چه شد
садو و مداح را گفتار نی	«قصه بارانه و بارت چه شد»
نایه داود و سکندر شه کجاست	

www.enayatshahrani.com «بالکه های رند و چوتارت چه شد»

کاکہ ها و جوانمردان

کاکه های رند و عیارت چه شد	سرزمین مرد خیز کابل
«حیدری سایین پیزارت چه شد»	کاکه اورنگ و رضای عرعی
«غرفة خالی ز نسوارت چه شد»	کاکه طیغون مرد افسوس ای غنی
باد پای تیز و رهوارت چه شد	شاطران شبر و بابای برق
حیف پر دل شد هدف از پشت سر	آخر ای لالا مددگارت چه شد



خراباتیان

قامت مـردانه گـرد بـاد خـم
نسـکـی و بـابـه رـضـای كـشـمـرـی
كـو غـلامـ شـودـه و بـچـه خـجلـ
«چـکـه چـورـ و پـای لـیـچـ پـوـچـاقـ خـورـ»
راـستـ گـوـیـمـ يـکـ نـمـودـی دـاشـتـنـدـ
يـاغـیـ و بـاغـیـ و اـشـرـارـتـ چـهـ شـدـ

مشروطه خواهان

خـواـجـهـ و جـيـلانـيـ و شـيرـ و وـلـىـ
مهـدـىـ و لـوـدـيـنـ مـحـىـ الدـيـنـ آـنـيـسـ
ميرـ صـاحـبـ تـاـ بشـدـ اـزـ زـيـرـ دـارـ
گـرـچـهـ خـالـقـ رـاـ نـمـودـيـ زـجـرـ كـشـ
عـشـقـرـىـ گـفـتـ اـيـنـ سـخـنـ آـيـنهـ رـاـ
گـرـ وـطنـ اـزـ مـاـسـتـ آـثـارـتـ چـهـ شـدـ

پـهـلوـانـانـ

(چـوبـ باـزـ و پـهـلوـانـانـتـ كـجـاستـ)
رـحـمـىـ و بـرـهـانـ بـيـدارـتـ چـهـ شـدـ
آـنـ عـزـيـزـ چـترـ بـرـدارـتـ چـهـ شـدـ
سـيدـ لـلاـ و عـزـيـزـ رـنـگـ زـرـدـ
نـىـ بـرـاتـ كـتـهـ و نـىـ خـواـجـهـ مـانـدـ
سـرـورـ قـصـابـ لـنـگـ خـاـكـ شـدـ
محـسـنـ نـانـوـايـ بـيـمارـتـ چـهـ شـدـ



هنرمندان

فاسم استاد خــرباتت خــموش چــنگ و شــهناــی و ســه تــارت چــه شــد
 ســاز و آــهنــگ خــوش مــیرزا نــظر نــالــه هــا و زــارــی زــارت چــه شــد
 نــاتــک و ســرتــاج مــوســيقــی کــجــاست ظــاهــر شــوخ هــنــر یــارت چــه شــد
 عــاشــق بــیــچــارــه اــز تو قــهــرــکــرد
 اــی شب مــهــتاب دــلــدارــت چــه شــد

کابل ماقم زده

کــابــل اــی شــهــر نــیــکــو روــیــان مــا مــیــله هــا و جــشن هــر بــارت چــه شــد
 اــی دــیــار عــشــق و شــوق و شــور و شــعر آــن ســرــود اــنــداــز گــلــزارــت چــه شــد
 آــن صــداــهــای پــر اــز عــشــق و طــرب زــیرــایــن گــرــدون دــوـارــت چــه شــد
 صــبــحــدم صــد آــفــتــاب زــنــدــه گــرــد ســرــنــهــادــه پــای دــیــوارــت چــه شــد
 اــز رــکــاخــانــه گــذــر تــا چــنــداــول ســادــه روــیــان دــلــازــارت چــه شــد
 شــهــر خــالــی اــز جــوــانــان شــد چــرا دــخــترــان کــبــکــ رــفــتــارت چــه شــد
 هــیــچ هــمــشــهــرــی نــمــی یــابــی بــه شــهــر اــی وــطــنــدارــان وــطــنــدارــت چــه شــد

در نــوــای کــابــل آــهــنــگــی دــگــر
 دــفــتــر رــنــگــین اــشــعــارــت چــه شــد





بهار در ماتمسرای کابل

ز راکت سبزه زارش در شرار است	نه گل روید بکابل نی بهار است
گلاب لاله اش بی آب و بی بوست	بهار آنجا کنون بیرنگ و بی روست
نه در کوه کبکها دارد خرامان	نروید سبزه بی از دشت و دامان
همه درد است و رنج و اشکباران	نیاید خوش سرودی از هزاران
اگر بینی بماند در دلت داغ	تبه شد قریه و آبادی و باغ
چه سالنگ و چه لغمان و چه پغمان	تفرجگاه شد با خاک یکسان
بهاران بی اثر باشد در آنجا	به ویرانه نگردد گل شگوفا
نسیم چارده حالا غم افزاست	صدای شرشر دریا غم افزاست
صدای نغمه آزاری نماید	به چشم خسته گل خاری نماید
نه از نرگس اثر بینی نه سنبل	ز گلشن بوی گل ناید به کابل
گلاب عتیری شبو و سنبل	(سکود) هردم به آتش می کشد گل
ز دود توپ دید آسیب خشکید	شگوفه در درخت سیب خشکید
برادر با برادر هی به جنگ است	صدای توپ و آواز تفنگ است
که فرزندش خداوندا به بند است	فغان و ناله مادر بلند است
به سنگش لکه خون جا گرفته	ز خاکش بوی خون بالا گرفته
بدخshan آشیان سار و ببل	بدخshan سرزمین لاله و گل
تبه شد از چکش برباد از داس	بدخshan سرزمین ناک و گیلاس



پرید از آشیان و شد فراری	نه سارآنجا سراید نه هزاری
کلاع هم نیست بر شاخ چناری	کجا آید سروودی از قناری
ربودند آنچه بود آنجا به دزدی	به کانها نیست لعل و لا جوردی
در آن ماتمسرا خوش میتوان زیست؟	گل سرخ مزار و میله یی نیست
علی ای سرور والا اسلام	ز رای مدفن مولای اسلام
فتاده سخت در چنگ ستمگر	بدر کن ذالفقارت را که کشور
اثر کی داشتی بر قلب افگار	بهارا خوش خرامیدی ولی پار

قدومت را کنون میمون شماریم
که سال نو بدون غم سر آریم

ع. پرنده مهاجر افغانی

دهلی نو - فبروری ۱۹۹۱



www.enayatshahrani.com



کوچه دیگران

«اقتباس از شماره (۳۰۰) جریده امید»

در حسرت کوچه های ویران کابل، در پژواک شعر «کوچه» فریدون مشیری
از پروفیسور استاد دکتور عبدالواحش لطیفی:



پوهاند داکتر لطیفی
(متولد کوچه اندراibi کابل)

آنجا.... آن کوچه دیگر نیست!

دردا که در کوچه دیگران باید زیست!

آنجا!

آن کوچه که منزلگه مقدس مادر بود ...

آن محله که سر دسته خوبان دلارام ...
پاکیزه و تابنده و درخششندگه گهر بود.

آنجا که آهنگ پر طنطئه مرغان سحر خیز
الهام بخش و آغازگر نوروز دگر بود.

آنجا.... آن کوچه دیگر نیست

دردا که در کوچه دیگران باید زیست.

* * *

آن کوچه که بود مآمن عشق و وفا و مظہر ایمان؛

آنجا که مهتاب پر شکوه و اختزان نیمه شب؛

در مسیر درختان کهنسال، در جلوه های کهکشان
بر کلبه و کاشانه عشاق تا صبح نگران بود.



آنجا که نوای نی و چهچهٔ پرستوها در بهار
پیامبر شگوفه و گلبرگ ارغوان بود؛
آنجا ... آن کوچه دیگر نیست؛
دردا که در کوچه دیگران باید زیست.

آن کوچه شده مدفن غم انگیز شهداء
کلبه و کاشانه بسوخت در آتش راکتها
دانی که در آن کوچه و صدها کوچه دیگر
دشمن سفاک چه بیداد و جفا کرد، برکتله شهروندان:
جمعی کشت، جمعی معیوب ویا مجروح، جمعی مأیوس و سرگردان
جمعی دیگر شور بختان آواره ملک دیگران؛
خفه شد ترانه دل انگیز کودکان؛
شکست بربط و چنگ نغمه سرایان؛
مهرویان همه مستور در زندان؛
نه مکتب، نه دفتر نه دیوان، نه جمع فرزانگان؛
خون شد امید فردا ها در یک شب بی پایان؛
آنجا... آن کوچه دیگر نیست؛
دردا که در کوچه دیگران باید زیست.

ویران شد آن کوچه با حربه خصمانه دژخیمان؛
شیون و فغان بشنو، یا فریاد یتیمان؛
کو زمزمه، کو سرود؟ کو یاری و کو شادی؟
جز چهره اشک آلود، فرسوده و پژمرده



یا فقیر و بیخانه، یا مجروح و گریسته؛
همه سرگشته و وامانده، همه مغموم و هراسان؛
همه قربانی جنگ و جفا و سلطه دیگران؛
خصم خودی آورد این روزگار ابتر؛
به سفاکی روس و چنگیز و اسکندر،
آنجا... آن کوچه دیگر نیست؛
دردا که در کوچه دیگران باید زیست.

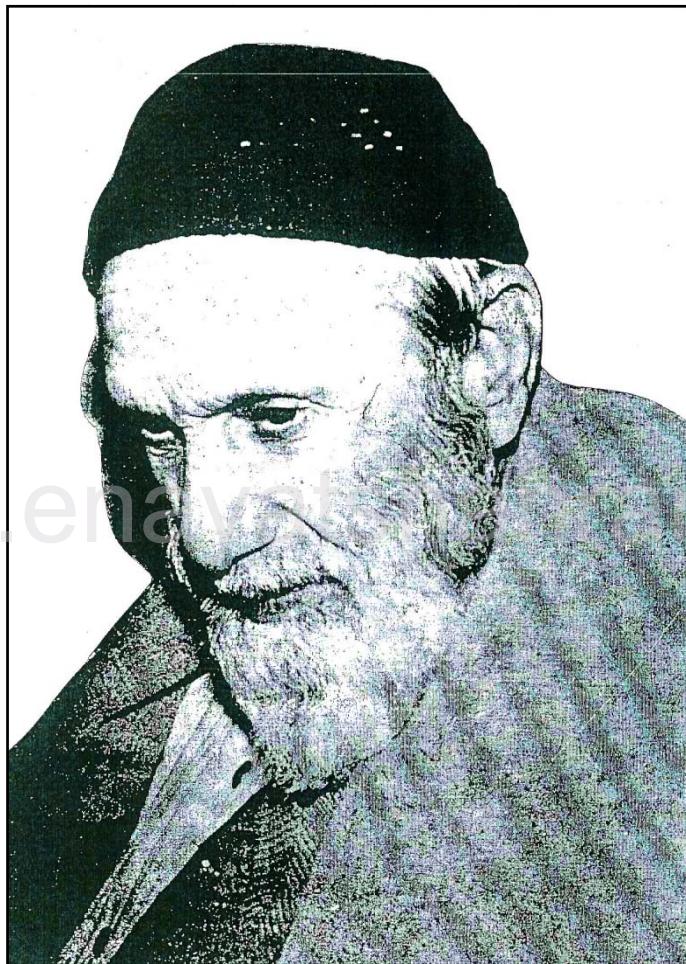
* * *

«کو خوشة ماه که فرو ریخته باشد در مجتمع آب؟»
کوشاخه ها که دست برآورده باشد به مهتاب ؟
اینجا... کوچه ها همه زیباست، ولی کوچه من نیست؛
همه جا خیل مه رویان، ولی از کوی وطن نیست؛
آنجا... شبها همه تاریک، بیشه ها پر از جغدان سیاه پر؛
همه جا عفریت و هیولا، یا جلوه کابوسان بد منظر؛
سر لشکر وهم خیمه زده بر حریم دلها!
آنجا... در آن شهر محرومان؛
در آن وطن شیرین، در آن کابل ویران؛
آنجا... آن کوچه دیگر نیست؛
دردا که در کوچه دیگران باید زیست.

* * *

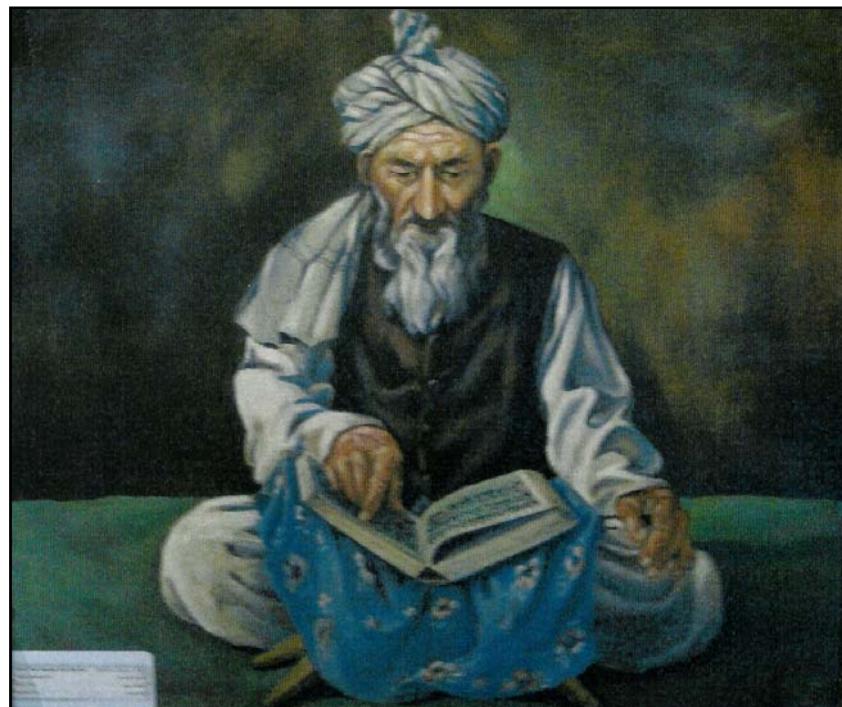


روحانیون کابل



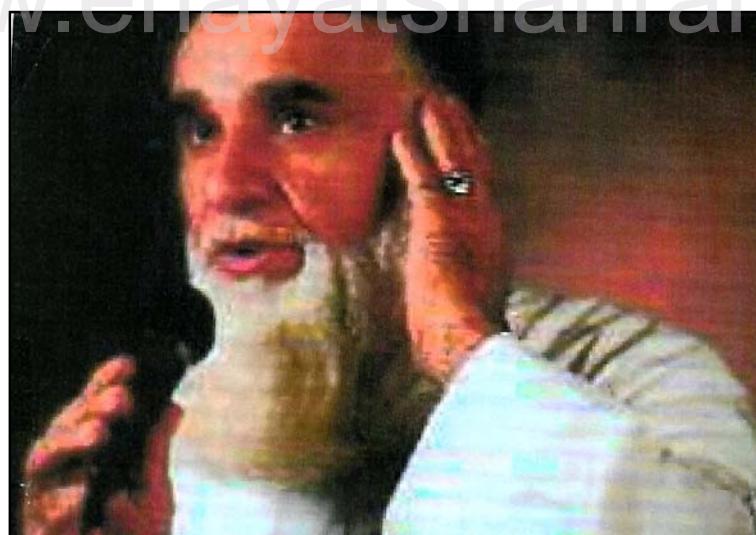
حاجی استاد محمد عبدالحمید «اسیر» قندی آغا

www.enayatullahi.com

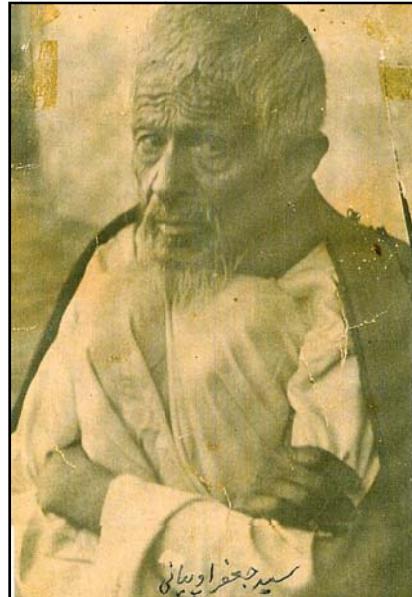


مرد کابلی در حال خواندن قرآنکریم، رسامی قربانعلی خان عزیزی

www.enayatshahrani.com

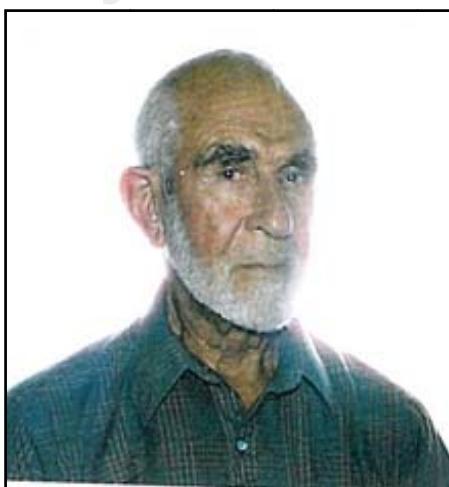


میر فخر الدین آغا



سید جان آغا

www.enayatshahrani.com

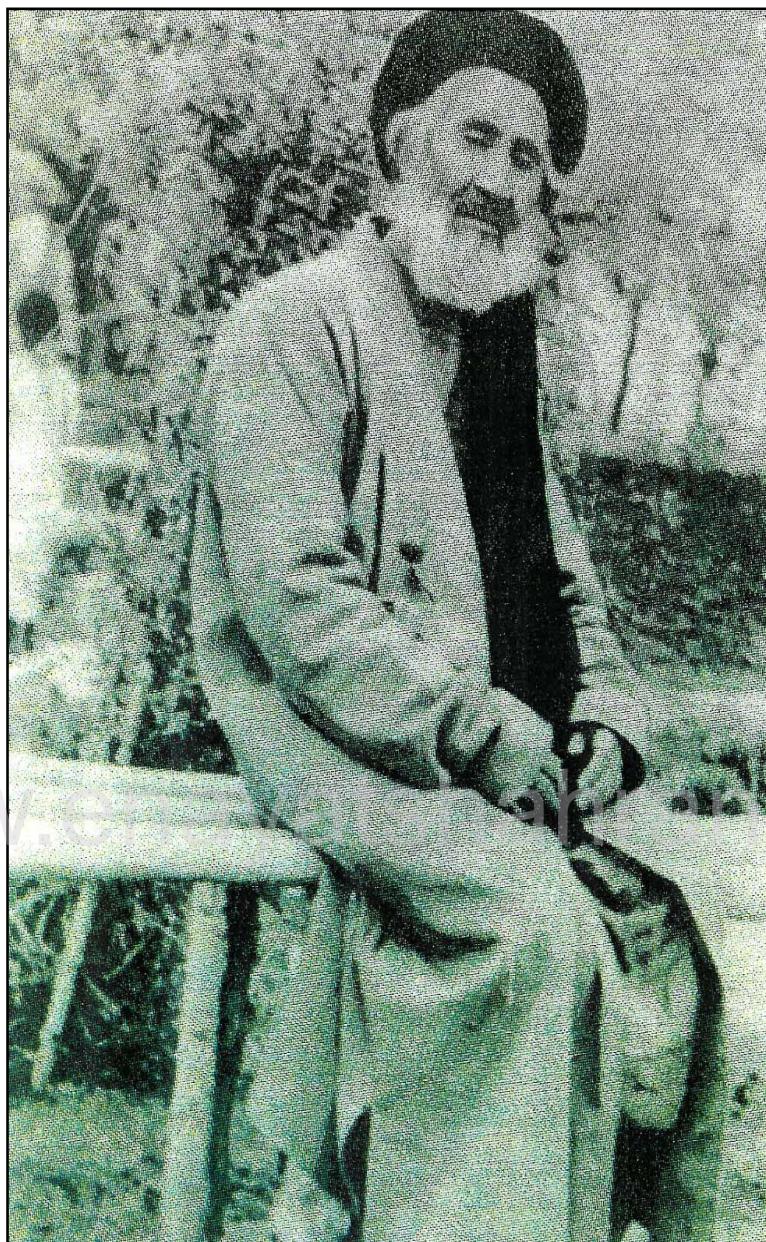


الحاج محمد يوسف نظری، صوفی پاک و مرید با صفاتی حاجی دهقان کابلی



www.enayatshahrani.com

صوفی غلام نبی عشقروی



الحاج غلام سرور دهقان کابلی از عرفای نامدار تیموری های کابل



هنرمندان کابل

- خطاطان

- ممثلان

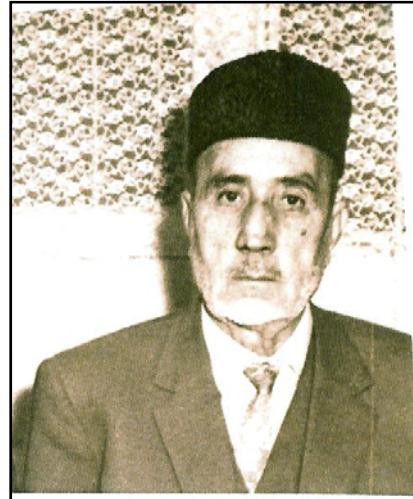
- نقاشان

- موسیقی نوازان

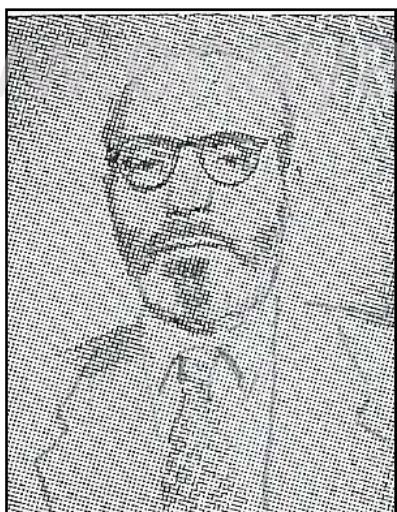
www.enayatshahrani.com



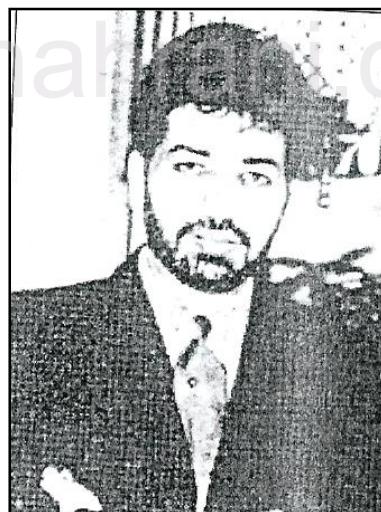
استاد سید محمد داود الحسینی



استاد سید محمد ایشان حسینی



استاد محمد ابراهیم خلیل



محمد اسرائیل رویا

www.tshahar.com



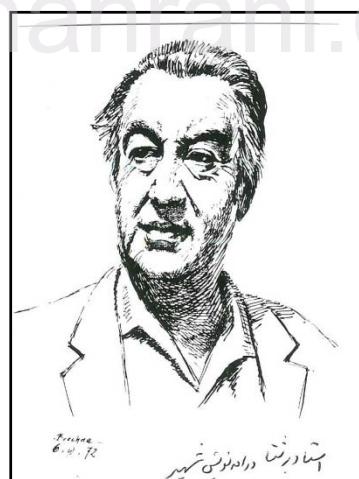
عبدالرشید لطیفی (پدر تیاتر)



استاد عزیزالدین وکیلی فوکلزایی

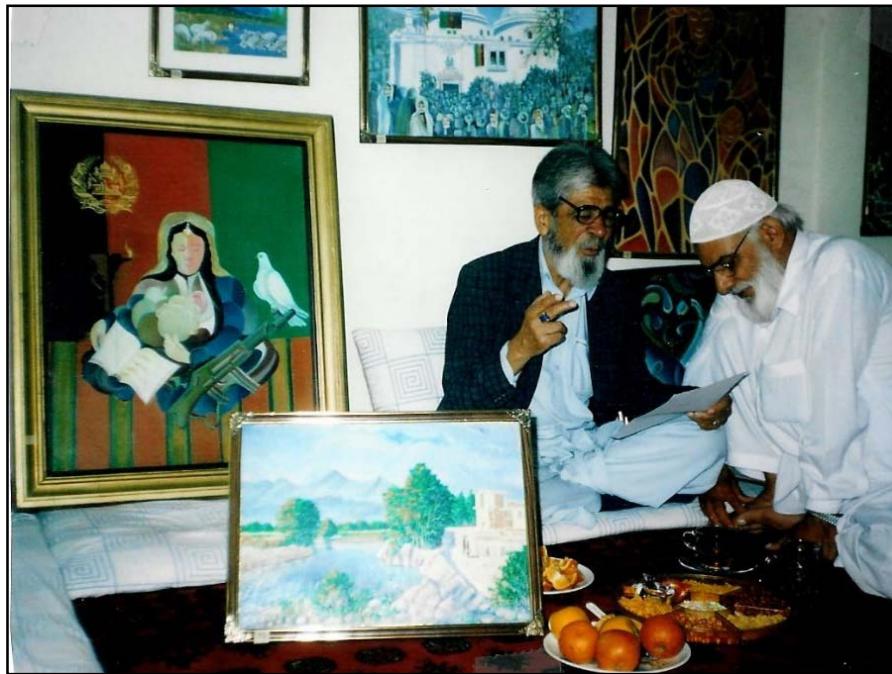


عبدالحمید جلیا



استاد برشنا، درامه نویس شهر

www.enayatshahrooni.com

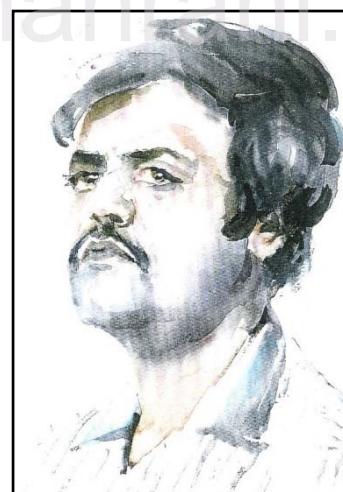


غلام محی الدین شبنم غزنوی (طرف راست) و استاد عبدالقیوم بیسد
بوقت هجرت در شهر اسلام آباد

www.enayatshahrani.com



فتانه بکتاش عارفی



استاد سید مقدس نگاه
نقاشی از استاد بر شنا



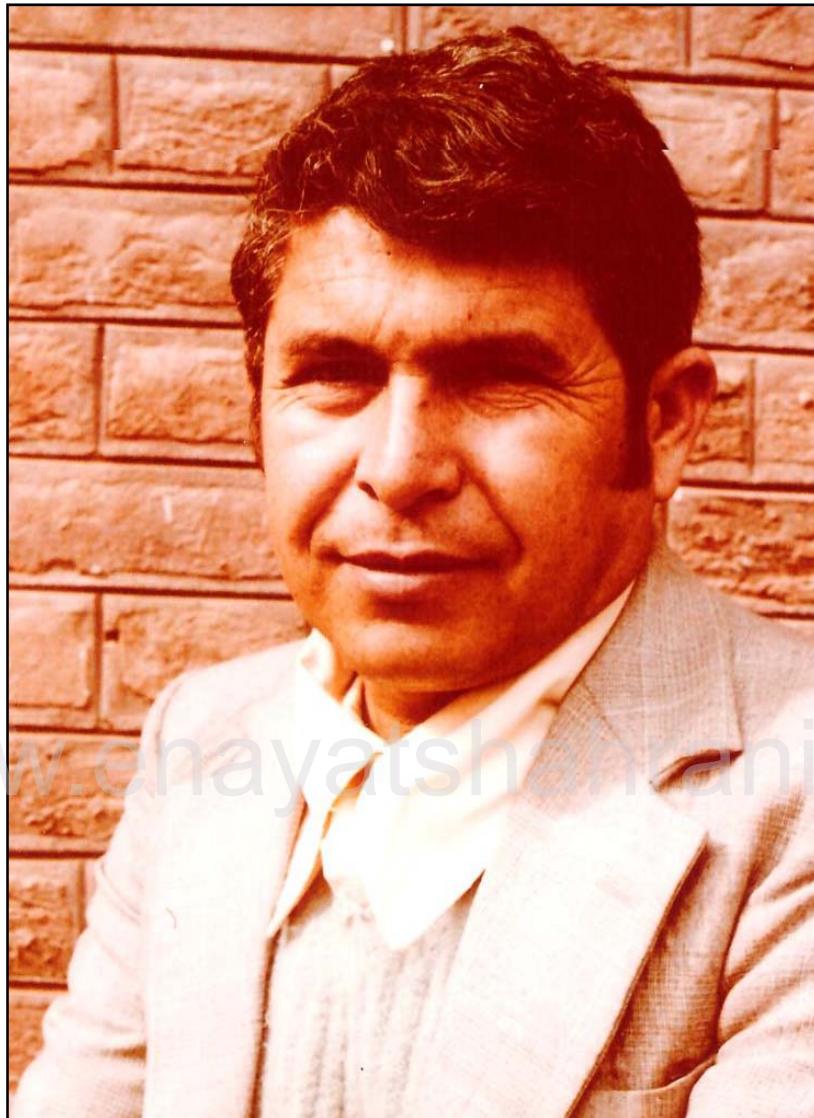
پوهندوى محمد عظيم حسين زاده

پوهندوى محمد عظيم حسين زاده به تاریخ ۵ جدی سال ۱۳۴۰ هـ ش مطابق به ۲۶ دسامبر ۱۹۶۰ در یک فامیل روشنفکر در گذر سه دوکان عاشقان و عارفان ولايت کابل چشم به دنیا گشود.

دوره های ابتداییه و متوسطه را در مکتب عاشقان و عارفان، دوره ثانوی را در لیسه عالی حبیبیه به پایان رساند. موصوف از سال ۱۳۶۰ الی ۱۳۶۶ در رشته تیاتر و سینما در استیتوت تیاتر، موسیقی و سینمای شهر سانک پیتر بورگ روسیه تحصیل نمود. بعد از ختم تحصیل دوباره به وطن بازگشته و در سال ۱۳۶۸ هـ ش مطابق به ۱۹۸۹ میلادی شامل کادر علمی دیپارتمنت تیاتر دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه کابل گردید.

حسین زاده اکنون منحیث آمر دیپارتمنت تیاتر فاکولته هنرهای زیبا و آمر عمومی نشرات دانشگاه کابل ایفای وظیفه می نماید.

موصوف از شخصیت های برجسته هنری و اکادمیک فاکولته هنرهای زیبا و از نویسندهای نخبه وطن مان میباشد.

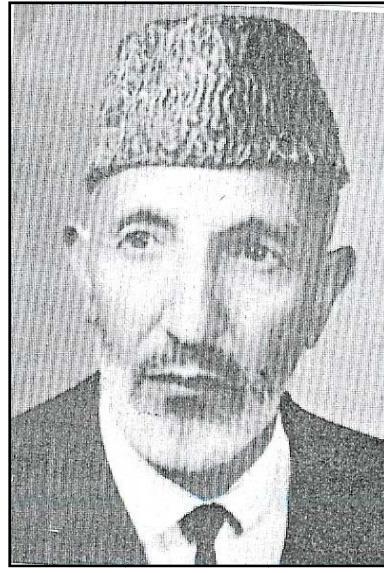


دکتور عنایت الله شهرانی

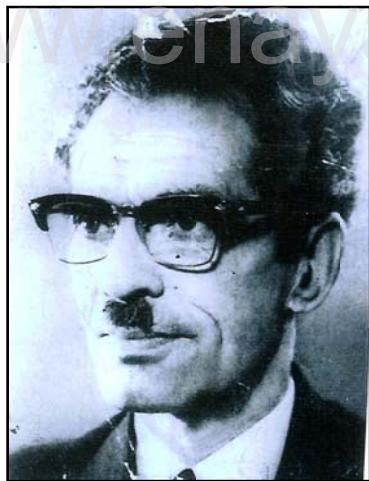
www.chayatshahrani.com



استاد غلام محبی الدین شینم



استاد محمد اسحق بدیعی



استاد خیر محمد عطایی

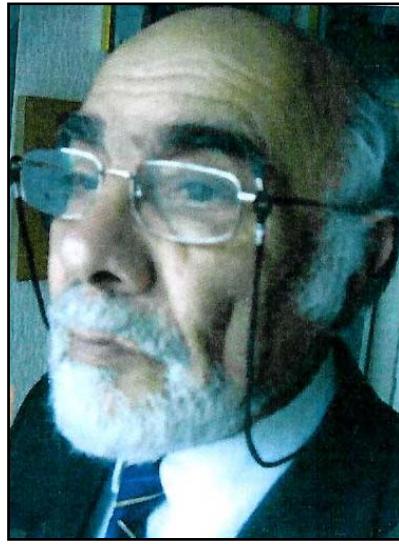


استاد محمد شاکر سامی

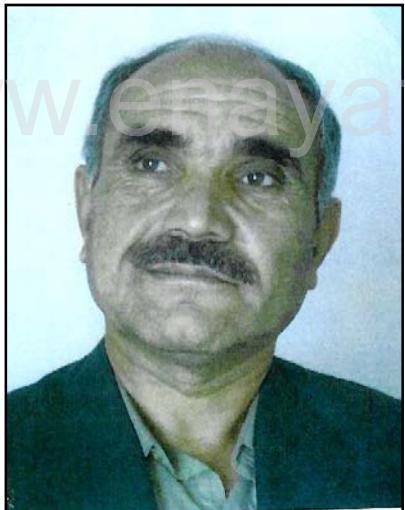
www.enayatshahrani.com



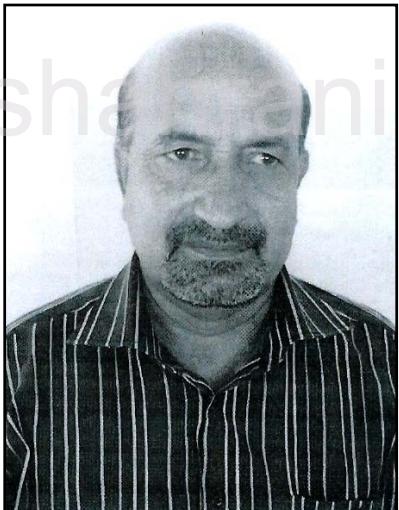
غلام ربانی



استاد ارشد بهزاد سلجوچی

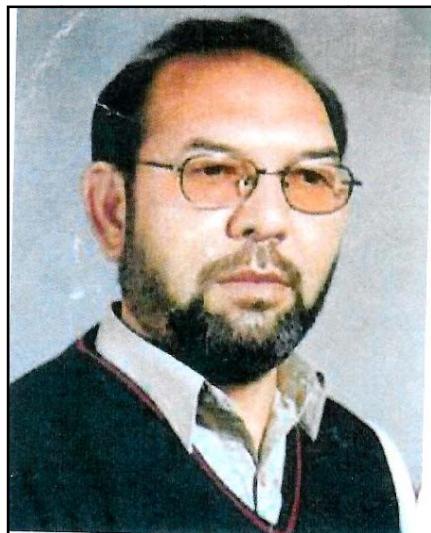


پروفیسور سید فاروق فریاد

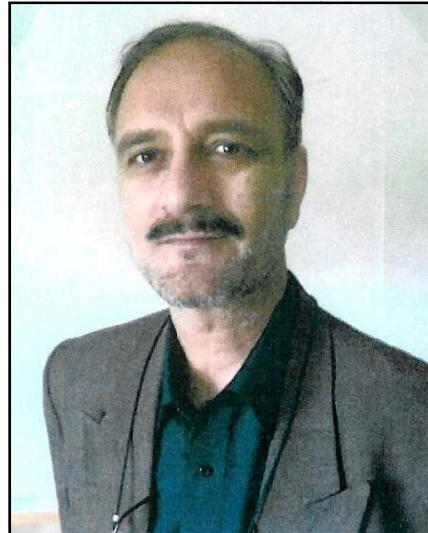


پروفیسور محمد عالم فرهاد

www.enayatshahani.com



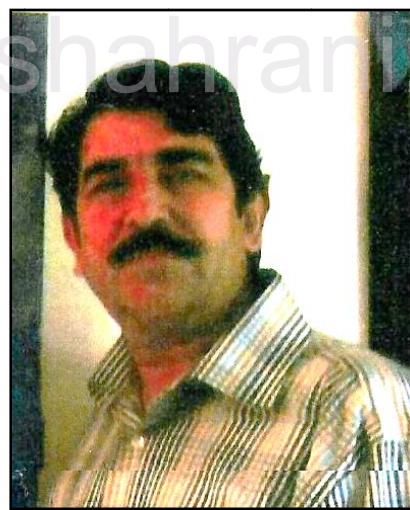
استاد محمد حسن پاؤند



پروفیسور محمد اکبر سلام



دکتر عبدالمالک دوست زاده

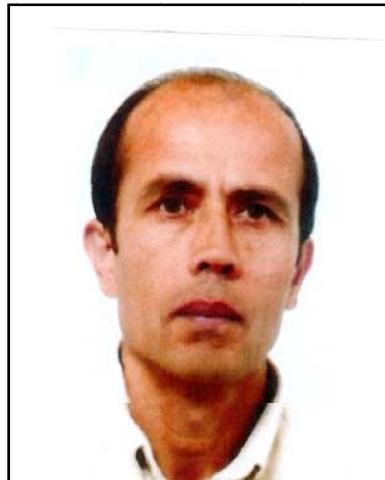


استاد مرتضی پردیس

www.enayatshahrani.com



عبدالغفور برشنا



عظیم نوری

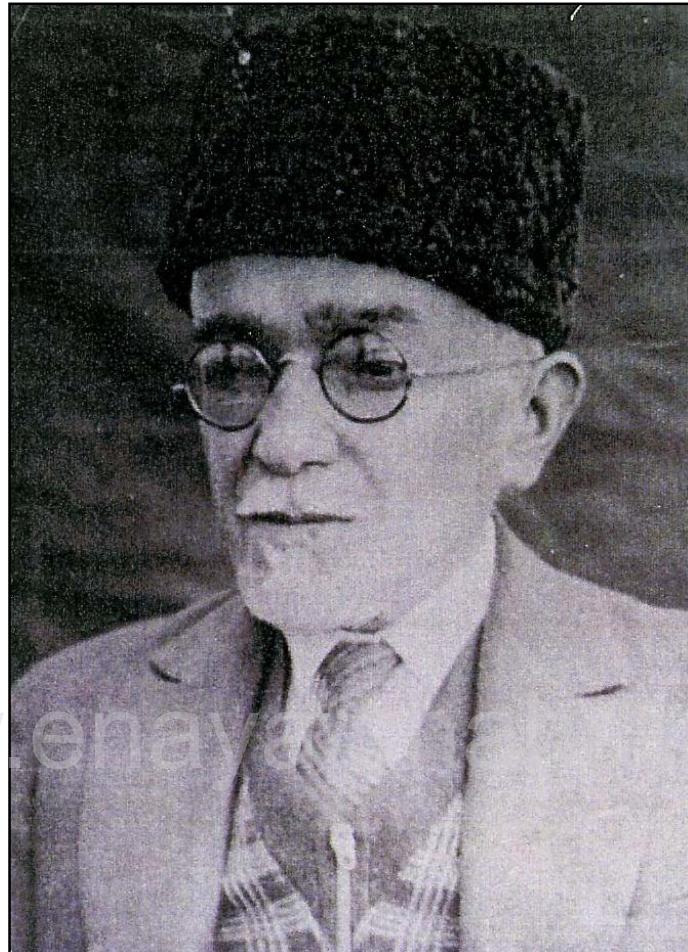


استاد عبدالغفور خان

هیکل تراش معروف



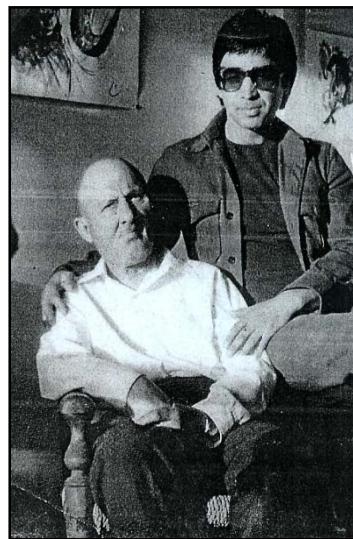
استاد خیر محمد یاری



پروفیسور غلام محمد مینگی
مؤسس مکتب صنایع نفیسه کابل



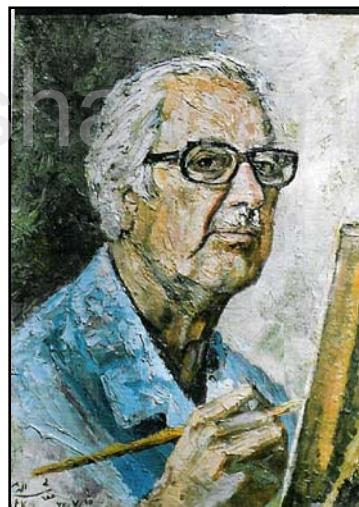
عبدالحسین رشیدی



استاد فرخ افندی بوقت پیری



استاد یوسف کهزاد



استاد غوث الدین

نقاشی از استاد غوث الدین

www.vayatshahr.com



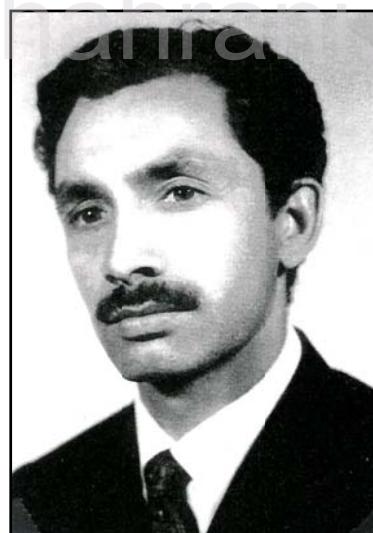
استاد کریم شاہ خان



استاد محمد همایون اعتمادی

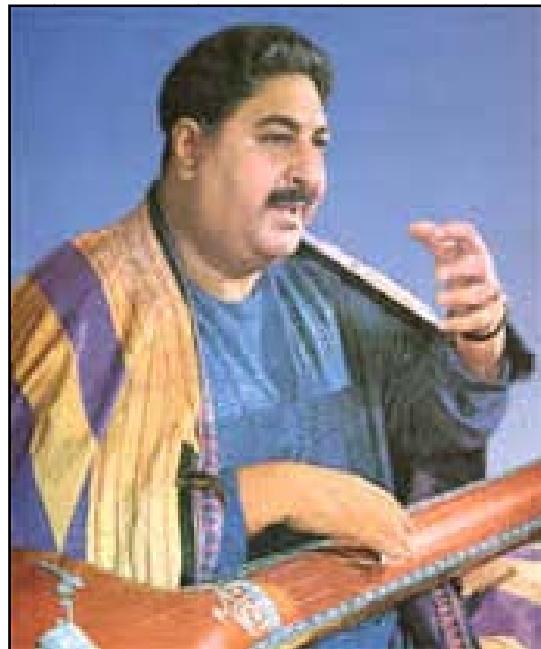


عبدالله شهنوار



ملنگ نجراپی

www.senayatshahrasi.com



هر کسی از سیل خود را در پناهی می‌زند
ما ز سیل غم به موسیقی پناه آورده ایم

استاد سرآهنگ

www.enayatshahrani.com



مشعل ترنم پرستو مهریار



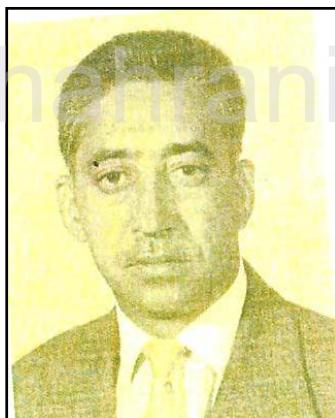
استاد اولمیر



استاد محمد عمر رباب نواز



حمیدالله چاریکاری



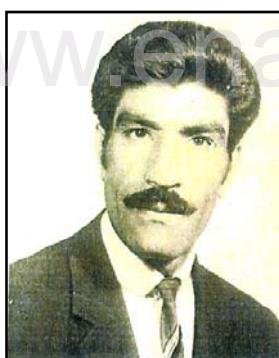
استاد غلام نبی، دلربا نواز



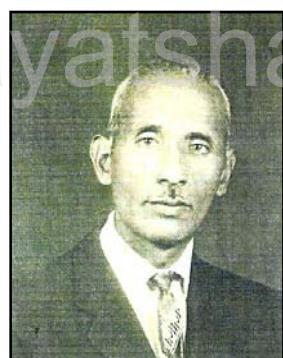
استاد الطاف حسين



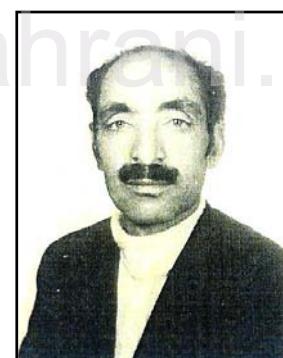
استاد زاخيل



استاد نیک محمد



استاد غلام نبی



استاد غلام سرور

تبور نواز

طلبه نواز

هارمونیه نواز

www.enayatshahrani.com



عبدالرحیم ناله، فلوت نواز

محمد انور نوشاد

محمد حکیم دهل نواز



محمد علی

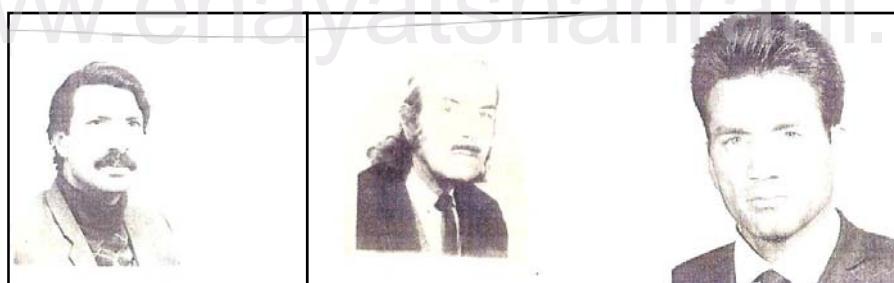
جاز بند نواز

عبدالغفار

ترومپت نواز

محمد یونس

آواز خوان



رحیم غفاری

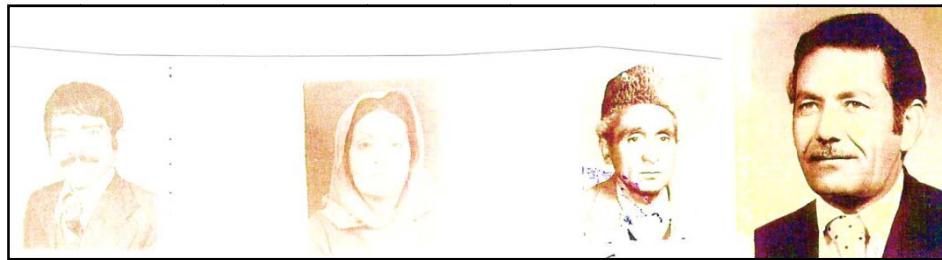
آواز خوان

عبدالله الحان

عبدالله ماشینی

سرنده نواز

www.enayatshahrani.com



عبدالله مقری

آواز خوان

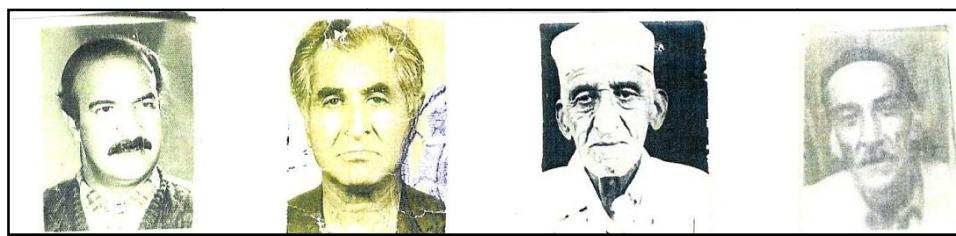
ستاره ناهید

آواز خوان

استاد اسمعیل خان

ترمیم کننده آلات موسیقی

استاد ایوب



استاد آصف

طلبه نواز

غلام حسن

سارنگ نواز

استاد رحیم گل

آوازخوان

محمد حکیم

طلبه نواز



فدا محمد

آواز خوان

حسن شیدایی

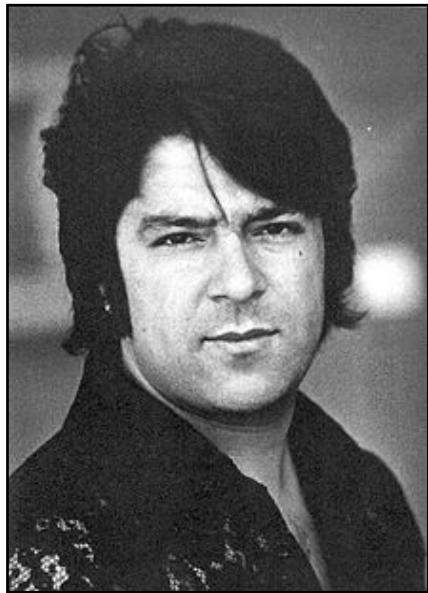
آواز خوان

نجف علی

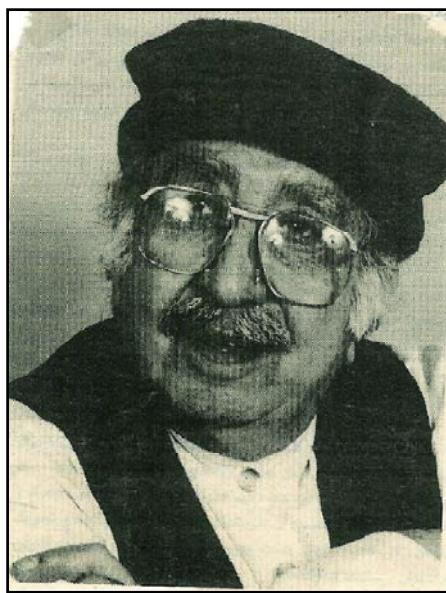
آواز خوان

شیر محمد غزنوی

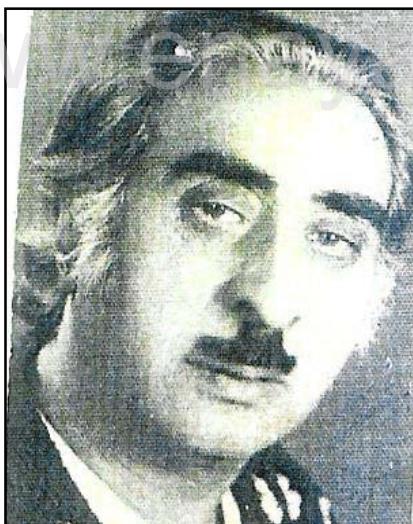
آواز خوان



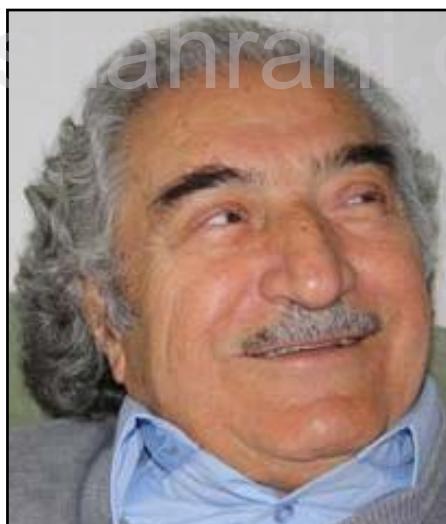
احمد ظاهر



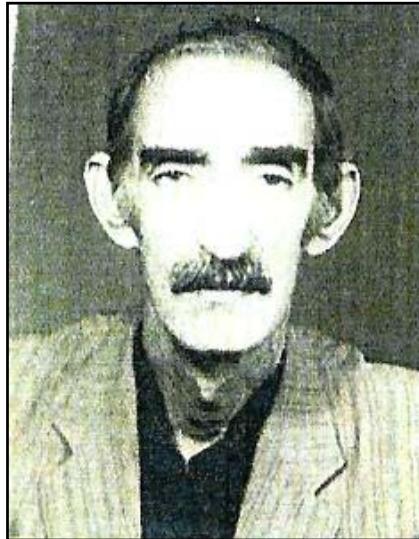
استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز



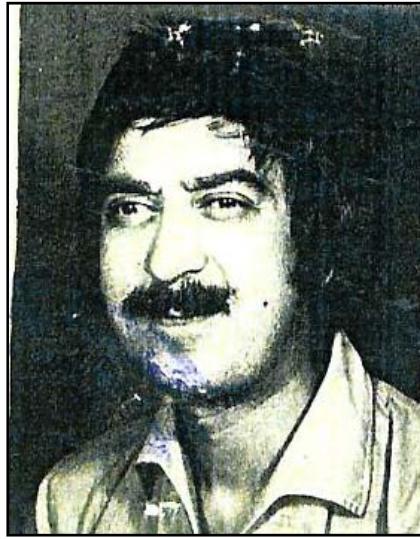
استاد رحیم بخش



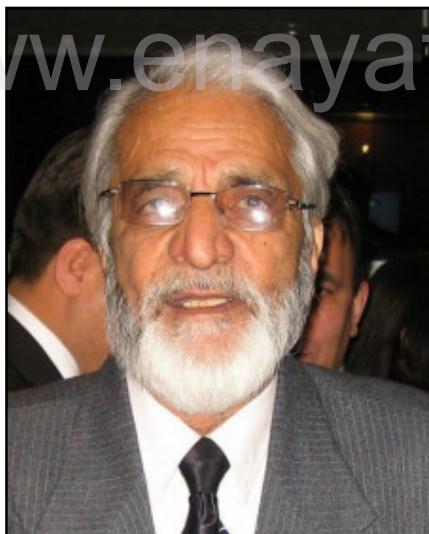
استاد عبدالوهاب مددی



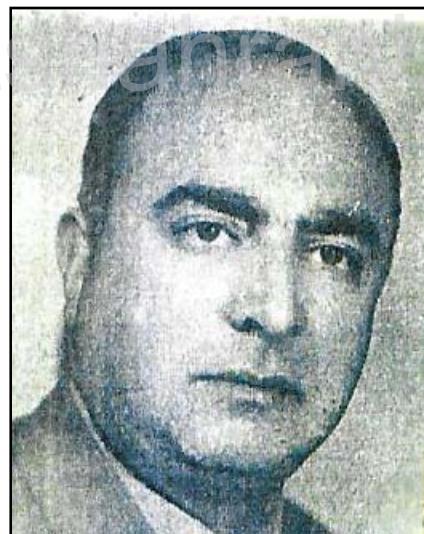
استاد امیر محمد، آواز خوان



استاد موسی قاسمی

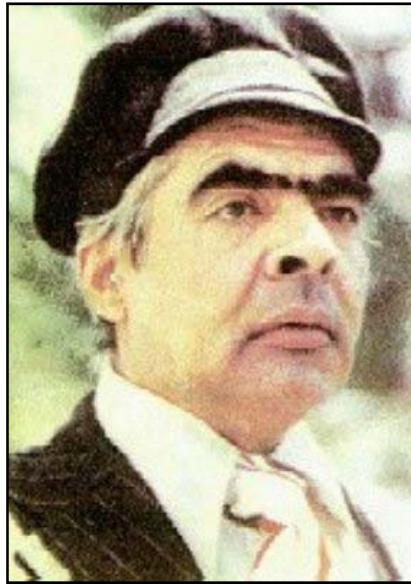


استاد هماهنه

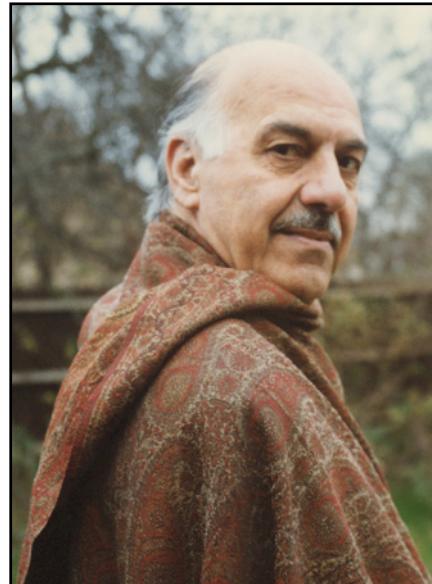


یوسف قاسمی، آواز خوان

www.enaya.com



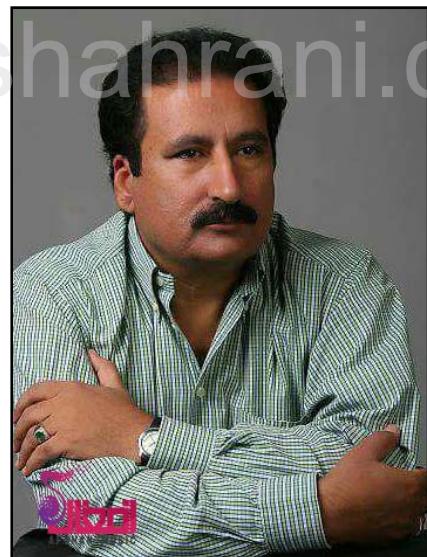
عبدالرحيم ساربان



صادق فطرت ناشناس



وحید قاسمی



امیر جان صبوری

www.enayatshahrani.com



استاد قاسم با استاد فیاض

www.nayatshahri.com



این عکس در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی برداشته شده است

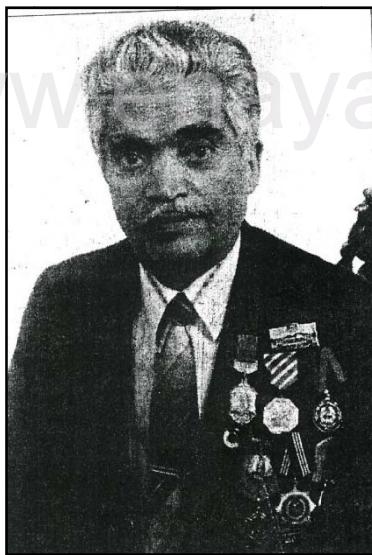
(تحفه استاد محمد ابراهیم نسیم)

استاد فقیر حسن سارنگ نواز، استاد سراج الدین سیتار نواز، پدر معراج الدین، استاد محمد عمر رباب نواز، استاد رحیم پدر نسیم طبله نواز، استاد دین محمد ماشین سارنگ نواز، استاد چاچه محمود طبله نواز پدر استاد هاشم و استاد غلام حسین پدر استاد سرآهنگ

www.enayatshahrani.com

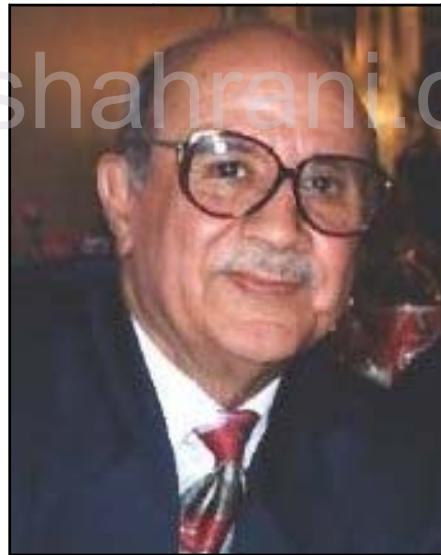


خانم خدیجه پروین بانوی اول موسیقی



استاد فقیر محمد ننگیالی فقید

با تعدادی از مدال هایش



استاد حفیظ الله خیال

www.vayatshahrani.com

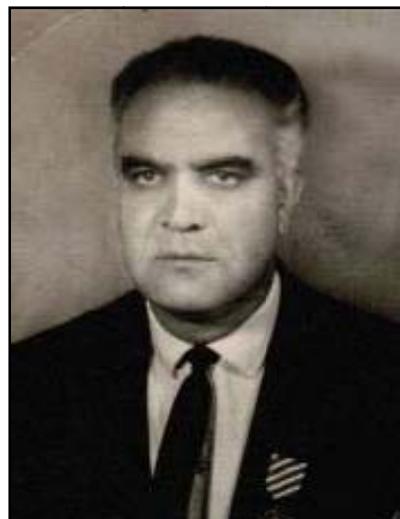


استاد حسین آرمان

سال ۱۹۷۵ میلادی



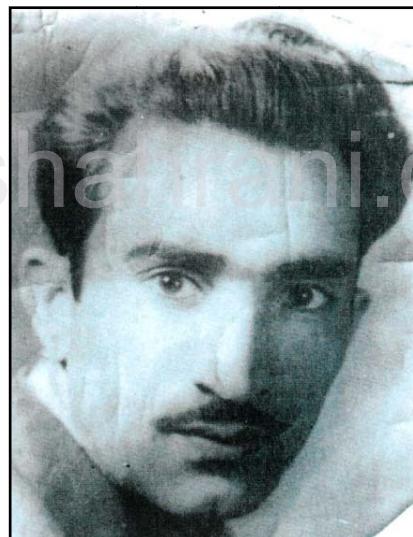
استاد جلیل زلاند



استاد یعقوب قاسمی



استاد نتو



محمد ابراهیم نسیم

www.enayatshafraji.com



استاد قاسم افغان



سیف الدین



استاد امیر محمد



عظمیم فایز در کنار استاد فرخ افندی

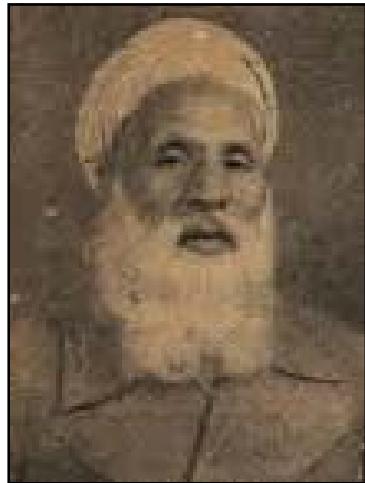
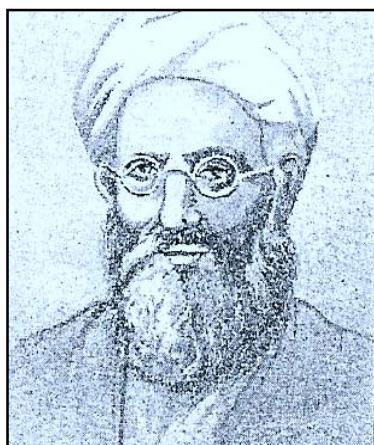
www.enayatshahrani.com



کابلیان



استاد صلاح الدين سلجوقي

حضرت مولانا صوفى عبدالحق بیتاب
(ملک الشعرا، سناتور و پروہاند)

قاری عبدالله خان، ملک الشعرا

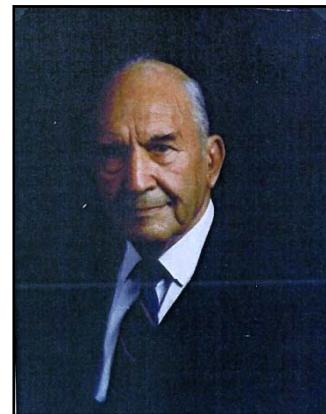


استاد خلیل الله خلیلی

www.enayatshahrani.com

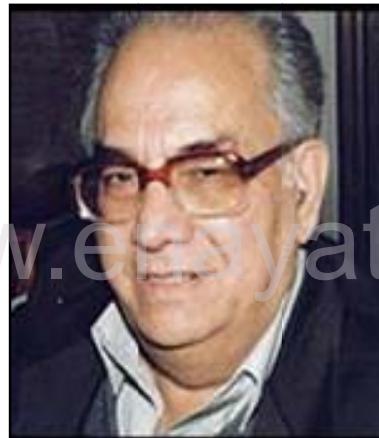


دکتر عبدالغفور روان فرهادی



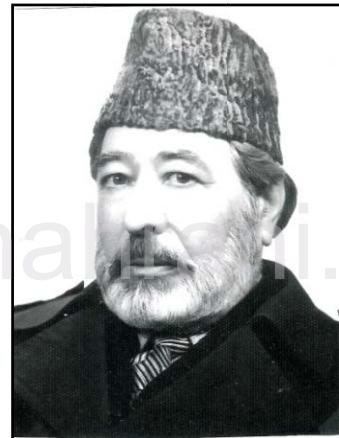
استاد محمد نادر سوروی

از قدمای کابل



اکادمیسین پروفیسور داکتر عبدالاحمد جاوید

از نخبه گان کابل و دانشگاه کابل



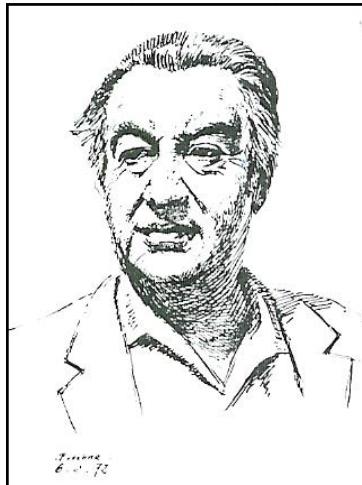
استاد محمد آصف آهنگ

مؤرخ، سیاستمدار و مشروطه خواه،

از بزرگان چندماول کابل

مؤلف کتاب کابل قدیم

www.erayatshahri.com



استاد برشنا

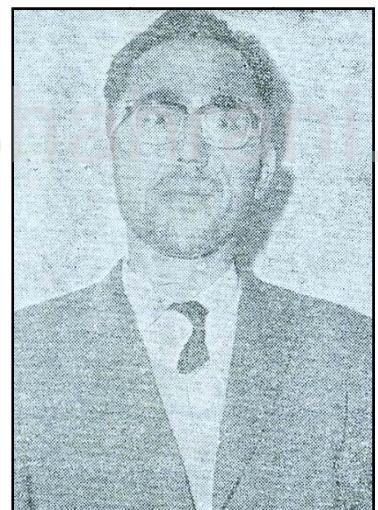


غلام محی الدین انیس

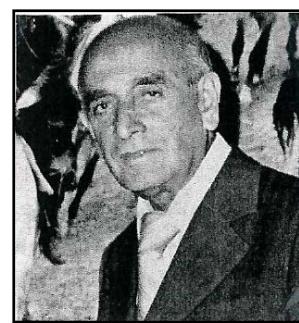
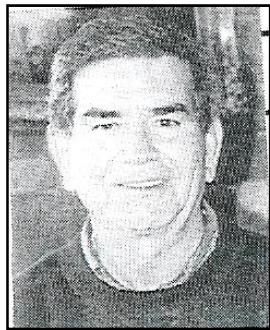
مؤسس روزنامہ انیس



محمد ابراهیم صفا

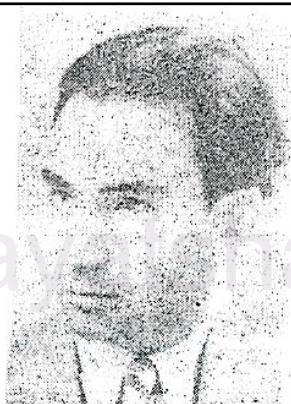
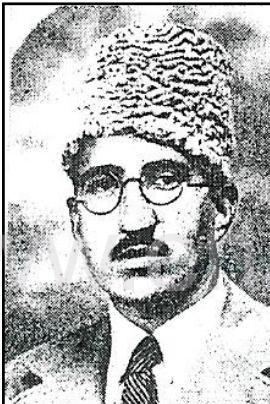


محمد اسمعیل مبلغ



دکتور سخی اشرف زی
شهزاده احمد علی درانی
سید کاغذ

عبدالوهاب طرزی

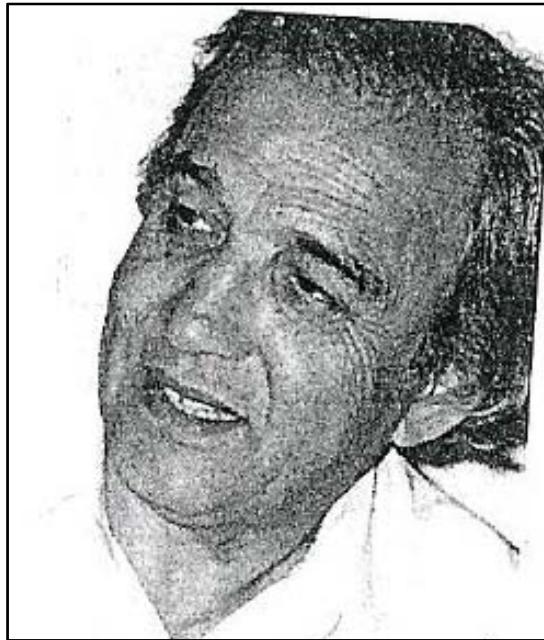


عبدالنبوی خان
متخصص ضرایبانه
تعلیم یافته آلمان

عبدالغفور خان
انجینیر تعمیرات
تعلیم یافته آلمان

انور علیخان
دیپلوم انجینیر و دکتور کیمیا
تعلیم یافته آلمان

www.warayana.com



انجینر عزیزالله کهگدای کرونولوژیست که یکعتداد از عکس‌های کلکسیون خود را در مجله «درد دل افغان» بچاپ رسانیده بود و از آن درین کتاب اقتباس گردید.

www.enavatshanriani.com



محمد علی خان

تولیمشر

عبدالله خان

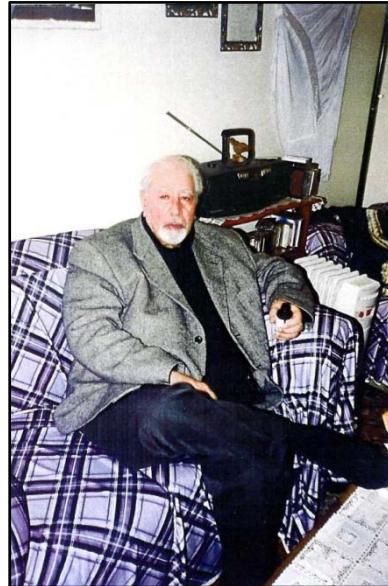
متخصص دندان

میر محمد یوسف خان

متخصص زراعت



www.rayaatshahrani.com



استاد آصف آهنگ

از مبارزین شهیر کابل

استاد محمد کریم کابلی
شاعر و عارف از بزرگان چنداول



عکس تاریخی اهل مطبوعات در گرد هم آیی ممثین کابل زمین

(عکاسی در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی)

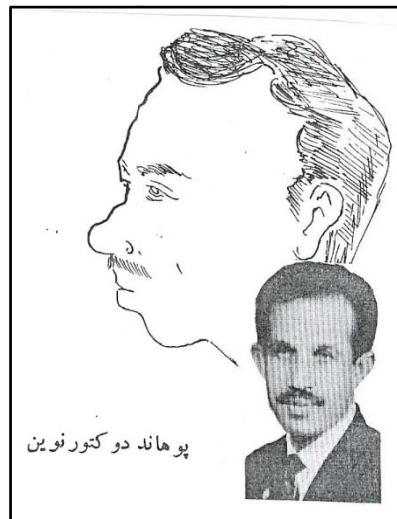
صف اول از راست به چپ: واحد، علامه سلجوقی، ملکیار، استاد غوث الدین، استاد لطیفی، امید، نشاط خزان.

صف دوم از راست به چپ: بینا، قایل، ذره، جلیا، احمد ضیاء، حسین رشیدی، محمد اسلام، استاد فقیر حسین.

صف های عقبی از راست به چپ: حفیظ الله، شاکر، نعمت، کاکا رسول، عنایت الله، سرخوش، بهره، جلال الدین.



دکتر محمد اسماعیل علم



پوهاند دکتور نوین

پوهاند دکتور نوین

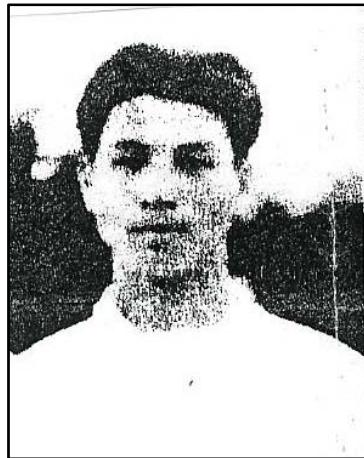


دکتر عرفان فطرت



پروفیسور دکتر عبدالواسع لطیفی

www.vcetshahri.com

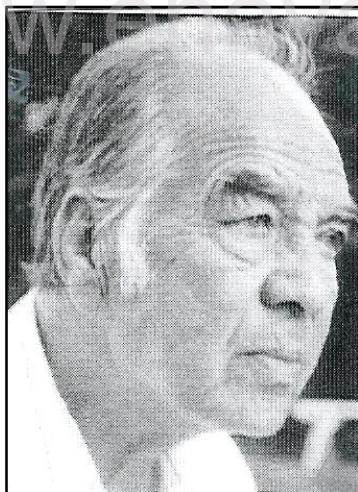


شهید عبدالحالمق

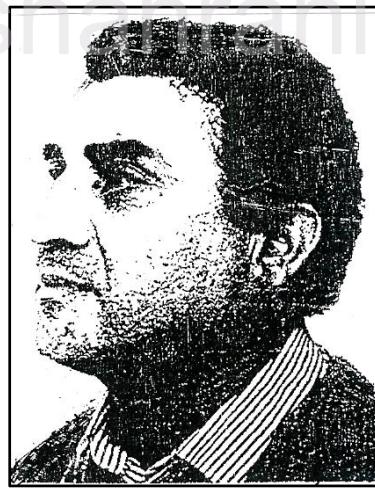


خالد صدیق چرخی

قاتل محمد نادر شاہ خان



دکتور علی رضوی

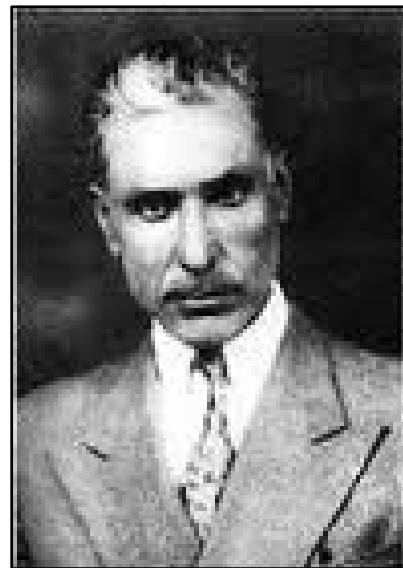


نصر مهرین

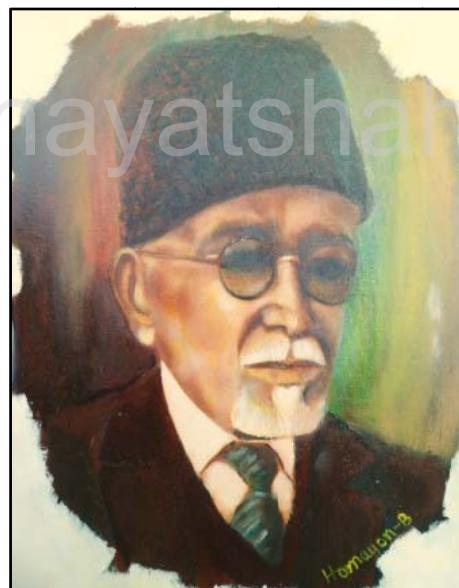
www.nadershahani.com



علامہ پوهاند عبدالحی جبیو

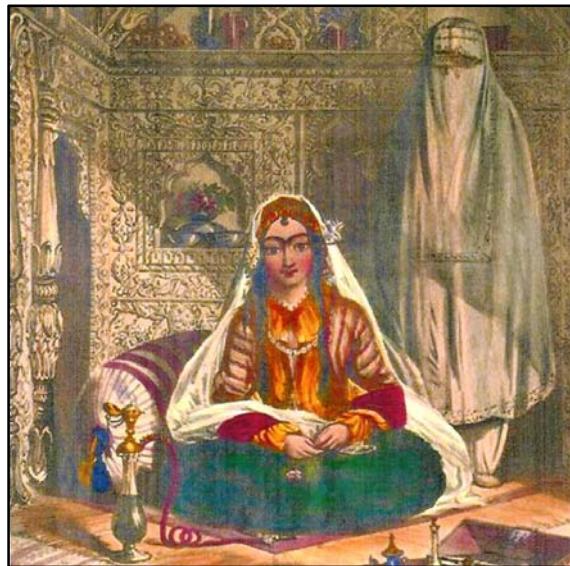


شادروان میر غلام محمد غبار



پروفیسور غلام محمد خان مصور میمنگی یا پدر نقاشی در افغانستان
مؤسس مکتب صنایع نفیسه در کابل

www.enhayatshahrani.com

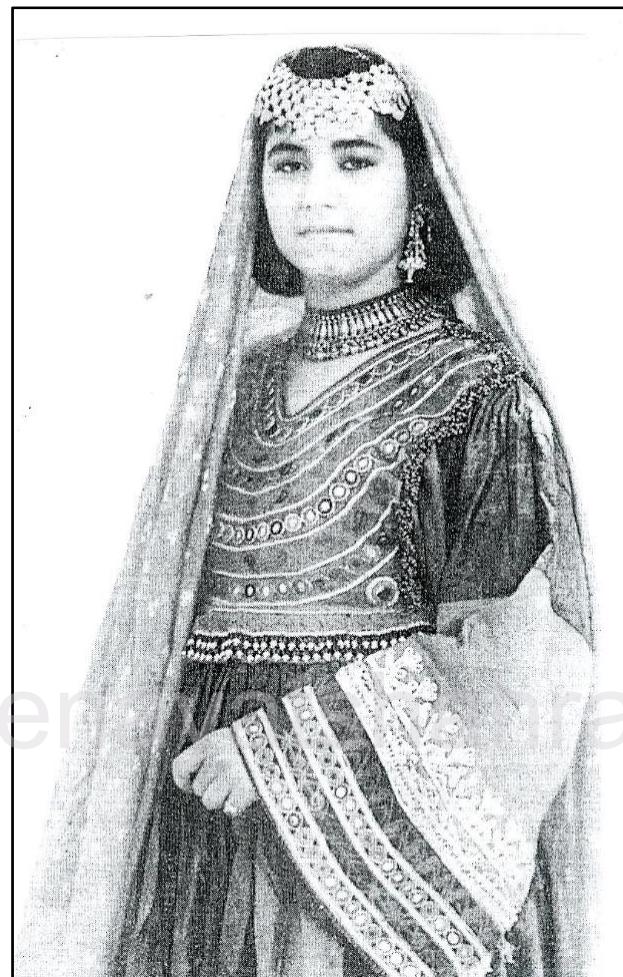


زنان یک سده پیش در کابل، ایستاده لباس بیرون خانه و نشسته لباس خانه
از کلکسیون داکتر عبدالقیوم بلال



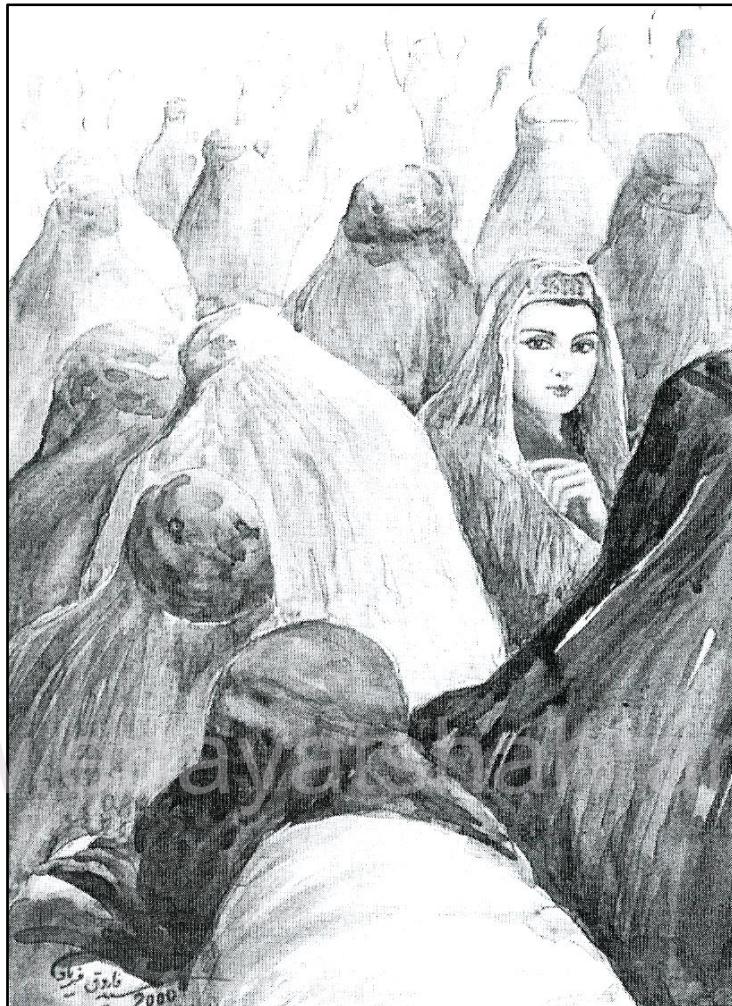
۱۸۷۹ میلادی هنرمندان مهمان در کابل، یک قرن پیش
از کلکسیون شخصی داکتر عبدالقیوم بلال

www.mayatshahrani.com



دوشیزه یی از کابل

با لباس محلی



www.saeedfarhadni.com

نمای از بانوان پرده پوش در نیم قرن پیش افغانستان، نقاشی از پوہاند سید فاروق فریاد استاد فاکولته هنرهای زیبای دانشگاه کابل (۲۰۰۰ میلادی)



دختران کابل قدیم



سال ۱۹۲۸ م، دختران افغان قبل از عزیمت جانب ترکیه برای آموزش



میرمن نفیسه شایق مبارز
(دختر آخرین سفیر بخارا در افغانستان)



خانم زینب عنایت سراج
اولین رئیسه مؤسسه زنان در افغانستان

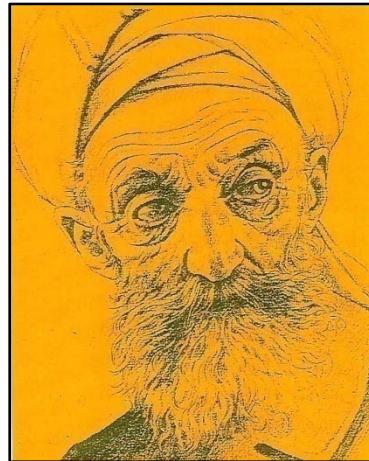


دختران کابل با لباس های محلی



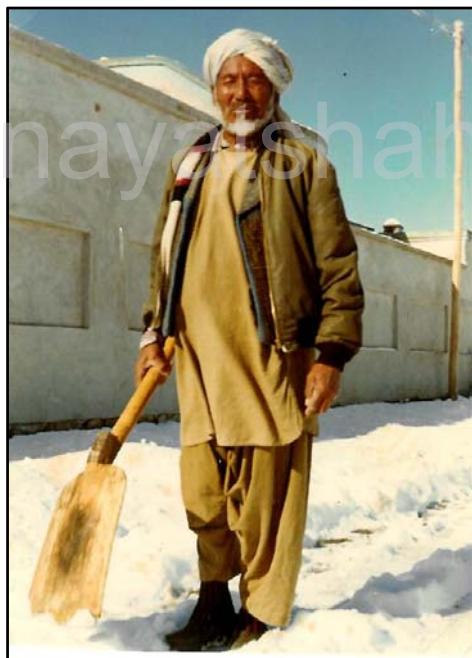
بابه جوالی، کار ذغالی

نقاشی از عنایت الله شهرانی



پیر مرد کابلی

کار پنسلی استاد عبدالغفور برشنا



«کابل بی زر باشد بی برف نی» یک شخص کابلی در حال برف پاکی

عکاسی از ع. شهرانی

www.enayareshahrani.com

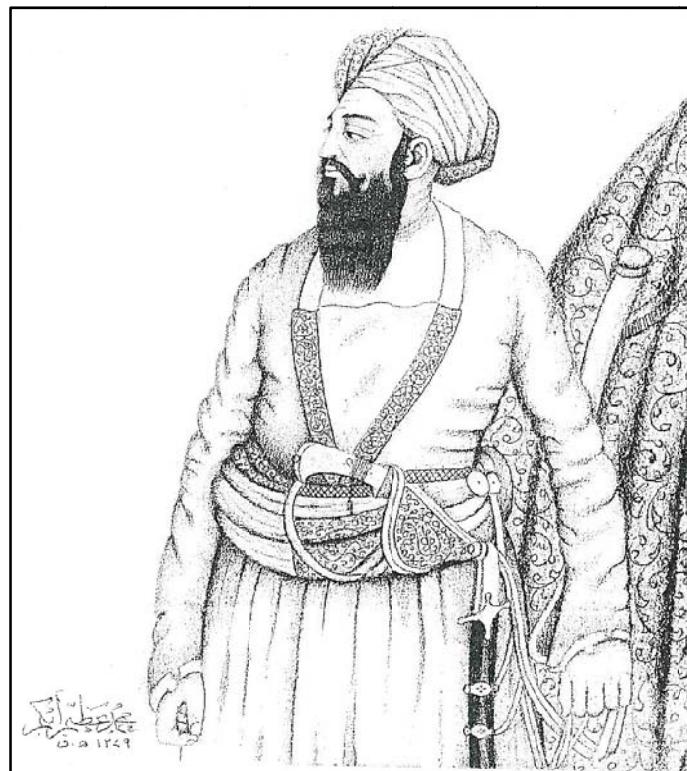


پادشاهان، امیران

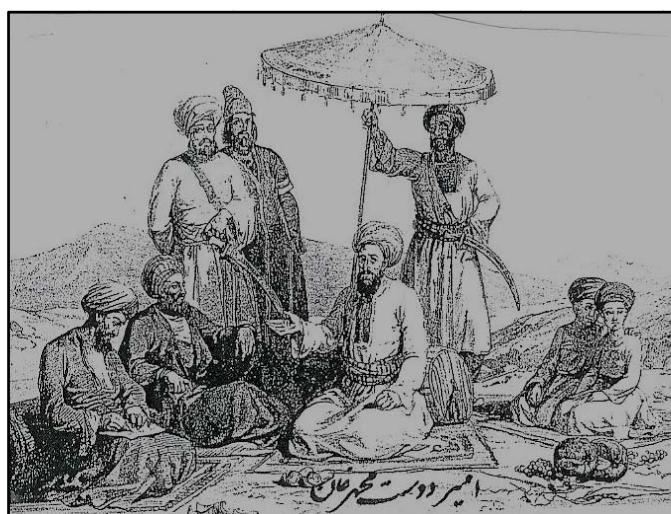
و

سیاستمداران

www.enayatshahrani.com



امیر دوست محمد خان
نقاشی استاد محمد عظیم ابکم



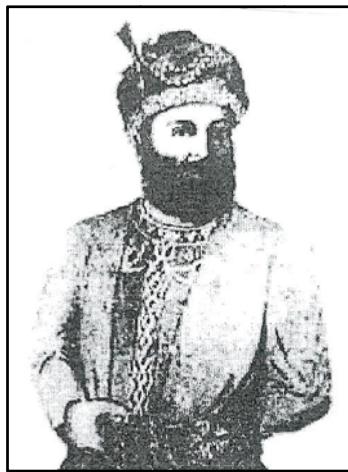


تیمور شاه درانی پادشاه افغانستان در ۱۷۷۶ م

www.enayatshahrani.com



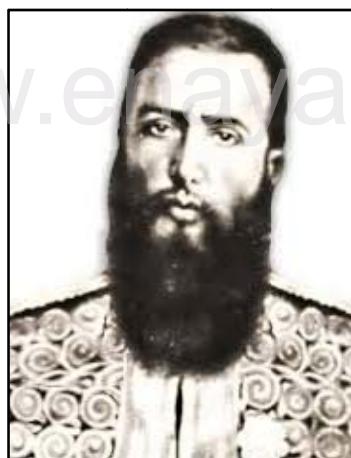
قلعه بالا حصار کابل



شاه محمود ابدالی
(م ۱۸۰۱-۱۸۰۳)



شاه زمان ابدالی
(م ۱۷۹۳-۱۸۰۱)



غلام حیدر خان چرخی



وزیر محمد اکبر خان غازی

www.enayatshahani.com



سال ۱۲۵۸ هجری قمری، بالا حصار کابل

(۱) شاه زمان به عمر ۷۵ سالگی، (۲) شهزاده تیمور پسر کلان شاه شجاع
 (۳) شهزاده فتح جنگ پسر دوم شاه شجاع در وقت انتخاب او به پادشاهی

(۴) خدمتگار

www.enavatshahrani.com



شجاع الملک (شاه شجاع) گورنر کابل در قرن دوازده

و نمونه های البسه زنان در آن زمان



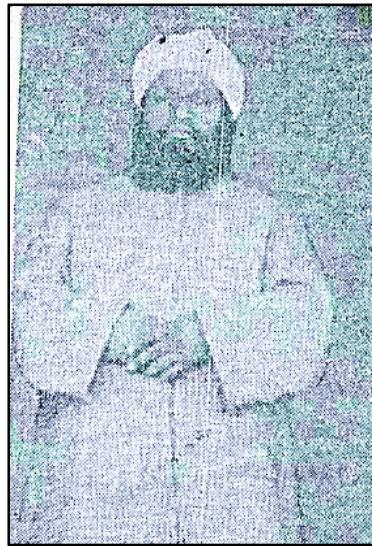
وزیر محمد اکبر خان غازی با دو تن از همراهان



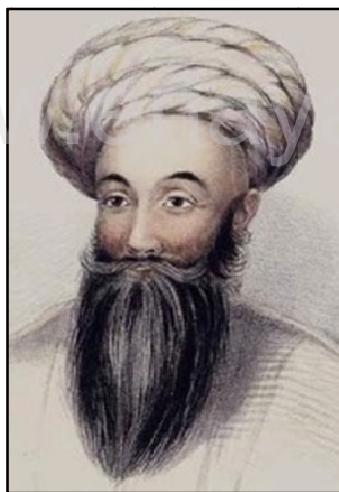
امیر شیرعلی خان در قبضه شیر و خرس



امیر محمد یعقوب خان در لباس رسمی



نور المشایخ فضل عمر مجده



شاه شجاع الملک پسر تیمورشاہ درانی
و نواسه احمد شاه بابا



سردار شیردل خان (لوي ناب) معاصر
امير شير على خان پدر کلان على احمد خان
والى کابل



ارگ کابل

www.enavatshahrani.com



ارگ شیرپور در سال ۱۸۷۹ م



امیر محمد افضل خان

م ۱۸۶۶-۱۸۶۷



امیر شیر علی خان

م ۱۸۶۳-۱۸۷۸



امیر محمد اعظم خان

م ۱۸۶۷-۱۸۶۸



امیر عبدالرحمن خان

م ۱۸۶۸-۱۸۶۷

www.watshanai.com



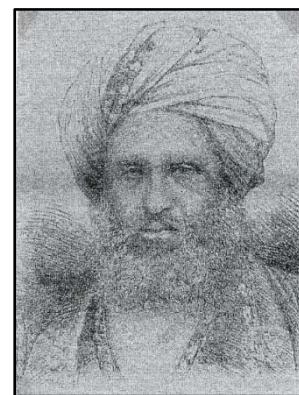
۱۳۲۰ ش (۱۸۴۱ م) مجاهدین ملی، از شمال کابل به سالاری مسجدی خان و (سلطان محمد نجرابی) وغیره علیه متباوزان انگلیس، دست به غزا زدند. بعداً عبدالله خان اچکرای و امین الله خان لوگری وغیره در خزان ۱۲۵۸ هجری، به اتفاق مردم اطراف کابل بر فرنگیان و شاه شجاع سوریدند و جنگ اول افغان و انگلیس ادامه پیدا کرد.

«از کلکسیون انجینیر عزیزالله کهگدای»

www.enayatshahrani.com



غلام نبی خان چرخی و
غلام جیلانی خان چرخی



سید نور محمد شاه پوشنگی
صدراعظم امیر شیر علی خان



امیر حبیب الله خان در حال رفتن به سفر



شاه امان الله خان با خانمش و جمعی دیگر از اعضای دولت آلمان

www.enayatshahname.com



شاه امان الله خان در سفر رسمی اش به آلمان (سال ۱۹۲۷ م)



بيانه اعليحضرت غازى امان الله خان در افتتاح جشن استقلال کشور

۱۳۰۴ هجری شمسی



www.enayatahrani.com

علیا حضرت ملکه ثریا همسر غازی امان الله خان پادشاه محبوب افغانستان
اولین کسی بود که چادر را از روی خود برداشت. سال ۱۹۲۸ م

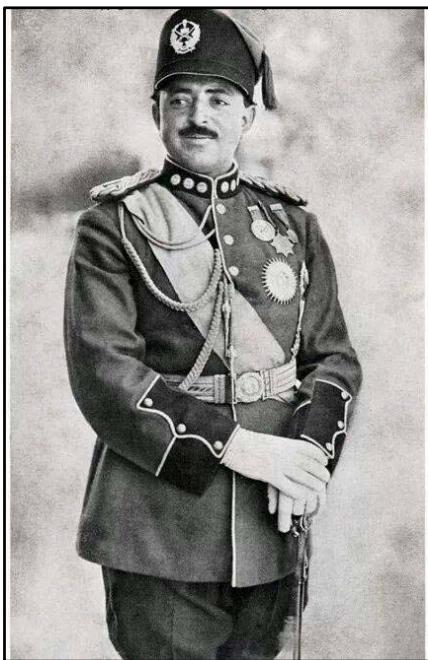


www.ghayatshahani.com

ملکه افغانستان ملکه بیو جان (حليمه) خانم امیر حبیب الله خان شهید

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید
بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش

لقب بیو جان (بی بی حليمه) رسماً (سراج الخواتین) یاد می شد و وی در خصوص به پادشاهی رسیدن اعلیحضرت شاه امان الله رول عمدہ را بازی نموده بود. و باری هم در مقابل زنبارگی امیر حبیب الله سراج الملک والدین اقدام جدی نموده بود که در تواریخ از آن یاد شده است.



شاه امان الله خان غازی



شاه امان الله خان با لباس رسمی



شاه امان الله خان با خانمش ملکه ثریا

www.enavatshahrani.com



شاه امان الله خان با علیا حضرت ملکه ثریا طرزی

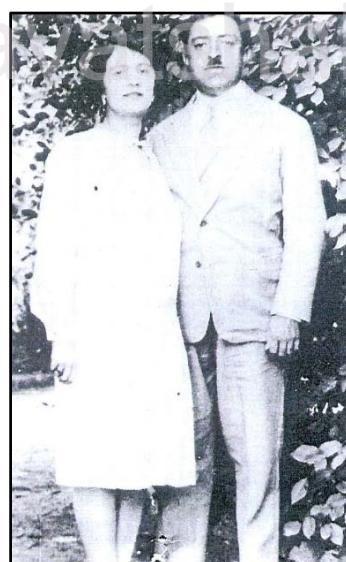
ملکه رسمی افغانستان ۱۹۲۸-۱۳۰۷



امان الله در خورد سالی



شاه امان الله



شاهدخت عالیه صبیه شهید سردار نصرالله خان نایب السلطنه همسر سوم شاه امان الله خان

بعد از قتل نایب السلطنه ۱۳۰۸ - ۱۲۲۹



هیات فوق العادة معرفی استقلال افغانستان به ممالک خارجه

کابینه اعلیحضرت امان الله خان با یک‌بعد از جنرال ها



از چ به چ (نشسته) : محمودیک خان طرزی (وزیر خارجه)، خسرومان الشخان (وزیر خارجه)، شهزاده حیات الله خان (اعضادالدوله، برادر امیر الشخان)، اعلیحضرت امان الله خان سردار محمد بیوسف خان (مشاور و مصاحب امان الله خان)، پدر اعلیحضرت محمد نادر شاه، شهید، غلام محمد خان وودک (وزیر تجارت، پدر شیردل خان تاجر)، قطابو اول، از چ به چ (ایستاده) : محمود خان (باور)، عبدالوالیل خان (وزیرستانی) نایب سالار، محمود سامی (قواندان مکتب حربیه)، شاه ولی خان (سرسوس)، سپه سالار محمد نادر خان (وزیر جنگ)، عبدالعزیز خان بارکزی (وزیر دادخواه)، نایب سالار غلام حیدر خان بارکزی (لهه یکی از پادشاهان افغان)، فقار الدوم، از چ به داست (ایستاده) : سردار محمد عزیز خان (پدر محمد دادخواه خان)، میرزا محمود خان پیغمبر (نخستین وزیر اماليه)، سردار محمد سلیمان خان محمد زلی (نخستین وزیر معارف، پسر کاکای اعلیحضرت نادر خان شهید)، نایب سالار محمد نعم خان یقینی، سردار عظیم اله خان سدو زادی، وزیر زاده (وزیر زاده).



غازی امان الله خان و ملکه ثریا هنگام برگشت از سفر اروپا به کابل در قسمت چپ جنرال محمود سامی با لباس عسکری مشاور نظامی شاه امان الله دیده میشود

www.enayatshahrani.com



علامه محمود بیک خان طرزی مهمترین شخصیکه روابط تورکیه را با افغانستان محکم ساخت و خودش با علامه سید جمال الدین افغانی بمدت هفت ماه در ترکیه حیات بسر برد. وی در تورکیه عثمانی بدروود حیات گفته است.



www.enayatshahani.com

تصویر محمود سامی پاشا نایب سالار قشون مرکز

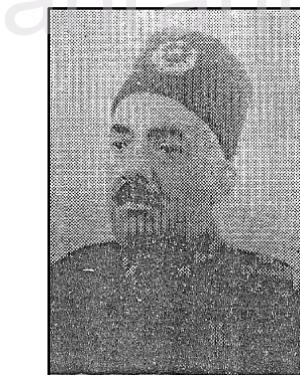
محمود سامی پاشا اصلًاً اهل مصر می‌باشد ولی بین افغانستان و تورکیه رول عمدۀ داشت. لقب «پاشا» را در وقت خدمت به دستگاه نظامی تورکیه بدست آورده است.



عبدالرحمن لودین، یکی از وطندوستان مشهور که در اثر سرودن اشعار انقلابی به امر نادر تیر باران شد. این عکس در زمانی گرفته شده که او بحیث محرر در اداره جریده «سراج الاخبار» وظیفه دار بود.



میرزا مهدی خان شهید



میرهاشم خان وزیر مالیه عصر امانی
که در دومین روز پادشاهی نادر بطور
مرموزی بدروع حیات گفت.



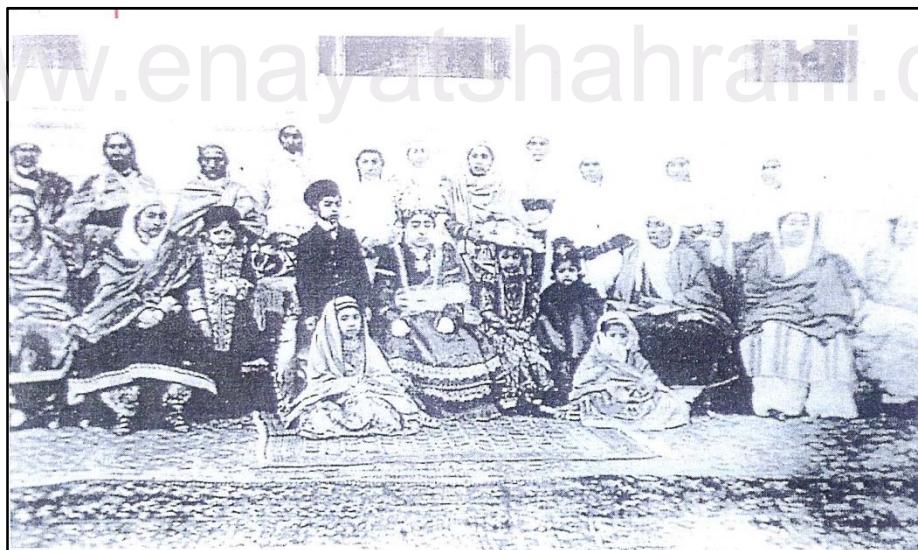
www.enayatshahrani.com

شاه امان الله خان با ظاهر شاه

در اروپا



عکس از دوره شاه امان الله خان



شهزاده امان الله با مادرش در خیل زنان

سال ۱۹۰۱ میلادی

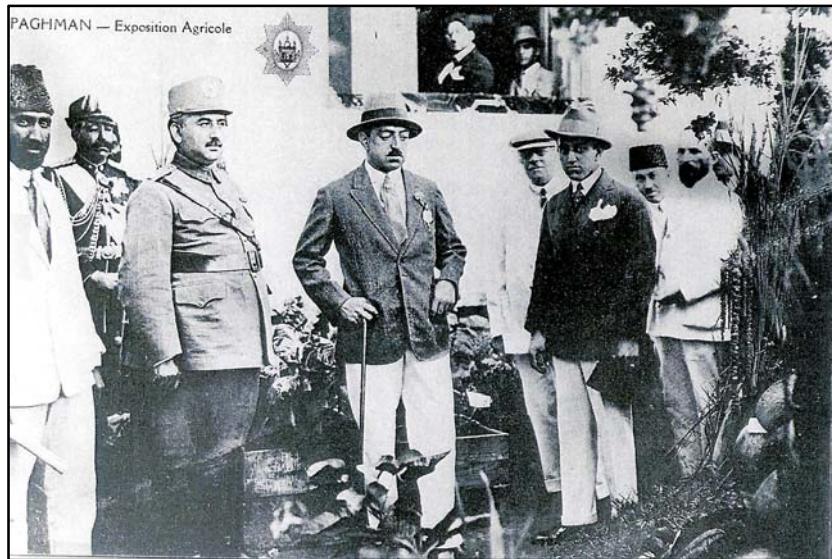


امیر حبیب الله با خانم های دربارش

www.enayatshahrani.com



شاه امان الله خان غازی با عده بی از شخصیت ها



شاه امان الله با وکیل السلطنه شاه محمد ولیخان دروازی



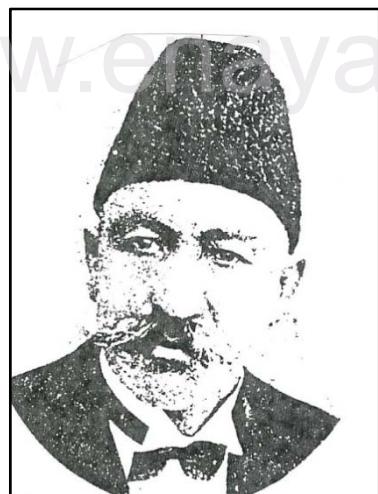
عددی از دولتمردان افغانستان در عهد سراجیه



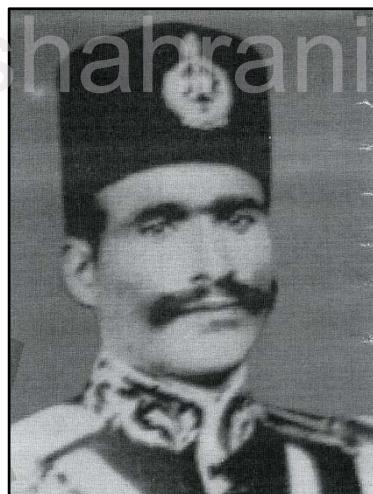
مستوفی الممالک محمد حسین خان
(وزیر مالیہ)



شیرجان خان وزیر دربار



نایب سالار عبدالرحیم خان صافی



سید حسین، عضو کابینہ
شاہ حبیب اللہ کلکانی

www.enayatshahrani.com



ملکه بینظیر خانم خورد
امیر حبیب الله خان کلکانی



شاه حبیب الله خان کلکانی
در لباس شاهی



ملکه افغانستان، شهبانو بی بی سنگری
خانم شاه حبیب الله خان کلکانی



خدم دین رسول الله پس از اسارت

www.vatshahani.com



شهبانو بینظیر ملکه افغانستان خانم خورد شاه حبیب الله کلکانی با

شهبانو بی سنگری خانم شاہ حبیب اللہ کلکانی

www.enayaafghan.com



شاه امان الله خان

۱۹۰۱-۱۹۲۹ م



امیر حبیب الله خان

۱۹۱۹-۱۹۰۱ م



محمد نادر شاه

۱۹۲۹-۱۹۳۳ م



حبیب الله کلکانی

۱۹۲۹ م

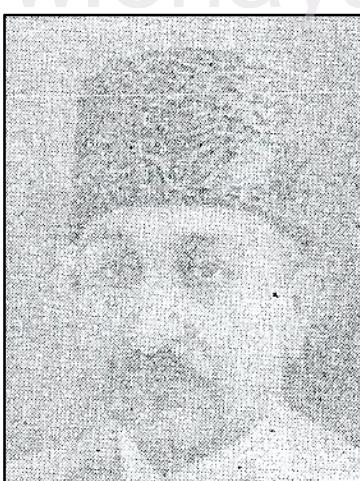
www.vayatshahrani.com



سردار محمد عزیز خان



سردار محمد نعیم خان



نادر شاه خان، شاه ولی خان و شاه محمود خان



عبدالوکیل خان نورستانی



غازی شاه امان الله

www.e-amashahrani.com

شاه امان الله و شاه محمد ولیخان دروازی

و کیل السلطنه



انوریک غازی ترکی با
شاه محمد ولیخان دروازی



شاه محمد ولیخان دروازی



شاه محمد ولی خان دروازی
قبل از حبس واعدام



شاه محمد ولیخان دروازی
وکیل السلطنه شاه امان الله خان

www.enayatshahani.com



محمد ظاهرشاه خان در منزلش در روم، با سلطان محمود غازی طرف راست و داکتر سحر مهجور طرف چپ. ظاهرشاه خان در حال خواندن کتاب «ضرب المثلهای دری افغانستان» تألیفی داکتر عنایت الله شهرانی که از طرف داکتر مهجور برای وی هدیه شده بود.

www.enayatshahrooni.com



داکتر عبدالظاهر صدراعظم
دوره حکومت محمد ظاهرشاه



شهید محمد موسی شفیق آخرین
صدراعظم افغانستان بوقت شاهی



محمد داود اولین رئیس جمهور افغانستان
م ۱۹۷۳-۱۹۷۸



محمد ظاهر شاه
م ۱۹۳۱-۱۹۷۳



میر یار بیک خان از مشروطه خواهان
از مشروطه خواهان



میر زمان الدین خان دروازی
از مشروطه خواهان



محمد ظاهر شاه و خانمش در جمع افسران اردوی افغانستان



بازگشت ظاهرشاه از روم به کابل

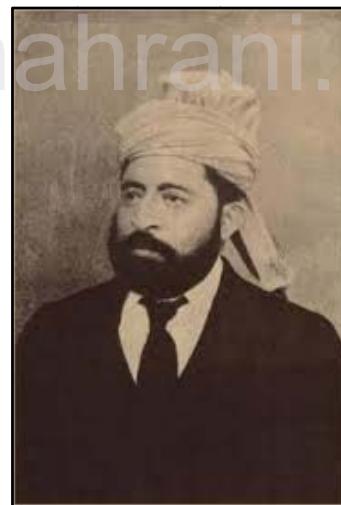
www.enayebnani.com



امیر حبیب الله با اعضای کاوینه و اشرفیان



سردار نصرالله خان نائب السلطنه



سردار محمد ایوب خان غازی

فاتح میوند

www.kabulistanetshahrani.com



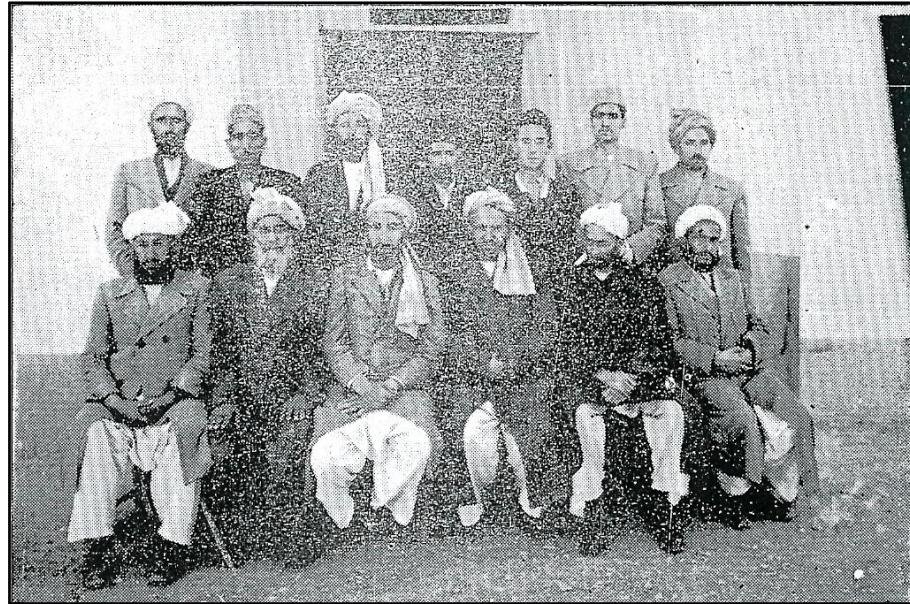
یکده و کلای شورای ملی



وکلای ولایت هرات در دوره هشتم شورای ملی



وکلای ولایت مزارشریف در دوره هشتم شورای ملی



وکلای ولایت قطغن در دوره هشتم شورای ملی

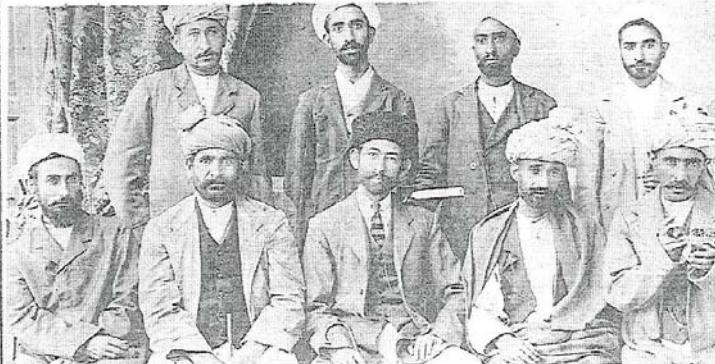


وکلای ولایت مشرقی در دوره هشتم شورای ملی



چند فرواز فارغان لیسه حبیبه

(مشروعه خواهان دوره سراجیه)

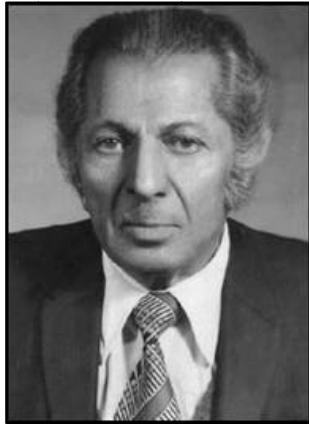


(صف عقب، ایستاده، از راست به چپ) : مرحوم سید محمد هاشم (برادر سید قاسم خان)، مرحوم عبد الرحمن خان لویدن (دیس پلیدیه پسر نادره شاه)، مرحوم عبدالهادی خان داری، مرحوم عبد الجبار خان (بعداً، معین وزارت معارف)، (در صفت نشسته، صرف سه نفر شناخته شدند که عبارت اند، از راست به چپ) : ساعت ساز چند قول، (شخص وسط) : مرحوم فتح محمد خان ارسلا (بعداً مدیر مکتب غازی، استقلال)، (شخص اخیر) : مرحوم سید قاسم خان (معین وزارت معارف، سرمشی حضور و بعد، وزیر تدبیه - پدر مرحوم مسعود پوهنیار)،
(ارسالی) : جناب حامد محمود



دکتر محمد یوسف صدر اعظم سابق افغانستان و استاد

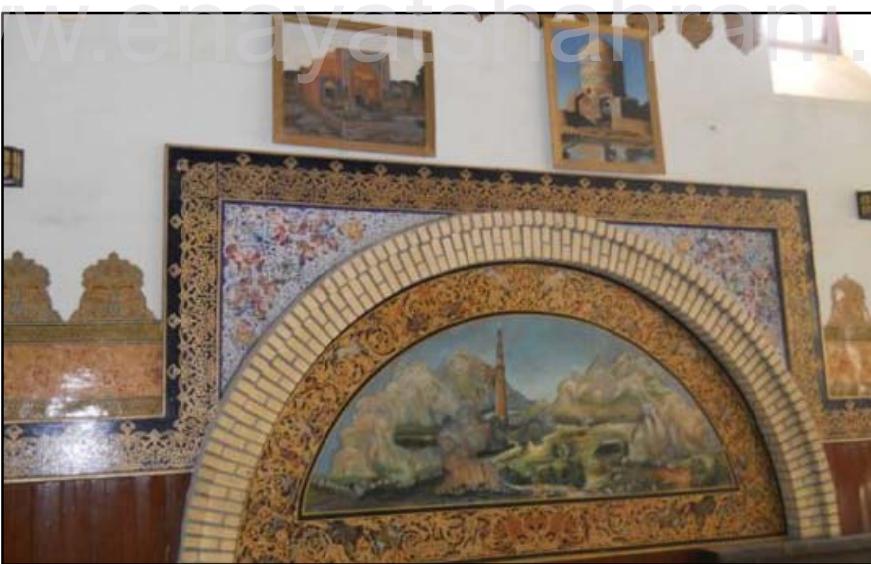
محمد سعید مشعل هنرمند میناتورست هرات باستان



استاد محمد سعید مشعل، هنرمند میناتورست

قطعه شعری از استاد مشعل

بی دانشی شخص مثل کور است امثال تو افتخار غور است
در پیریم ار نه دست پائیست نقاشی و کنجدی انزوا نیست



نمونه از شاهکارهای هنری استاد محمد سعید مشعل در خانه هرات

www.enayatshahri.com



قهرمان ملی غازی میربچه خان کوهستانی

در جنگ دوم افغان و انگلیس

www.ghazishestani.com

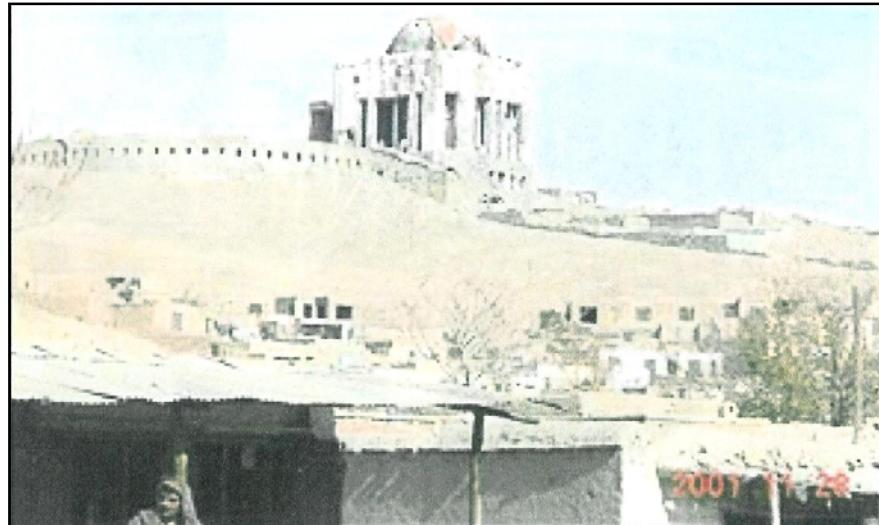


بندی ها

همهٔ مصنفی‌ها شهید عبدالخالق خان هزاره قاتل محمد نادرشاه خان



عمارات و یادگارها

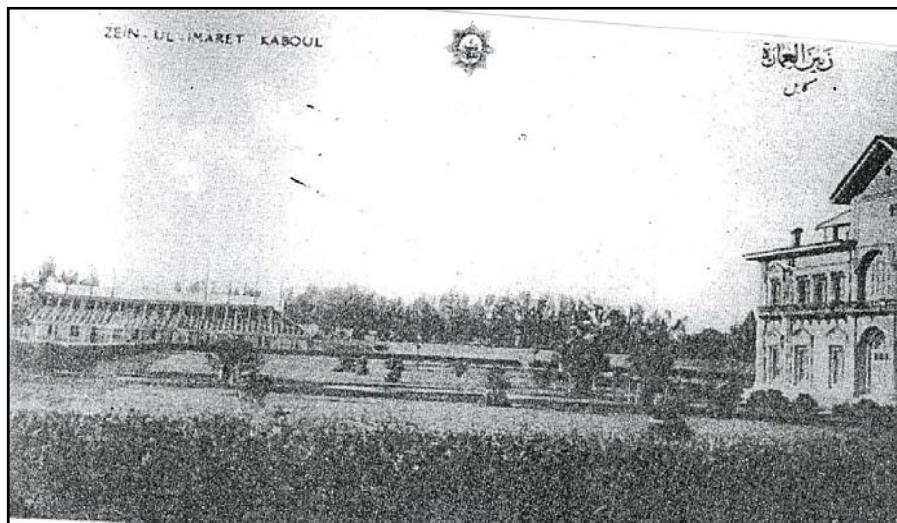


تپه مرنجان مقبره نادرشاه خان

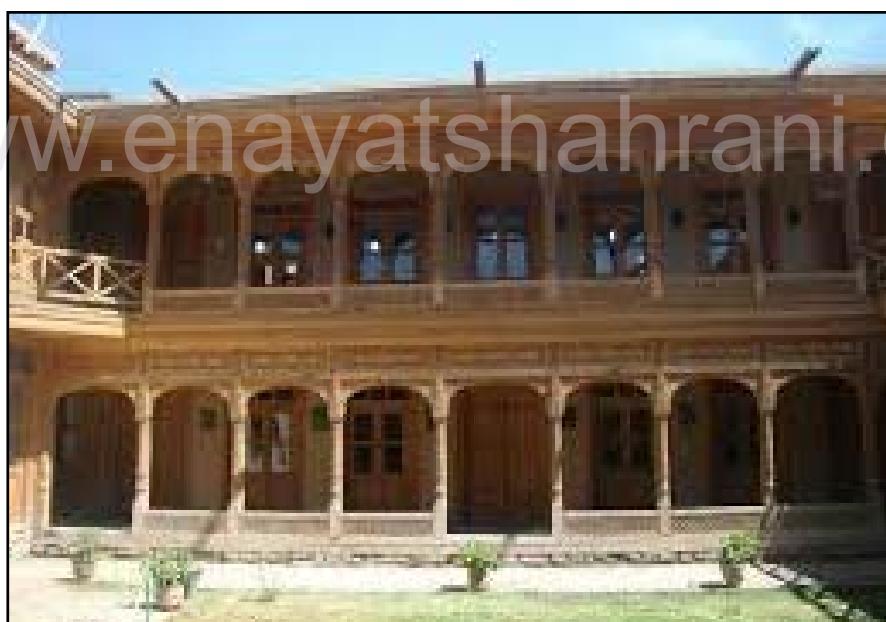
www.enayatshahrani.com



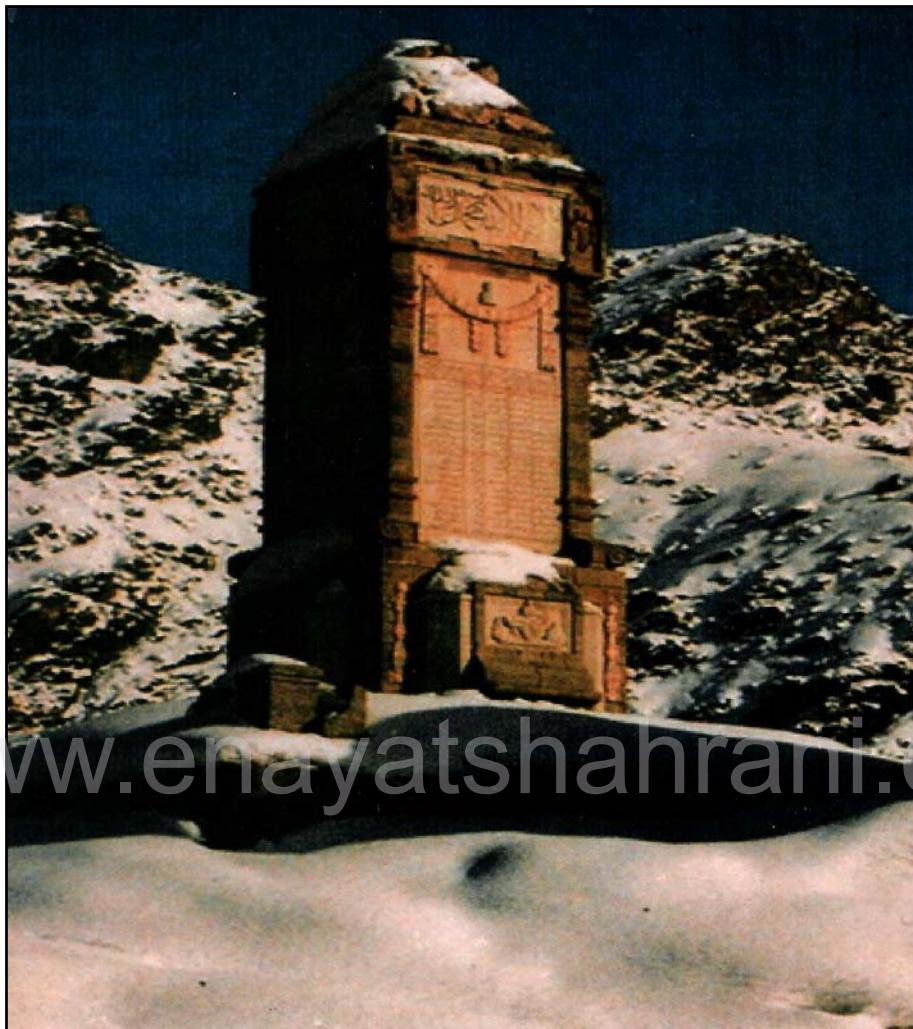
بالا حصار کابل



زین العماره منزل سردار نصرالله خان نائب السلطنه واقع در کابل

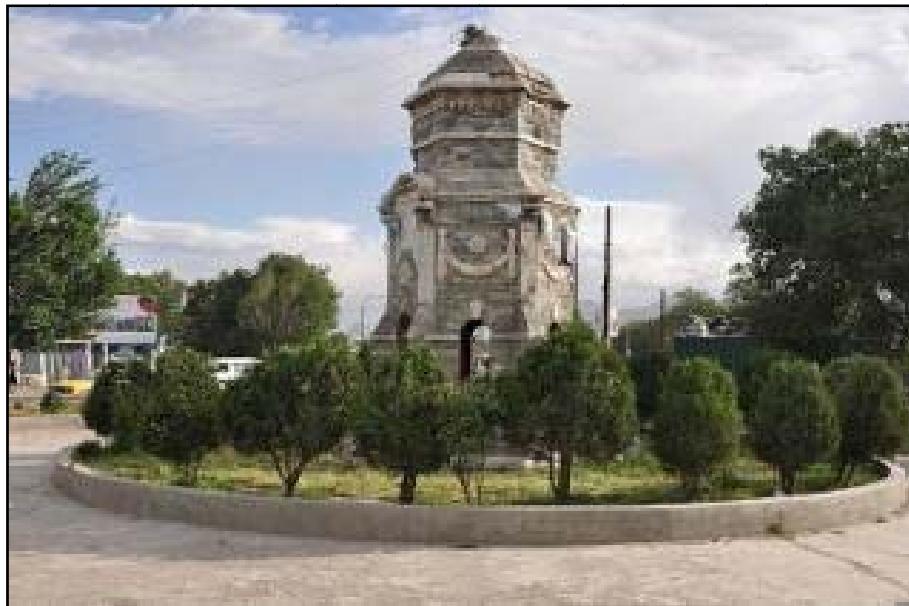


از عمارات قدیمی در کابل



www.enayatshahrani.com

منار علم و جهل (دهمزنگ کابل)



باغ عمومی پغمان

www.enayatgarani.com



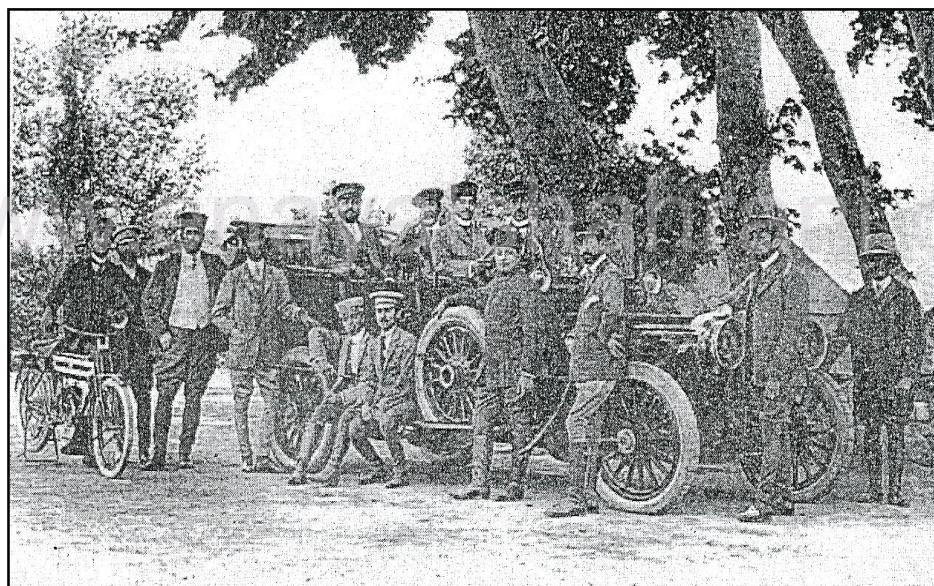
طاق ژفر پغمان



امیر امان الله خان در صیفیه پغمان



دارالامان



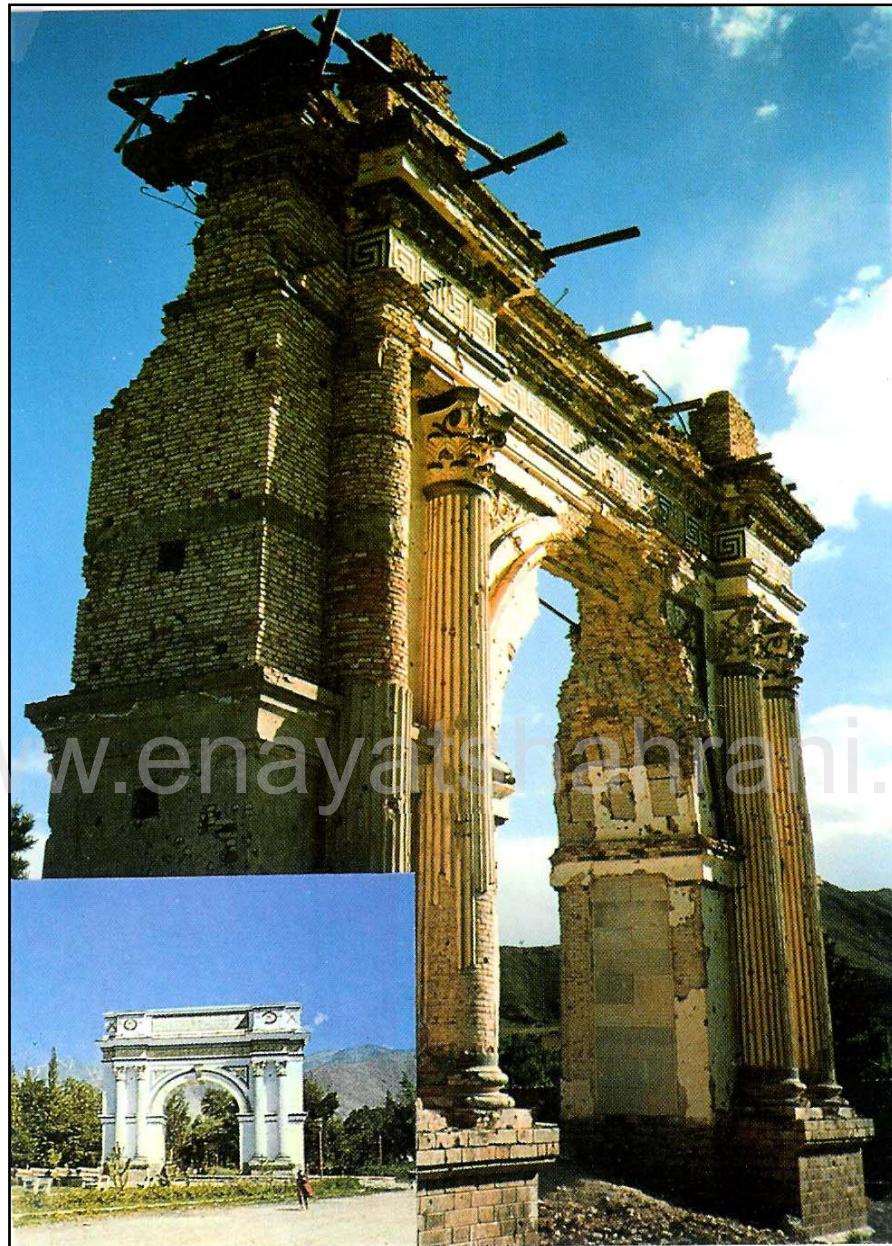
امیر حبیب الله خان با عده یی از درباریانش



هیئت مردم افغانستان در راولپندي



طاق ظفر پغمان

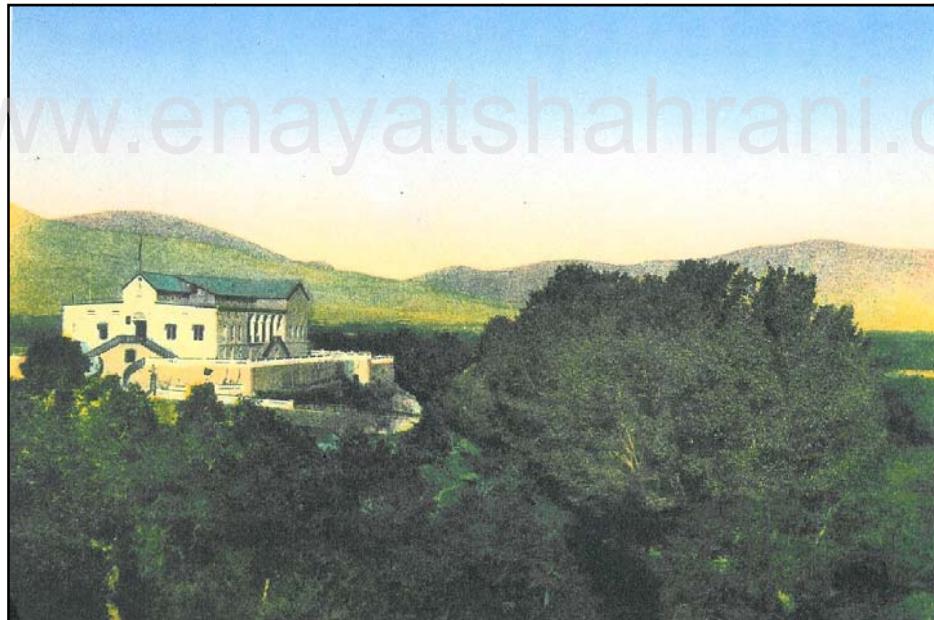


طاق ظفر ویران

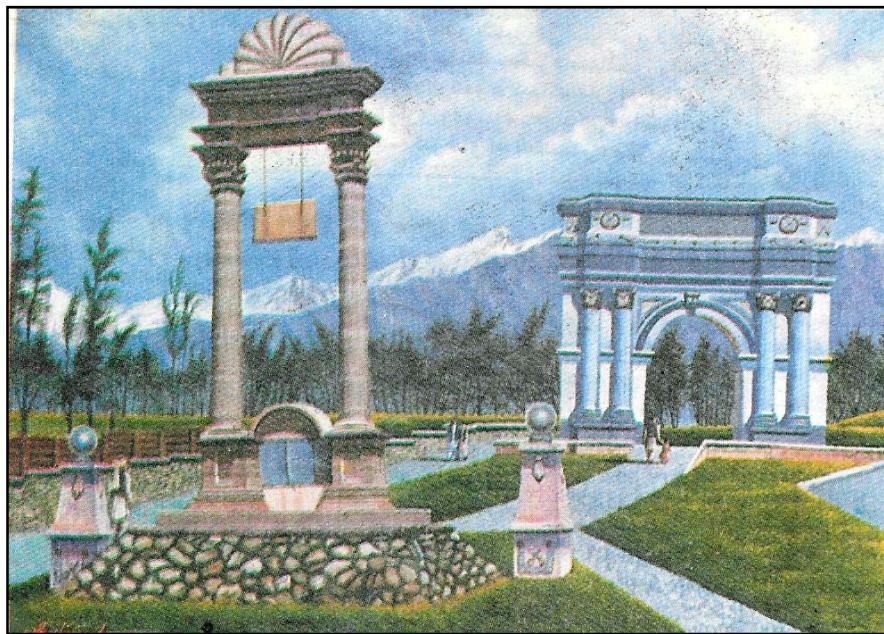
www.enayatshahrani.com



www.enayatshahrani.com

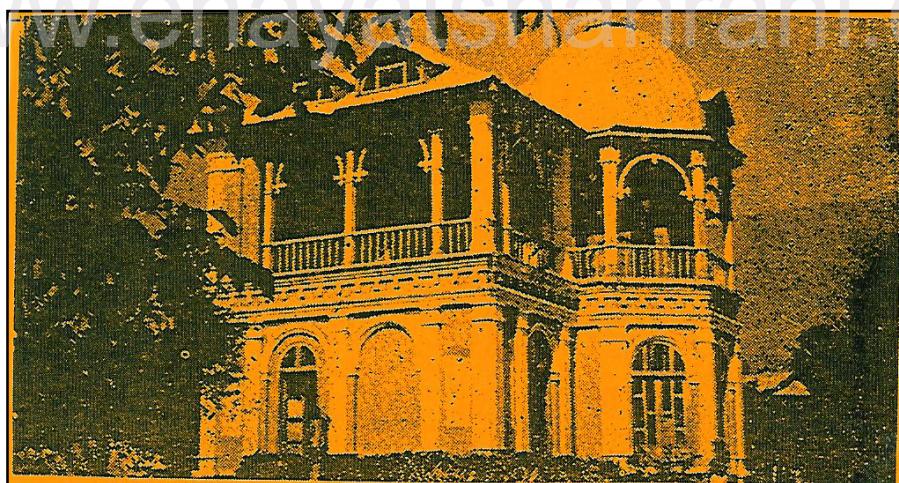


از مناظر دلکش پغمان قبل از تخریبات



طاق ظفر پغمان

www.enayetshahrani.com

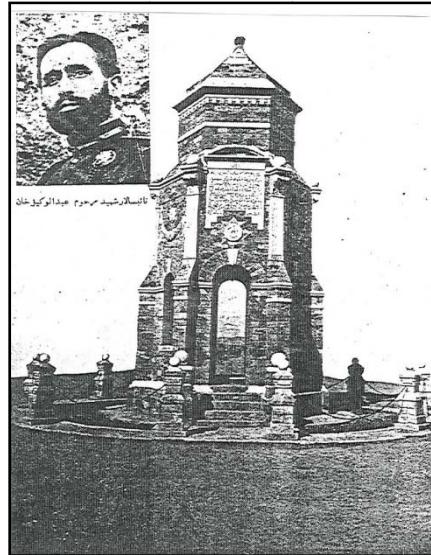


کافی مهتاب پغمان



منار «نجات» یادگار پیروزی نادر شاه

بر امیر حبیب الله کلکانی



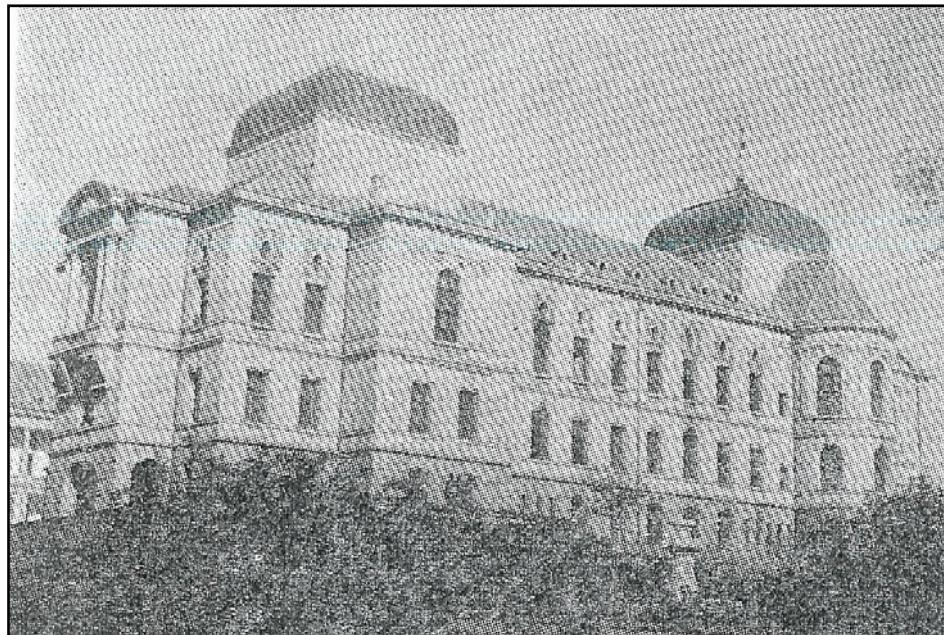
منار یادگاری نائب سالار

عبدالوکیل خان نورستانی

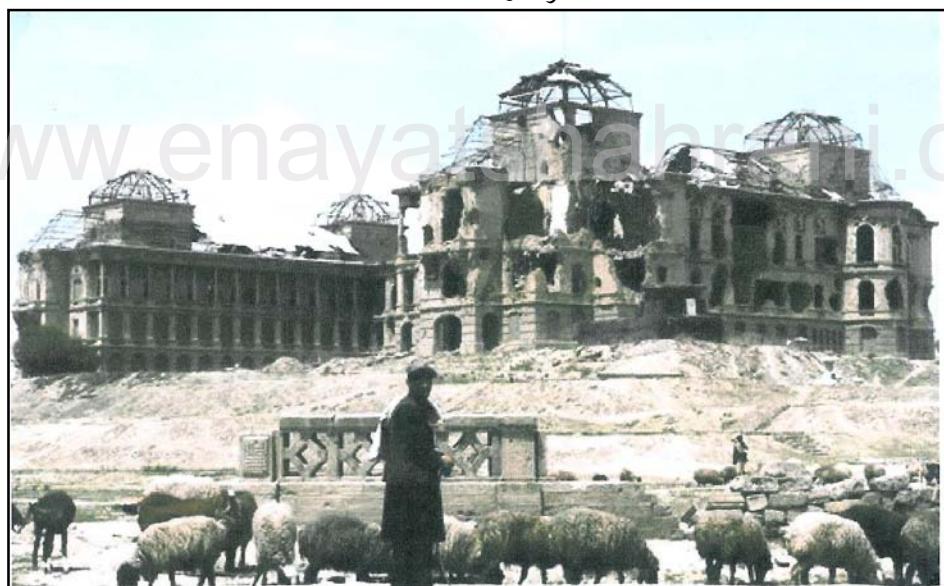


قصر دارالامان پیش از سال ۱۹۷۹ میلادی

www.enayatshahrani.com



قصر دارالامان



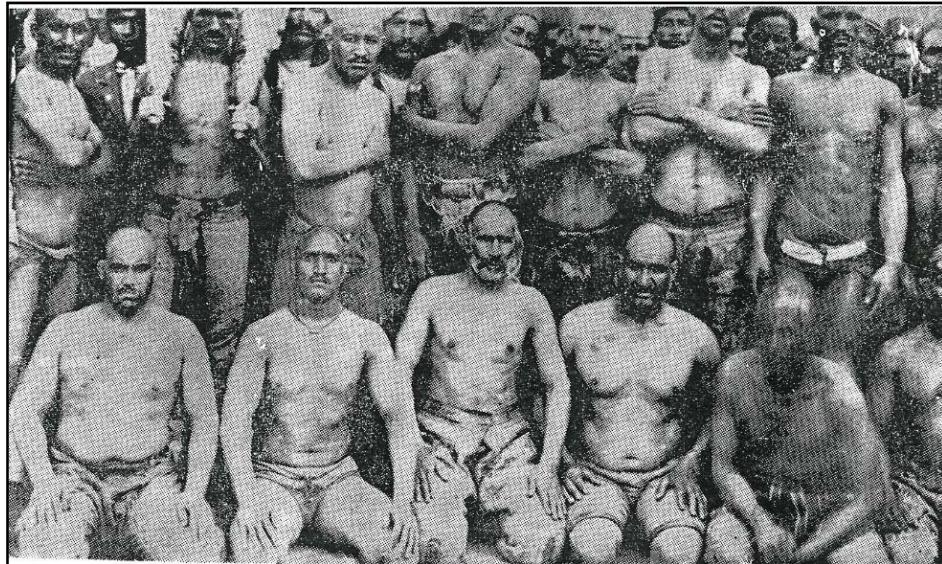
خرابه قصر دارالامان به اثر جنگ های داخلی



پهلوانان کابل



پهلوانان کابل قبل از اجرای ضرب میل در مراسم روز دهقان



www.enayatshahrani.com

پهلوانان مشهور ۸۵ سال قبل کابل

قطار نشسته از راست بچپ: پهلوان برهان، بابه قادر، افضل دیو، حسن لنداک، عیسی سماوارچی، محمد عمر نداف، جان محمد مشهور به تراکتور، رستم کچالو، جلال سماوارچی، جان محمد هندی و پهلوان چراغ هندی



کاکه های کابلستان

یادی از غنی نسواری و پور غنی

غنی نسواری کیست؟

تقریباً یک قرن و نیم پیش در خانواده عبداللطیف خان باشندۀ بالا حصار کابل، طفلی بدنیآمد که آوازه آن هنوز در کوچه ها، خانه ها و جمعیت های خاص و عام بر سر زبان هاست، در قطار کاکه های کابل و در ایام پیری یکی از فقیر مشریان شهر به حساب میرفت. عبدالغنی مشهور به غنی نسواری در آوان جوانی یکی از کاکه های چوک کابل بشمار میرفت. وی چین و دستار ابریشمی ساخت چندالول و کمریند و شال شانه یی «خلیل خانی» و «پتگی» نوع دیگر «شال های موره دوزی» را می پوشید. در آن زمانه ها کسی که در جمعیت ویا مسلک کاکه ها داخل میشد، وظیفه او حفظ حیثیت محله و معاونت با کوچه گی ها بود. غنی از آن جوانان بود که به بیوه زنان، بچه های یتیم و بی سرپرست کوچه و دوستان بی بضاعت خود از معاونت های مادی دریغ نمیگرد. برای اینکه از عهده این همه مصارف برآید، لازم بود چشمۀ عایداتی داشته باشد. عایدات وی از طریق اجاره داری شاه گنج (شاه گنج در اصطلاح آن زمان گمرک را میگفتند)، نمک، نسوار و اجاره بندرهای کابل و غیره بdst میآمد. در زمانه های که غنی زندگی میگرد یعنی حدود نود سال پیش، موضوع قرارداد های سرکاری وجود نداشت، یعنی حکومت خود ضروریات خود را



خودش خریده تهیه میکرد، اما نخستین بار در سال (۱۳۰۴ شمسی) بود که از طرف بلدیه وقت اعلان شایع میشد که برای تهیه مواد ضرورت قرار دادی ضرورت میباشد. غنی نسواری به عریضه نویسی مراجعه کرده و بعنوان مقام مربوطه داوطلبی خود را روی کاغذ می نویسد. اگرچه در آن زمانه اجوره نوشتن عریضه، یک شاهی پنج بیسه بود، اما غنی نسواری کاکه و صاحب بسته ویا «بسته والا» بود و هم خراج، دست به جیب برد و پنجاه و دو روپیه کابلی به مشتش می آمد و همه را به عریضه نویس میدهد و طبعاً عریضه نویس از اعطای این پول گزارف به حیرت میرود، معهداً برای اینکه متهم نشود و کسی خیال نکند که صاحب عریضه فریب خورده، به رئیس میرزا ها مراجعه کرده و حالت را طوری که بود شرح میدهد، وی در جواب میگوید «برو بچیم نوش جانت، او ازین کاکه گی ها بسیار دارد».

چه زمانه های بود و پول چقدر قیمت داشت که عریضه نویس چند روپیه دیگر بالای آن علاوه کرده و خانه بی را می خرد که میگویند چندین سال پیش، بدوران شاهی، آنخانه را به قیمت گزارف بفروش می رسانند و اغلبًا عریضه نویس مذکور تا سالهای (۱۳۵۰ شمسی) حیات داشته است.

غنی مرد با جود و کرم در حدود (۶۵-۷۰) سال تمام بدون مهمان در خانه خود به تنها ی نان را صرف ننموده بود، همیشه در سفره وی مهمانان متعدد دست دراز کرده اند.

غنی نسواری در عین حال گلباز مشهوری نیز بود و تخمیناً در حدود یکهزار و پنجصد گلدان گل داشته که برای مراقبت آن طبعاً با غبانی هم استخدام کرده بود. همچنین وی در حدود یکهزار قفس پرنده گان خوشخوان داشت. غنی نسواری در عین حال به موسیقی نیز علاقه داشته و همیشه در محافل قیماق چای و زمرد پلاو وی یک



دسته ساز هم اشتراک میکرد با اهل خرابات رابطه حسن داشت و خود رباب را بسیار خوب می نواخت.

غنى در عين حال شخص ظريف و حاضر جواب نيز بود و گاهى هم شعر ميگفت،
غنى شخص بلند قامت و قوى الجثه بود و بعد از (۹۰) سال زنده گى در سال (۱۳۱۹)
هجرى شمسى) چشم از جهان مى بندد و در مقابل دروازه خونى بالا حصار و مقبره
آبایی خود دفن مى گردد.

نگارنده اين سطور با شادروان عبدالقدير پور غنى در همسایگى قرار داشتم و از
صحبت آن مرد پر معلومات فيض ها و بهره ها برد هم، وى از شاعران شيوا بيان بود
كه اين معلومات را در سال (۱۳۵۱ شمسى) از او اخذ داشتم و شادروان غلام عمر
شاکر دانشمند بر جسته آنرا در مجله «لمر» به سال مذكور چاپ کردند.

از روانشاد پور غنى پرسیدم که بعد از مرگ پدرتان کاكه غنى چه ميراثى به شما
باقي ماند؟ وى گفت: زمانیکه سر رشتة كفن او را مى نموديم باید لباس را از تنش مى
کشيديم، من جي به های او را جستجو كردم چيزی به ضخامت تقریباً یک و نیم خشتنی
بدست آمد که فکر كردیم شاید همه آن نوت باشد، ولی وقتیکه بیرون كردیم می
بینیم که كتابچه جيبي وی است که در آن اشعار منتخب درج شده بود که تا حال هم
به تصرف من است، باقی از تصرف های پدرم همان قفس های پرندگان خوشخوان و
گلدانی های گل بود که آنهم یک یک به دوستانش هدیه شده و یک مقدار محدود
آنرا خود حفظ کردم، همچنین يكهزار دانه ارکین از پدرم باقیمانده و اين همان ارکين
های است که در شب های مهمانی حويلى را با آن چراغان می کرد، مخصوصاً در
شب های جشن های تولدی و جلوس پادشاه که بازار های کابل چراغان می شد و در
مياب تمام دکاکين شهر، دکان پدرم ممتاز بود، اگرچه پدرم از درک اجاره داري



نسوار و سایر اجاره داری ها ثروت سرشاری بدست میآورد، ولی همه را در راه رفیق داری بمصرف میرساند، وی میگفت که این پولها از من نیست، از مردم است و باید برای مردم صرف گردد، در حقیقت این فلسفه او بود و راه عیاران را در پیش گرفته بود و عمر خود را در بذل و بخشش گذشتاند. برای مرده های بی کفن، کفن می خرید و برای یتیمان سر و پا برخene لباس میداد. در میان اشعار وی این بیت هم موجود است که:

بظاهر طلا و بباطن مسـم

غنى نام دارم ولی مفلسم

پدرم قصه می کرد که در یک شب چراغان، اعلیحضرت سراج الملт (امیر حبیب الله خان) به مقابل دکانم توقف کرد، من فوراً از دکان پایین شده، دستهایش را بوسیدم، سراج الملт از تزئین دکانم اظهار خوشی کرد و پرسید نامت چیست، من گفتم قربان:

بظاهر طـلا و بباطن مـسـم

غنى نام دارم ولـی مـفلـسـم

سراج الملـت هفتاد ویا دو صد دانه طـلا (پوره بیادم نیست) برای پدرم بخشیدند، پدرم گفت فدایت شوم من از خیرات سر پادشاه شکر همه چیز دارم، اما این یک مسجع مـهر من است که عرض کردم دیگر از پدرم چیزی نشنیدم، اما کسی می گوید که بخشش سراج الملـت را گرفت و کسی میگوید اباء کرد.



غنى نسوارى از کابلی های اصيل و قدیم بوده و در دودمان شاعر پیشه و سخن پرور پرورش یافته، سالك بالا حصارى و سودايى قصاب کوچه يى از اعمام پدرش مى باشند و به قرار فرموده سهيلا جان دختر پور غنى، آنها اصلاً تورک و از اولاده امير تيمور مى باشند و با ملك الشعرا استاد عبدالحق بيتاب کاكا زادگى داشت که پدرش نويسنده سرشناس بود و کاكايش ميرزا عبدالوهاب در دفتر پروانه خان نايب سالار عهده سر دفتری داشت. غنى چهار زن داشت که از وي دو پسر و سه دختر باقیمانده است. شادروان عبدالقدیر پور غنى شاعر سبک بيدل (در غزل سرایي) پسر دوم وي است. علامه استاد صلاح الدين سلجوقي درباره آن بقلم خود در مكتوبى عنوان پور غنى چنین نوشته اند: «.... و چون با پدر مرحوم و فقير مشرب شما معرفت نزديکى داشتم که فضيلت دوستى آن مرحوم بيجا نرفته و مرد فاضلى از آن مرد صاحب دل بوجود آمده است... دوستدار شما صلاح الدين سلجوقي ۲۱ سلطان ۱۳۴۸ هجری شمسی» اين مكتوب را نگارنده اين سطور ديده و از آن مطلب فوق را آورده است.

استاد شایق جمال، مرثیه يى را بمناسبت وفات غنى نسواری سروده که اينك

ميخوانيم:

حيف از دنیاى دون وا حسرتا
کس نمی ماند بدنیا جز خدا
ميروند آخر بکوى نىستى
جمله ذرات جهان گردد فنا
پير مرد نامدار پير خلق
آنکه بود از مخلصان اولياء



هوشمند و با سخا عبدالغزی
موسفیدی کاکه وضع خوش نما
عمر خود با عیش و عشرت ساخت صرف
با همه وارستگی ها پارسا
موسفید مانند او کم دیده ام
از رفاقت با جوانان آشنا
بی ثباتی های دنیا دید و رفت
هشتم شبستان ازین محنت سرا
کردم از شایق سوال سال وفات
تا کند فرزند او بر من دعا
بر کشید (آهی) و گفتا حیف حیف

نی غنی ماند بدنیانی گدا

(این مرثیه در شماره ۲۲ سنبله ۱۳۱۹ روزنامه انیس نشر شده است.)

یادداشت:

بی موقع نخواهد بود که در باره فرزند کاکه غنی نسواری عبدالقدیر پور غنی که از کابل شناسان مشهور بود، کلمات چندی ارائه گردد، زیرا وی پدرش را با کاکه های دیگر برای نگارنده معرفی نمود، البته این مقاله و مقاله پور غنی بقلم این نگارنده در دیوان پور غنی بچاپ رسیده است، ولی آوردن سوانح پدر و پسر درین مجموعه از ضروریات بشمار میرفت.



پور غنی صائب شناس بزدگ

در اوایل سال (۱۹۶۶ میلادی) فقط زمانیکه از فاکولتۀ تعلیم و تربیه فارغ شدم، چون بدخشانی و مسافر بودم به سراچۀ حویلی شادروان عبدالقدیر پور غنی واقع ده بوری کابل طی توافقی آغاز به زنده گئی بعد از تحصیل کردم، اولین دیدار من با خانم مرحومه شان ماه گل جان بود که میان زنها بالاتر و مهربانتر از او کمتر سراغ داشتم، شادروان پور غنی (گل آغا) بعد از دقایقی ظاهر گردید و برخورد او بی نهایت عالماه و محترمانه بود و به دری تیپیک کابل سخن می گفت، بعد از آن تاریخ تقریباً هفت سال تمام در همسایه گئی او حیات بسر بردم تا وقتیکه ازدواج کردم و بعداً صاحب خانه شخصی شدم، ارتباط ما تا سال (۱۹۸۰ میلادی) دوام داشت، بعد از آن من غربت زده شدم و خداوند اورا غریق رحمت خود گرداند و جایش را با خانمش خلد برین بسازد.

عبدالقدیر پور غنی کی بود؟

پور غنی فرزند روانشاد عبدالغنی نسواری از کاکه های مشهور کابل است که مردمان عمر کابل همه او را منحیث مرد با وقار، کاکه، سخنی و شخصیت مردمی می شناختند. در این اواخر مقاله بسیار سودمند در باره کاکه غنی نسواری توسط ناصر پورن قاسمی نواسه استاد قاسم افغان از طریق جریده «امید» در امریکا به نشر رسیده است.

پور غنی در وقت حیات پدر به تعلیم و تحصیل چندان اعتناء نکرد و به تقلید از پدرش با لباسهای فاخره کاکه های کابل در گشت و گذار بود، گاهگاهی به دوکان



پدرش سری می زد و در دعوت های پدرش از مهمانان پذیرایی و میزبانی میکرد و دوستان و رفیقان همسالش را دائم بخانه می آورد و در دعوت های بزرگ پدرش آنان را شریک میساخت و طوریکه دوستانش به من میگفتند، پور غنی از سرشارترین جوانان کابل بشمار می رفت.

پدر پور غنی کاکه غنی نسواری عادت داشت که در شب نشینی ها علماء و دانشمندان را در بیدل خوانی و مشاعره به مهمانخانه اش دعوت کند و شبهه را با ذکر ایات و غزلها و تفاسیر سحر می کردند. پور غنی از طفویل این مجالس را سعی میکرد که از دست ندهد و در حقیقت اولین مدرسه عملی پور غنی همین شب نشینی های پدرش با مشاهیر کابل است و طوریکه از زبانش شنیده ام که میگفت بلی من همه کمالات خود را از صحبت با بزرگان در مهمانخانه پدرم بدست آورده ام، ولی وقتی که بزرگتر شدم به اثر مطالعات شخصی با بزرگان ادب آشنایی بیشتر حاصل کردم و کتابها را می خواندم و یادداشت ها میگرفتم.

پور غنی را پدرش در مدرسه صنایع نفیسه کابل شامل ساخت و او نقاشی را آموخت ولی آن مکتب را تا آخر تعقیب نکرد و دوباره به زنده گی آزاد و مطالعه شتافت و در هر کتاب و هر کتابخانه و هر کتابفروشی و هر مجلس مراجعه کرد و از آنها بهره یافت و کارهای مطابق ذوق و میل خود انجام داد. بیاد دارم روزی را که با این نگارنده مسابقه نقاشی را انجام داد و البته تا حدی توانستم با او پنجه نرم کنم ولی وقتیکه سخن از شعر و شاعری بیان می آمد، چشمانش از حدقه های چشم بیرون میشدند و چنان جدی سخن میگفت و چنان شعر می خواند که گویی حضرات صائب تبریزی و بیدل در مقابل چشمانش قرار دارند و اشعارشان را بحضور شان خوانده و امتحان میگذراند و با آنان صحبت مینماید و هیچ قدرتی نبود که در مقابل او با



خواندن اشعار و با شرح حال شعراء برابری کند و دریغا که آن مرد با ذکاوت از جهان
بی نام و نشان رفت و اینست بعضی زوایای حیات پور غنی:

الف: پور غنی مؤرخ کابل:

شادروان استاد عظیم زایر استاد فاکولتۀ تعلیم و تربیه به نگارنده این سطور میگفت
که پور غنی بهترین مؤرخ کابل است، کوچه های کابل، شخصیت های مشهور کابل،
شعرای کابل، پهلوانان کابل، وکلای کوچه های کابل، روحانیون کابل، خراباتیان
سرشناسان کابل، خاندان های کابل، خانواده های محمد زایی ها، پادشاهان کابل،
قبرستان های کابل، زیارت های کابل، باغهای کابل، میله گاهها و تفریحگاه های
کابل، رسم ها و رواجها کابل وغیره را چنان می شناخت و می دانست که گوی
کابلستان را خودش آباد کرده و هر وجب از خاکش را با مردمانش می شناسد.

حکایات مختلف و داستان های متعدد را در باره کاکه های کابل چنان شرح می
داد که می گفتی همه در مقابل چشمانش قرار دارند. مهمتر اینکه خواص و کارهای
کاکه ها را مخصوص می ساخت و بررسی های عجیبی می نمود که لازم است در باره
کاکه های کابل و فرهنگ کابلی ها کتاب علیحده نوشته و تحریر شود.

پور غنی چهره های مردم کابل را با شمائل شان با بینایی عجیبی تمثیل میکرد و
خیلی جدی سخن میگفت و میگفت که اگر استادان پوهنتون (دانشگاه) بخواهند در
باره کابل کتاب بنویسند او حاضر است که برایشان معاونت نماید، حیف و صد حیف
که این کار صورت نگرفت، ورنه بسی چیزهای ناگفته به زبان قلم در باره کابل بدست
می آمد و بسی چیزهای فرهنگی به تاریخ کابل از زبان پور غنی توضیح و روشن
میگردید، دریغا که من در آن اوقات بی اطلاع و بی تجربه بودم و استاد عظیم زایر
بیمار و مصروف تدریس بود.



پور غنی داستان های شاهان گذشته را حکایه میکرد و به ظهیرالدین محمد بابرشاه چنان احترام می ورزید که گویی جد بزرگش باشد، همه تزئینات، زیبایی ها، غرس اشجار، تعمیر باغها، عمرانات و باغهای شهر آراء، جهان آراء، باغ بابر، مناطق پغمان، ویسل آباد وغیره را محصول خدمات اولاده امیر تیمور می دانست و حقیقتاً همانطور هم بود که گفته هایش را استاد علامه حبیبی در کتاب «تاریخ مختصر افغانستان» تصدیق میکند و در کتاب «بابر شاه» آنرا شرح و بسط میدهد.

از میرزا اولوغ ییک جد بزرگ شادروان حاجی غلام سرور دهقان و میرزا ویس وغیره حکایات و داستان ها داشت و خدمات هر ییک را با اسناد ارائه میکرد و میگفت که نام های تیموریان و اولاده او «بابریان» قبل از آمدن امیر عبدالرحمن خان ورد زبان کابلیان بود و آنان را پادشاهان بسیار بزرگ کابل می شناختند ولی چه سود که بعد از روی کار آمدن محمد نادر شاه نام این خاندان های بزرگ و خدمتگذاران راستین کابل از میان برده شدند.

روزی از جوی بزرگ کنار باغ بابر که در کمر کوه سخن در میان آمد و او گفت که آنرا میرزا ویس تیموری آباد کرده و یکی از آن محلات یا آنطرف فابریکه جنگلک به اسم «ویسل آباد» به نام او مسمی است وجه تسمیه چهل ستون، دارالامان، ده بوری، کوتہ سنگی، کارتہ سخی، پل های دریایی کابل چون پل مستان، پل محمود خان، پل آرتل، پل باغ عمومی، کوتی های کابل، کوتی لندنی، چار چته کابل، مندوی ها، پیداوار، صادرات و واردات کابل را با تمام معنا در حافظه داشت و حافظه او بمانند ییک دایرة المعارف بود.

این نگارنده بار- بار برای پور غنی گفته بودم که خاطراتش را بنویسد، چون از یک طرف رو به پیری نهاده و از جانب دیگر به مشکلات روزگار حیاتی روبرو بود،



توانست به این کار موفق شود. تنها وقتی را به یاد دارم که در باره شعرای افغانستان تحقیق و تبع میکرد و محرز است که آنرا به پایان نرسانده است.

پور غنی در علم الانساب شهره آفاق داشت، هر کسی را که در کابل از او می پرسیدند اجداد اورا نام گرفته معرفی می کرد و من حیران به استعداد و مغز غنی او می شدم، حافظه او محیرالعقول و فکر او از خارق العاده گی برخوردار بود.

ب: همنشینان پور غنی:

با ماه نشینی ماه شوی

با دیگ نشینی سیاه شوی

این نگارنده بعد از شناخت با شادروان پور غنی سعی میکردم که در اوقات مساعد به حضورش بروم و او نیز بگونه دانشمند مهربان با من یاری می داد و تشویق ها میکرد، کتب زیاد را در اختیارم بطور امانت میگذاشت و در صورت مشکلات حل مسایل و معضلات را انجام میداد.

بقراریکه شخصاً برایم پور غنی گفته است او با همه علمای کابلستان، شعرای کابل، نویسنده گان کابل، بیدل شناسان کابل، خراباتیان کابل، نقاشان کابل، متصوفین و عرفای کابل ارتباط داشت.

روزهایی را بیاد دارم که حاجی غلام سرور دهقان، داکتر احمد جاوید، قاضی ظاهر سامی، مولوی خسته، مولوی قربت، جمشید شعله چاه آبی وغیره به خانه پور غنی می آمدند و بحث های علمی، سیاسی و ادبی می کردند. پور غنی می گفت روانشاد استاد بیتاب (از خویشاوندان غنی)، شایق جمال، عشقی، استاد خلیل الله خلیلی، محمد ابراهیم خلیل، استاد بسمل، استاد صفا و دانشمندان دیگر را ملاقات کرده و با هر یک گفتگوها انجام داده است و نظریات هر یک را با خصوصیات



شعری شان و اصل و نسب شان به من شرح می داد. چون حوصله نوشتن و یادداشت گرفتن را چندان نداشت یگانه ذخیره خانه او حافظه بود و بس.

از کوچه خرابات، اهل خرابات و مردمان چندالوں حکایت زیاد داشت، خاندان استاد قاسم افغان را با خود استاد قاسم به خوبی می شناخت و معلوم بود که پدرش با استاد قاسم بزرگ موافقت داشته است.

یکی از خواص پور غنی این بود که در مجلسی که او تشریف می داشت، شنونده گان و هم صحبتانش هرگز خسته گی احساس نمی کردند، او آنقدر در معلومات آفاقی غنی بود که هرچه که میگفت گفتارش تکراری نبود، زیرا معلوماتش زیاد بود و حتا نمی توانست هر آنچه را که بدل دارد، خلاص نماید و چه رسید به این که موضوعات و گفتارش را تکرار نماید.

ج: پور غنی پیرو و معتقد به صائب تبریزی:

صائب کسی به رتبه شعرم نمی رسد

دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

حافظه معجزه آسای پور غنی اورا یاری داده بود تا صدها و هزاران بیت حضرت صائب تبریزی را از یاد بخواند، پور غنی آنقدر به دیوان صائب حاکمیت داشت که اگر حرفی یا کلمه بی در چاپ ها اشتباه شده میبود، فوراً آنرا با اعتماد کابل اصلاح کرده و اصل را بجای آن قرار میداد، از بسکه به صائب و مقام شعری او ارادت و علاقه داشت گاهی مجنون صفتانه با خود اشعار صائب را زمزمه میکرد و چیزهایی را بزیر لب می گفت و چنان به عظمت و مقام شعر صائب عقیده داشت که دیگران قرآن را در کیسه ها با خود حمل میکردند و او کلیات دری صائب را.



هر مصرع و هر بیت صائب را علیحده می خواند و ترجمه و تفسیر میکرد، نزاكت های ادبی، استعارات، کنایات، ابتکارات، موشکافی ها و باریک بینی ها را یک به یک با لذت تمام به زبان می آورد و می دانستم که پور غنی به همه بزرگان قدیم و یا قدما علاقه و محبت خاصی داشت، ولی باورم نمی آید که پور غنی بالاتر از صائب به قدمای دیگر علاقمند می بود، با آنکه ارادت پور غنی را در خصوص ابوالمعانی بیدل صدها بار دیده ام و اورا گاهگاهی بالاتر از بشر خطاب میکرد، ولی چون نوبت به صائب می رسید ورق بر میگشت و دیوانه وار همه را با ذکر نام او فراموش میکرد.

پور غنی اگر مبالغه نکرده باشم نیم اشعار و غزلیات بیدل را از بر داشت و آنقدر اشعار بیدل را از یاد می خواند که گویی از روی کاغذ می خواند، درحالیکه نه یادداشتی نزدش وجود داشت و نه کتابی و یا ورقی. او عقیده داشت که کسی به معنی اصلی اشعار بیدل آگاه می شود که چهل ساله ویا بالاتر از آن باشد و میگفت که پختگی انسان و آماده گی بشر به سن چهل است.

تفاوت اشعار بیدل را با تفاوت اشعار صائب تبریزی شرح میداد و خصوصیات هر یک را به آسانی می دانست. این جانب از ترک بودن حضرت بیدل آگاه بودم، ولی معلوماتی در خصوص ترک بودن صائب تبریزی نداشتم و او را بنام صائب اصفهانی می شناختم و او که همه اصل و نسب صائب را می دانست، میگفت که از ترکان آذری است و از قوم مرشد اعلی مولانا روم، شمس تبریزی می باشد.

پور غنی دیوان ترکی صائب را بدست داشت، با آنکه معنی گفتارش را در ترکی آنقدر نمی دانست، از محبت زیاد یک کاپی کلیات ترکی صائب را با خود نگه می داشت و از طریق ترکی زبانان، بعضی اشعارش را با اشعار دری آن مقابله و مقایسه میکرد و طوریکه از دانشمندان ترک شنیده ام، دیوان ترکی صائب قوی تر از دیوان دری اوست.



پور غنی همچنین به امیر خسرو دهلوی و نظامی گنجوی محبت خاصی داشت و می گفت که آن هردو از سرداران ترکان بودند و من این را بخوبی می دانستم که پور غنی ارتباط خونی به ترکان داشت.

شی در محفلی پور غنی را با جمشید شعله در یک وقت ملاقات کرد و محفل در خانه خود پور غنی برگزار شده بود و از آن شب که بحث تا نماز بامداد ادامه داشت، من تا آخرین دقایق صحبت هایشان را تعقیب کرد، پور غنی در حفظ اشعار چون بحر بی کران بود، او اشعار خاقانی، نظامی، گنجوی، مولانای بلخی، حافظ، سعدی، سنایی و ده های دیگر را می خواند و چنان به سرعت می خواند که تعجب آور بود که اینقدر اشعار را در حافظه داشته باشد و من در آن وقت قدرت و نوشتن مقالات بسیار با سویه معیاری ادبی را نداشتمن ورنه مقاله بی را به عنوان «پور غنی اعجوبه زمان» مینوشتمن، ناگفته نماند که جمشید شعله هم از همان کسانی بود که دارای مغز متفکر، مغز ادبی و صاحب حافظه بسیار قوی بشمار میرفت و او بود که با پور غنی مناقشه کرد و او بود که پور غنی را تا صبح مصروف نگهداشت و چند باری به وجود آورد.

پور غنی در ادبیات کلاسیک خاصتاً به سبک هندی سخت عقیده داشت، بارها از زبانش شنیده بودم که می گفت محمد عبدالحمید اسیر (قندی آغا) از بیدل شناسان اول افغانستان می باشد و هموست که عرس های بیدل را برپا داشته و روح بیدل را شاد می ساخت و از همه بالاتر به قندی آغا در خصوص خدمات به بیدل مقام قائل بود.

د: پور غنی شاعر غزل سرا:

پیش از اینکه نگارنده با پور غنی آشنا شوم، فکر میکردم که او یک شاعر غزلسرای ایرانی است که به سبک هند شعر می گوید و بعدها دریافتم که بسیاری از مردم همین طور فکر میکردند که او ایرانی است، پور غنی غزل های خود را به طرز



کلام بیدل و صائب می سرود و اشعارش بسیار آبدار و موزون و سوزناک بودند.
اشعارش در بسیاری اخبار، مجلات و جراید در کابل به طبع می رسید، شنیده بودم که استاد بزرگ علامه خلیل الله خلیلی میگفت که هر کسی که شعر زیاد را به حافظه بسپارد می تواند شاعر شود و با آوردن این سند و برهان باید پور غنی شاعر میشد که هزاران بیت را از یاد می خواند و حقیقتاً شاعر پر آوازه گردید.

روزی از تصادف بد میت فرزندش عبدالوکیل پور غنی را که در مسکو تحصیل میکرد در خانه اش آورده و قلب او را جریحه دار کردند و دلش را شکافتند و خودش می گفت که جگرش پاره پاره شده است چه کند؟ بناگه در گوشه یی نشست و شعر گویی آغاز کرد، معمولاً یک قلم و کاغذ را در جیب داشت و قطی نسوارش ضمیمه آنها بود. شعر بسیار تراژیدی سرود که انسان را بی گمان به گریه می آورد و همه تأثرات پدری را در آن شعر گنجانیده بود. از آن دم تا این وقت اگرچه بیش از سی سال میشود یک بیت آن بیاد مانده که می گفت:

هرگز نمی رود از یادم مرگ فرزند غربت آغوشم

وقتیکه آنرا به حساب ابجد انداختم، تصادفاً تاریخ فوت فرزندش به دست آمد، پور غنی در حساب ابجد، تاریخ و تقویم ترکی، ستاره ها و بعضی مسایل دیگر چون رمل و نجوم علاقمند بود و معلومات مفید داشت.

شعرا دیگر که نامش را در بالا ذکر کردیم، اشعار پور غنی را میپسندیدند و از او خواهش میکردند که اشعارش را در مجالس قرائت کند، در شعر گویی پور غنی چندان وقت را صرف نمی کرد و تنها در گوشه یی به زمین می نشست و کلاه پوست قره قلیش را بکnar میگذاشت و یک دهن نسوار را به دهن می انداخت و بعد از آن



رویش را به طرف دیوار می گشتاند و شعر می سرود، من این طور صحنه ها را چند بار مشاهده کرده ام.

به روز (۲۷) جون سال دو هزار و سه میلادی به نگارنده این سطور سهیلا جان دختر پور غنی از هالند تیلفون نمود و سی و پنج سال پیش را در خاطره ها زنده ساخت و او گفت که در نظر دارد دیوان اشعار پدر گرامیش را به زیور طبع آراسته سازد. خدا را شکر کردم که یک تعداد اشعار آن شاعر بلند آوازه و گرامی با همه مشکلاتی که در کابل آمد هنوز بدست سهیلا جان قرار دارد.

این نگارنده که تقریباً بیست سال با پور غنی هم طبق، هم کتاب و هم صحبت بودم، از او فیض ها گرفته و بهره ها برده ام و کابل را نظر به توان به برکت او شناخته ام و علاقه مرا به تاریخ و ادبیات بعد از پدر مغفورم او زیاد ساخته است.

یکی از شخصیت های بسیار محترمی که واقعاً با پور غنی محشور بود و او را به وجه بسیار خوب می شناسد عبارت از برهان الدین نامق می باشد، نامق که خود از شخصیت های کم پیداست، شاعر زبان های دری و ترکی است که در ترک و ترکستان شناسی ید طولا دارد و کتاب هایی را در آن باره در قید تحریر آورده است، شنیده ام که آقای نامق در نظر دارند که در باره پور غنی رساله ویا مقاله بی را بنویسنده که البته یکی از کارهای خیر وی خواهد بود.

هـ: امراء حیات:

من در سوانح شادروان کاکه عبدالغنى نسواری از زبان شخص پور غنی و چندین شخص دیگر شنیده بودم که کاکه غنی مرد خراج، نان ده، سخنی و مهمان نواز بود که درش به روی مسکینان، فقراء و بزرگان همیشه باز بود و او هر آنچه را که بدست داشت مصرف میکرد، چنانچه که در مقالات متذکره آمده بود که میراث غنی نسواری فقط یک کتابچه ضخیمی بود که بعضی اشعارش را در آن گرد آورده و



اشعار انتخابی دیگران را درج کرده بود و بس و از مال و ملک و جایداد به پور غنی
چندان چیزی به میراث نمانده بود.

پور غنی برای تأمین احتیاجات فامیل در تجارت آزاد مشغول بود، یکی از
عایداتش این بود که خانه ها و یا زمین را خریداری میکرد و به قیمت بهتر می فروخت
و در این کار سرمایه زیادی را بدست نداشت و شاید تمام سرمایه او معادل قیمت دو
خانه متوسط در کابل می بود. گاه گاهی کارهای قالین و کتاب رانیز انجام میداد.
چون خودش کتابخوان و کتاب شناس بود، کتاب ها را می خرید و بعد از مطالعه
به چند نفر از دوستان کتاب فروش آنها را می فروخت و از آن چندان عاید نمی
کرد، یکی از دوستان کتابفروش پور غنی شخصی بود که در ایستگاه پل باع عمومی
بالای دیوار پارک کتابفروشی میکرد و بسی علماء و دانشمندان با او ارتباط داشتند.
من هم آن مرد محترم را می شناختم و کتاب هایی را از نزدش می خریدم، مردم او را
لقب «آقای دیوار سوار» می گفتند، واقعاً مرد محترمی بود که فیض و برکت او به
بسیاری از علماء می رسید.

پور غنی از کتاب هایی که در هند قدیم چاپ می شد، نام می گرفت و روزی را
به یاد دارم که دیوان عبدالرحیم خان خanan را برایم تحفه داد و من آنرا به کتابخانه
دانشگاه کابل هدیه کردم. یکنفر از استادان دانشگاه اسلام آباد کتابی را درباره خان
خanan نوشته و تحقیقات کرده و در مرکز فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد بچاپ
رسانیده است. در کتاب مذکور آمده که دیوان خان خanan مفقود الاثر بوده و تا حال
به چاپ نرسیده است، درحالیکه دیوان خان خanan را که من بدست داشتم، چاپ هند
بود و من بدست خود آنرا به کتابخانه سپرده بودم و دیوان آن چاپ شده است و
مفقودالاثر نمی باشد.

«اقتباس از دیوان پور غنی چاپ هالند ۱۳۸۴ هجری شمسی بقلم ع. شهرانی»

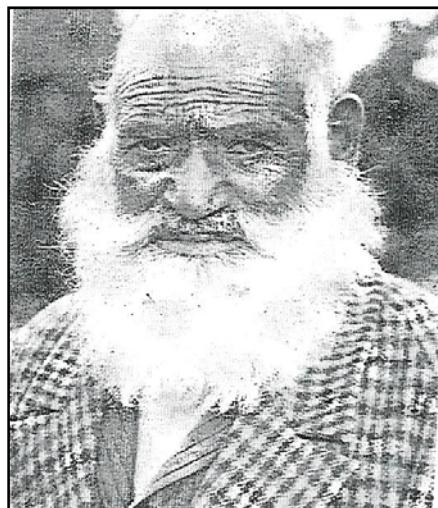


کاکه غنی نسواری کابلی



چهره خیالی از کاکه های
کابلستان

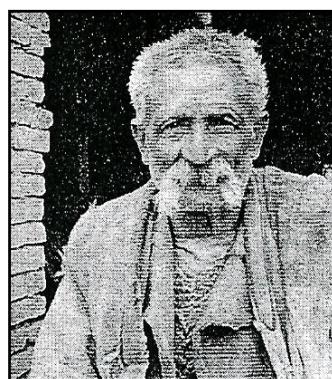
این هم، کاکه تیغون، که از گلخن حمام خارج شده...
از کاکه های تیپیک کابل. (از کلکسیون حامد محمود)



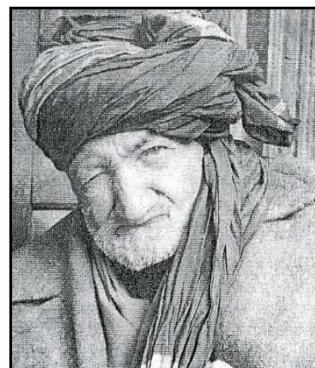
درویش محمد، مشهور به «بابه سایین»

از مردان تیپیک و ظریف کابل بود که پیشنه کلاه دوزی داشت. مردی بود خردمند و به اصطلاح پراک گوی و نکته سنج... پرسش نیز که «عطامحمد» نام داشت به اعتبار بابه سایین، تا حدی معروف شده بود. اگر کلان سالان کابل بیاد داشته باشدند، چون عطا محمد هم کلاه دوزی میکرد، او را بعضاً (کلاه مامد عطا دوز) میگفتند

ارسالی جناب حامد محمود



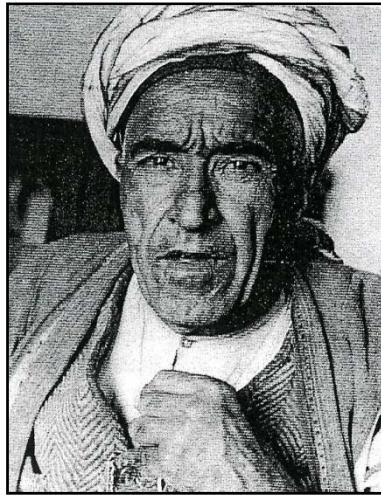
بابه ایوب ملنگ، فقیر مشهور کابل



کاکه تیغون

(سال وفات ۱۳۲۰ شمسی)

www.enayatshahrani.com

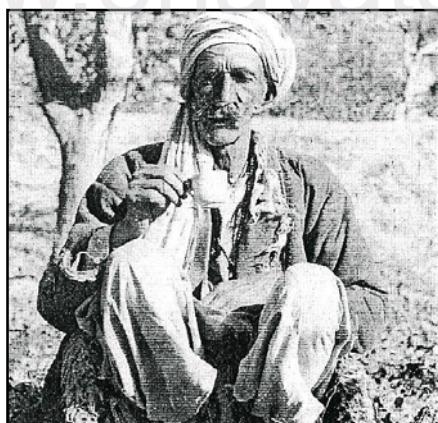


از مردان تیپیک کابل ملا وردک که از جمله
(خدادک ببریت !) بدش می آمد



این شخص که مجهز با تمام وسایل فنی است،
در دوره امیر عبدالرحمن خان میزیست، به
(بابای برق) معروف بود. وی در دوره امانی
وفات یافت.

از کلکسیون حامد محمود

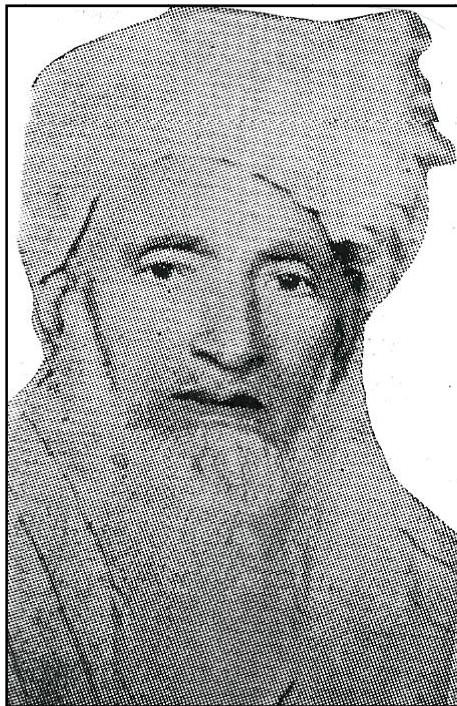


با به قدری، مرد کابلی که همه را دشنام میداد
(از کلکسیون حامد محمود)



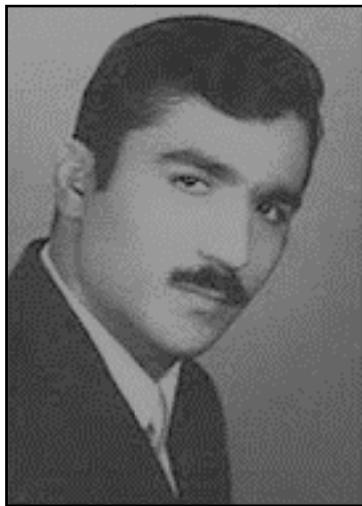
تصویر خیالی دوست محمد کاکه کابلی

تصویر خیالی کاکه «بچه بایی»



خلیفه حیات

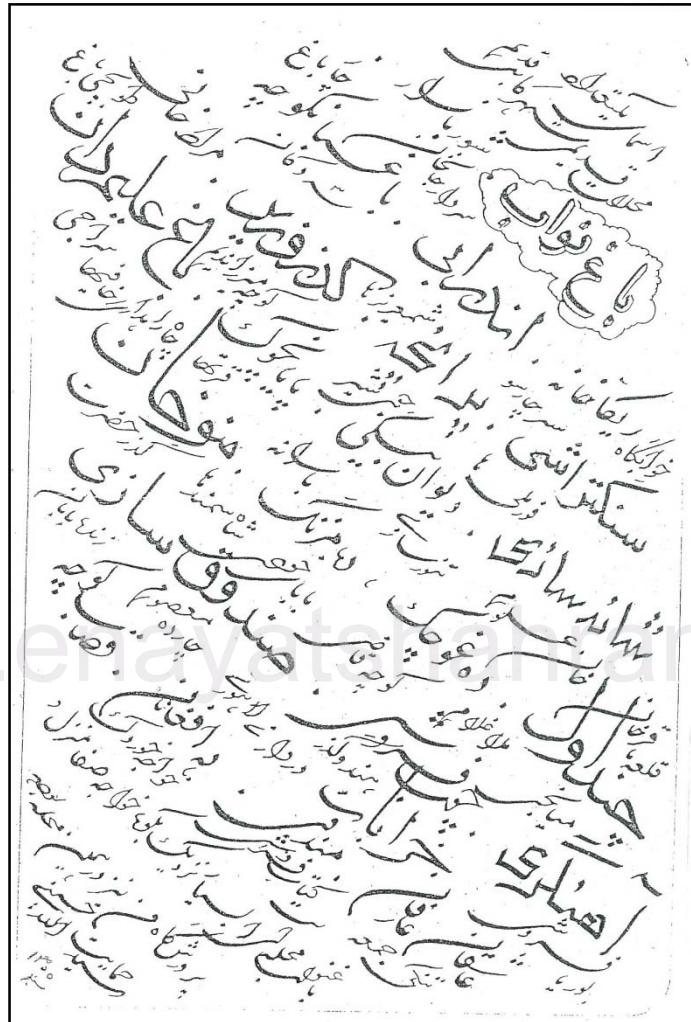
بقال سر چوک کابل، وی را می گفتند که در قطار کاکه های
کابل بشمار می رود، تقریباً چهل سال قبل به عمر نود و پنج
سالگی وفات کرد.



سید عبدالمحیج کلکانی از عیاران کابل

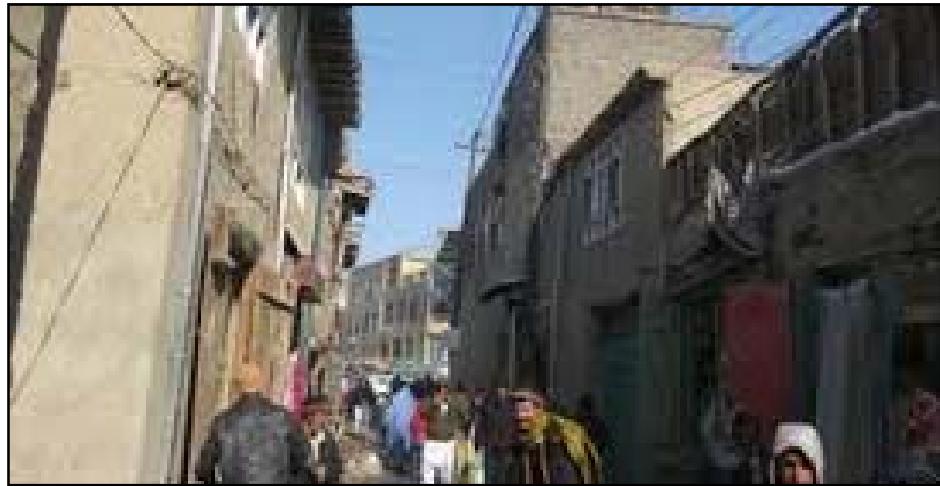


کوچه ها و مناظر کابل



اسمای یکتعداد محلات قدیمی شهر کابل به جمع آوری و خطاطی استاد

سید حمایت الله حسینی در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی



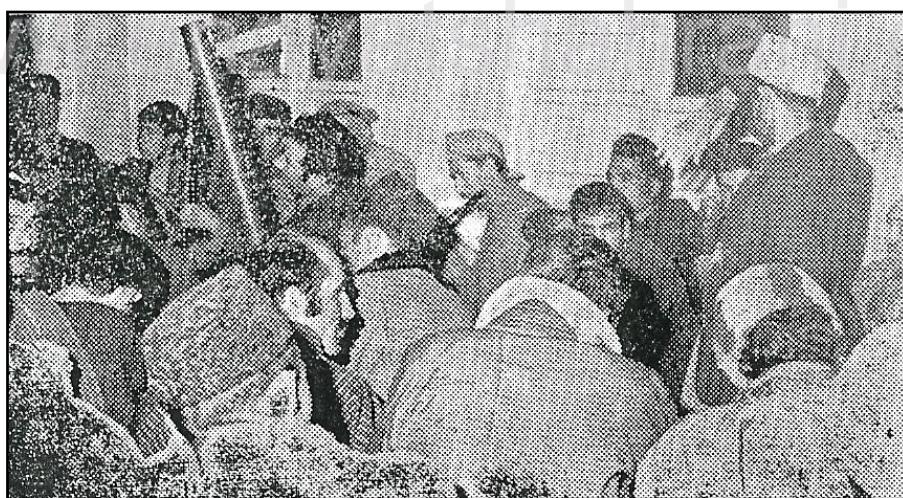
نمایی از کوچه خرابات کابل



کوچه خواجه خوردک که اکنون به خرابات شهرت دارد مقبره خواجه
خوردک در انتهای این کوچه واقع است.



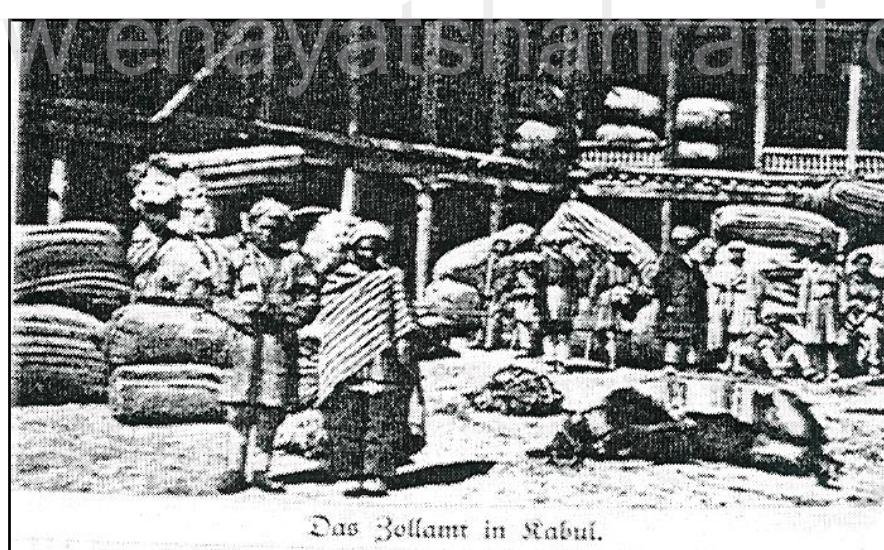
کوچه خواجه خوردک، یا کوچه خرابات



تصویری از شب نشینی های خانقاہ کوچه علیرضا خان

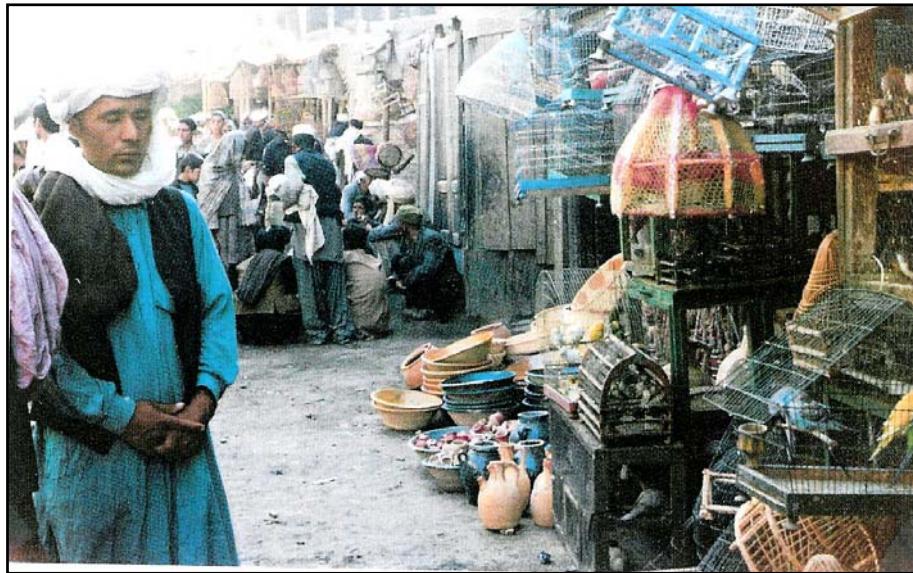


زیارت تمیم انصار (رض)



گمرک قدیم کابل

www.enayatshahriani.com



بازار کابل



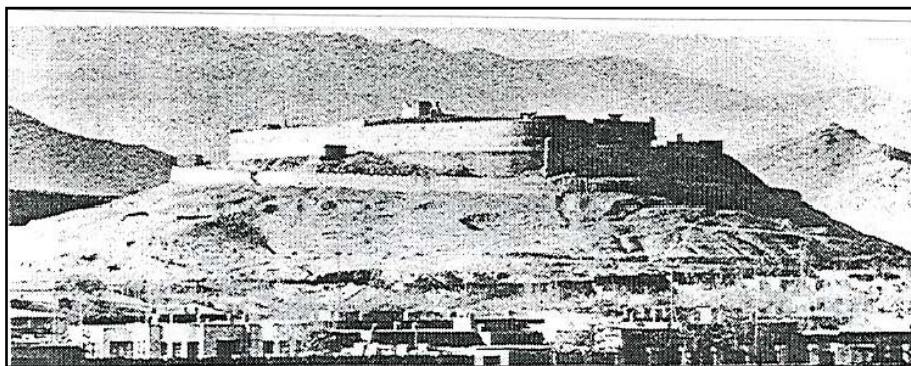
کهنه فروشی قدیم کابل



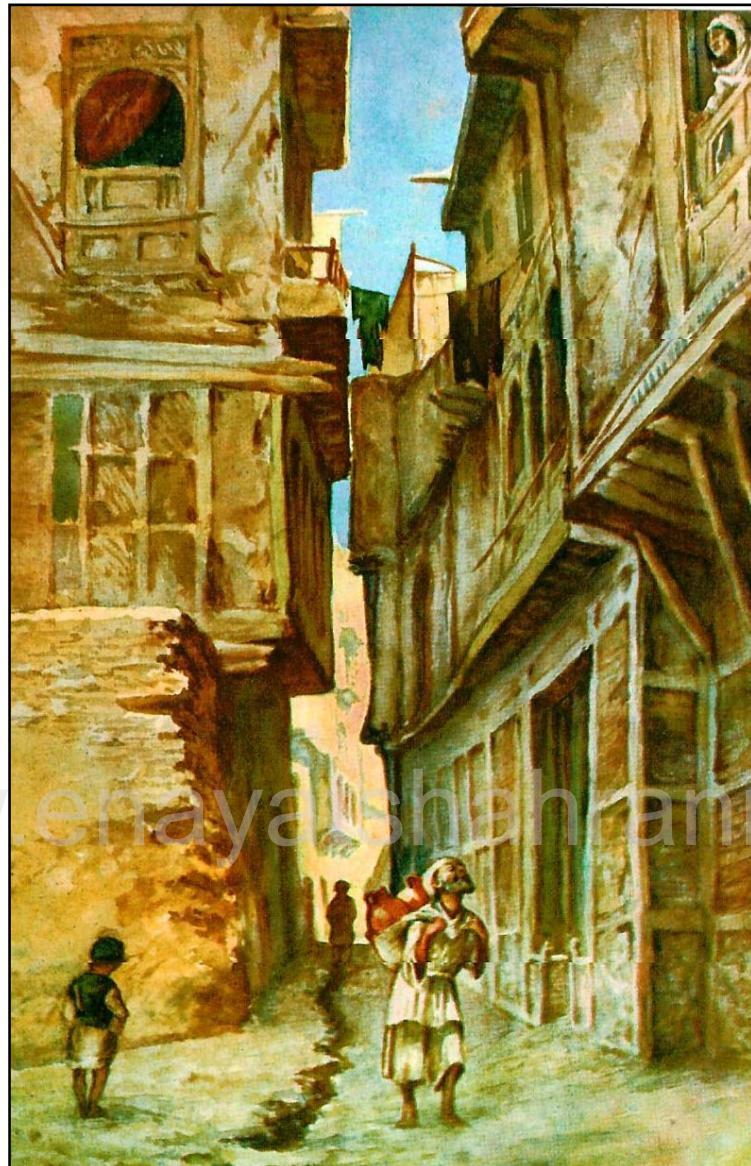
کابل قدیم

نقاشی استاد برشنا

www.enayatshahrani.com



جهه خانه کابل



www.enayalshahriani.com

کوچه شهر قدیم کابل
رسم استاد غوث الدین خان



شهر کابل قبل از جنگ ها

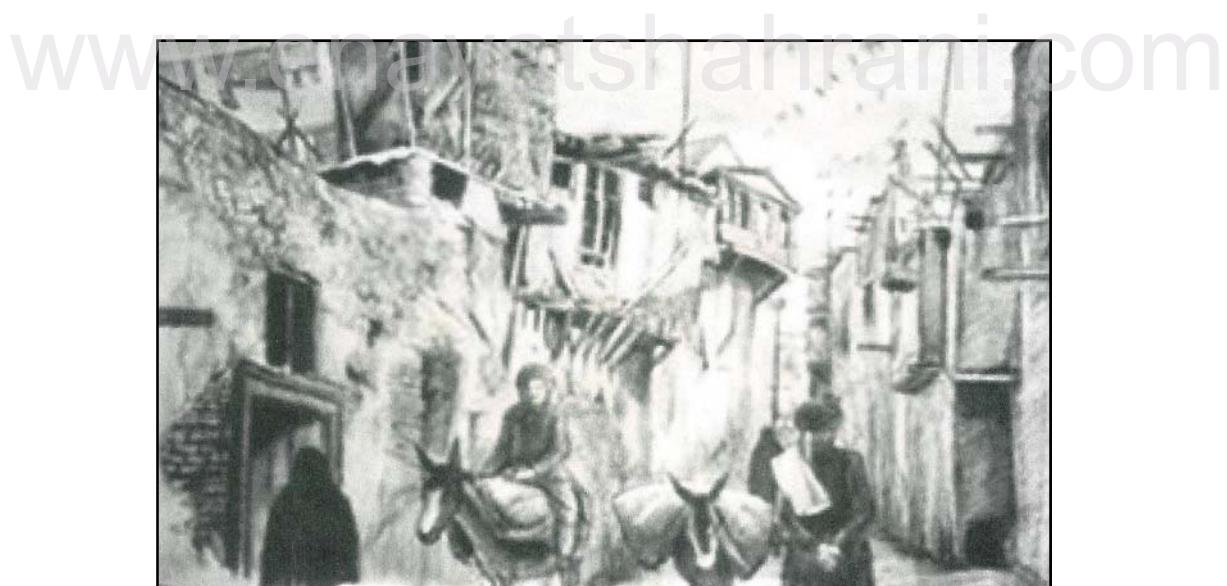
www.enayatshahrani.com



دکان های میوه فروشی شهر کابل



کابل قدیم



از کوچه های کابل



ایستگاه سرویس شهری در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی

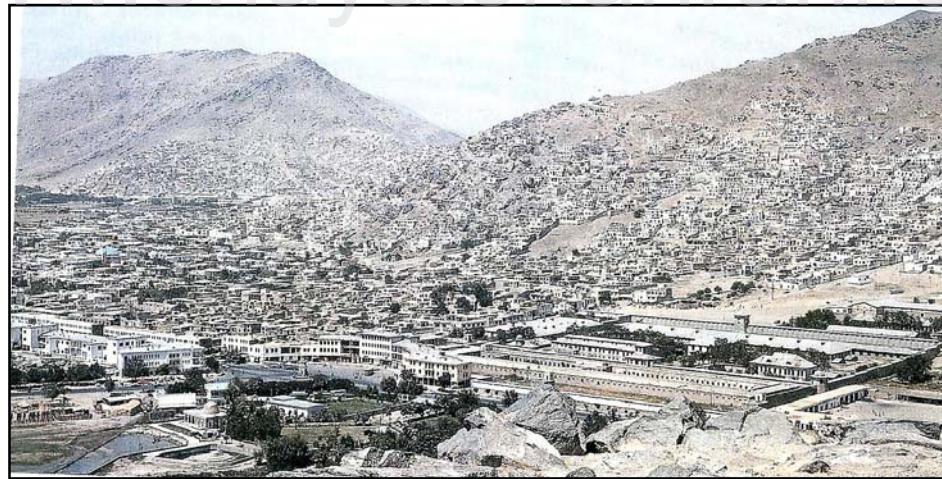


کابل

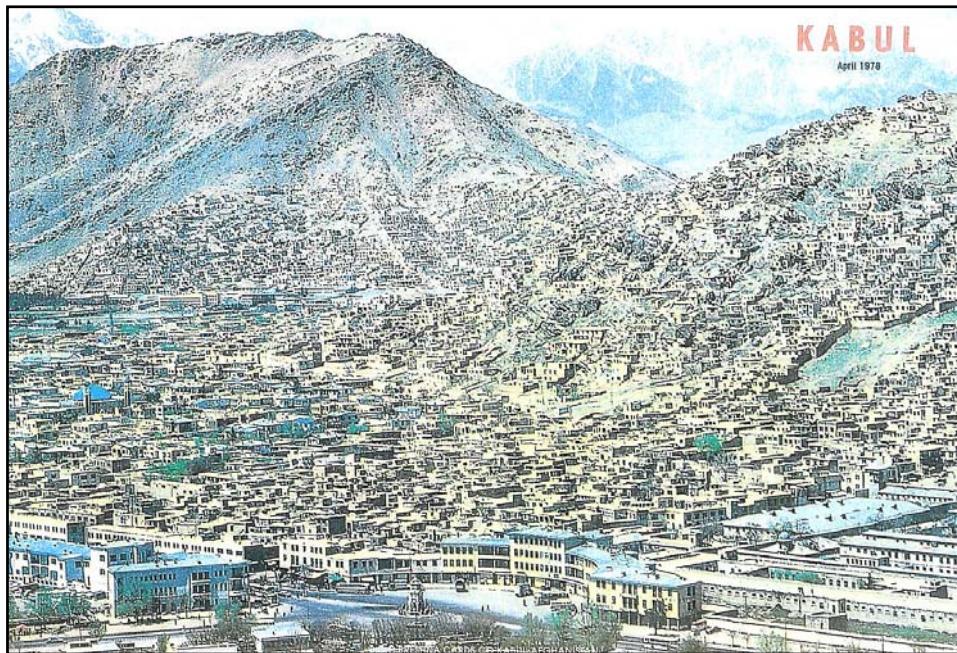


اثر استاد قربانعلی عزیزی

www.enayatshahrani.com

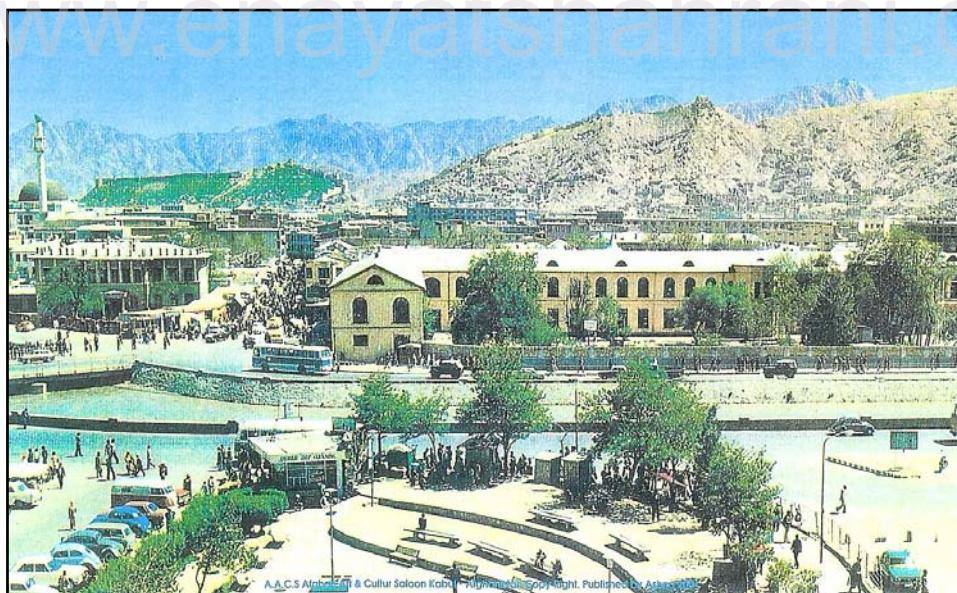


دهمنگ کابل، با قسمت غربی کوه آسمایی و گردنه سخی و علی آباد

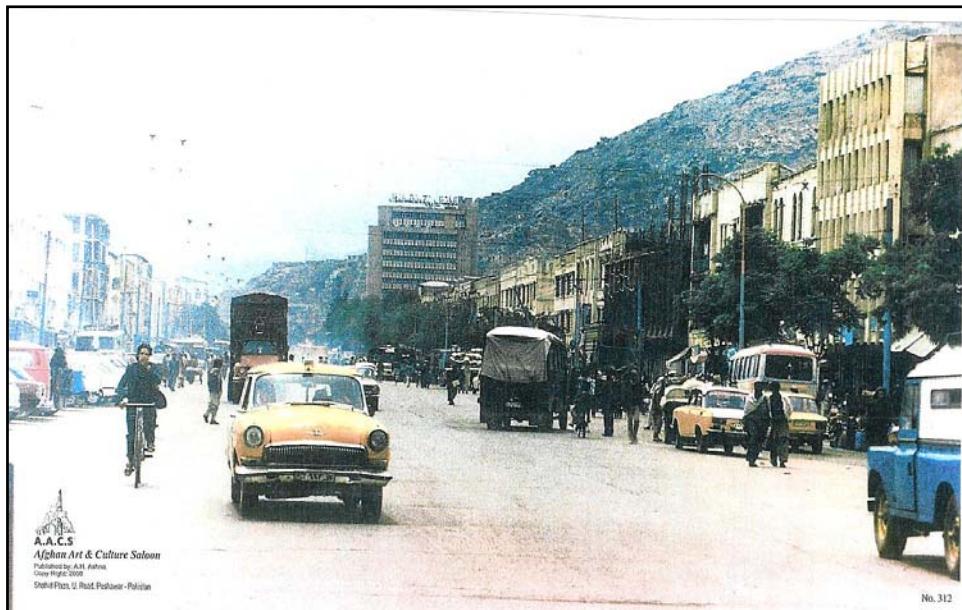


منظره کوه علی آباد و آسه مایی، با منار عبدالوکیل در دهمزنگ
و گوشه ای از محبس دهمزنگ

www.enayatshahrani.com



پل باغ عمومی در شهر کابل

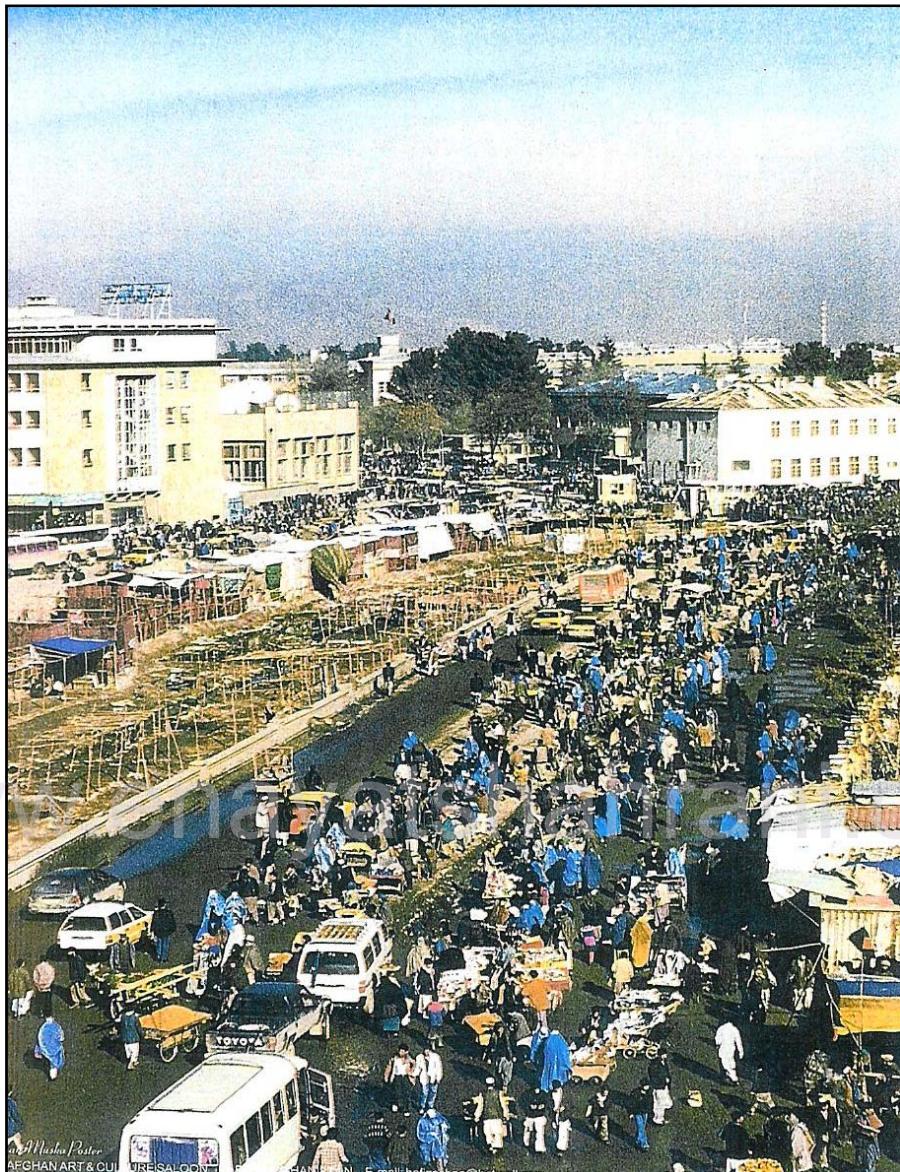


گوشه از شهر کابل

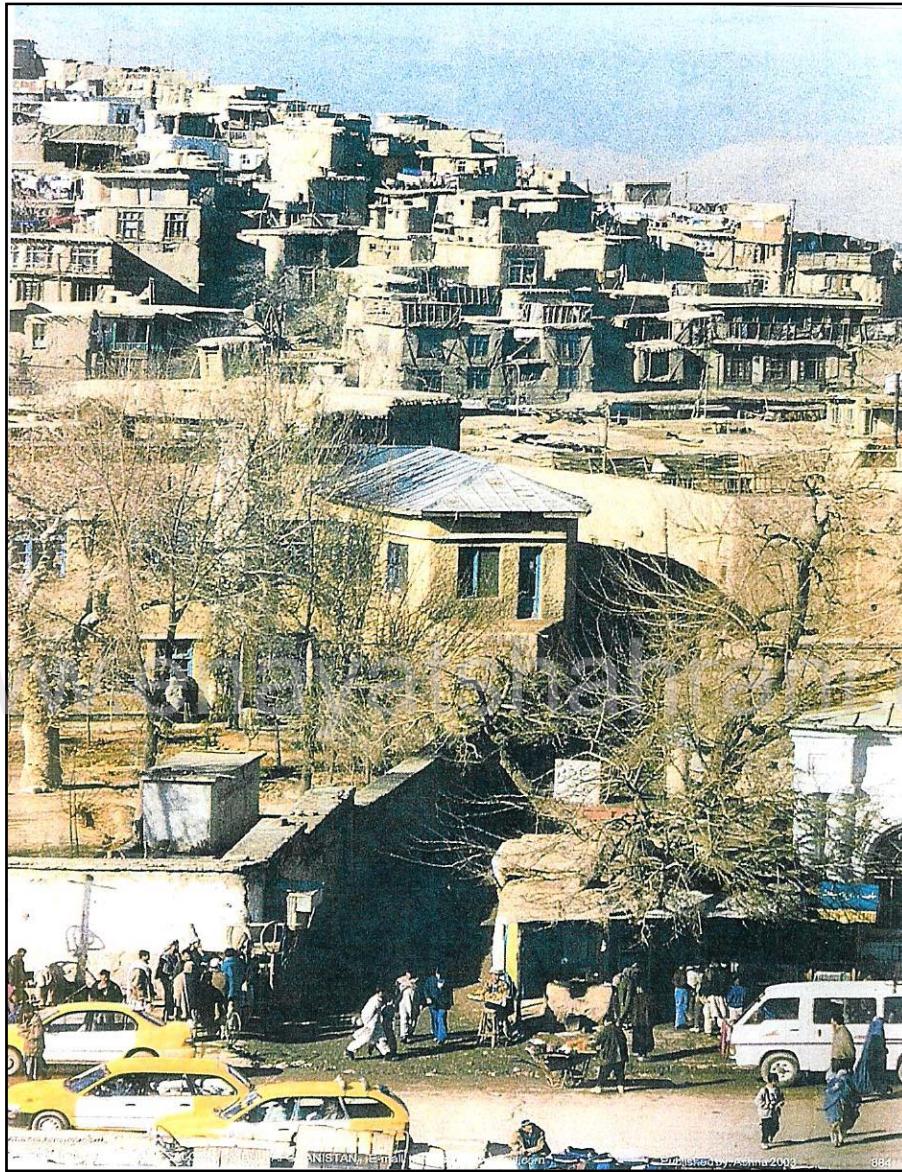
www.enWatshahrani.com



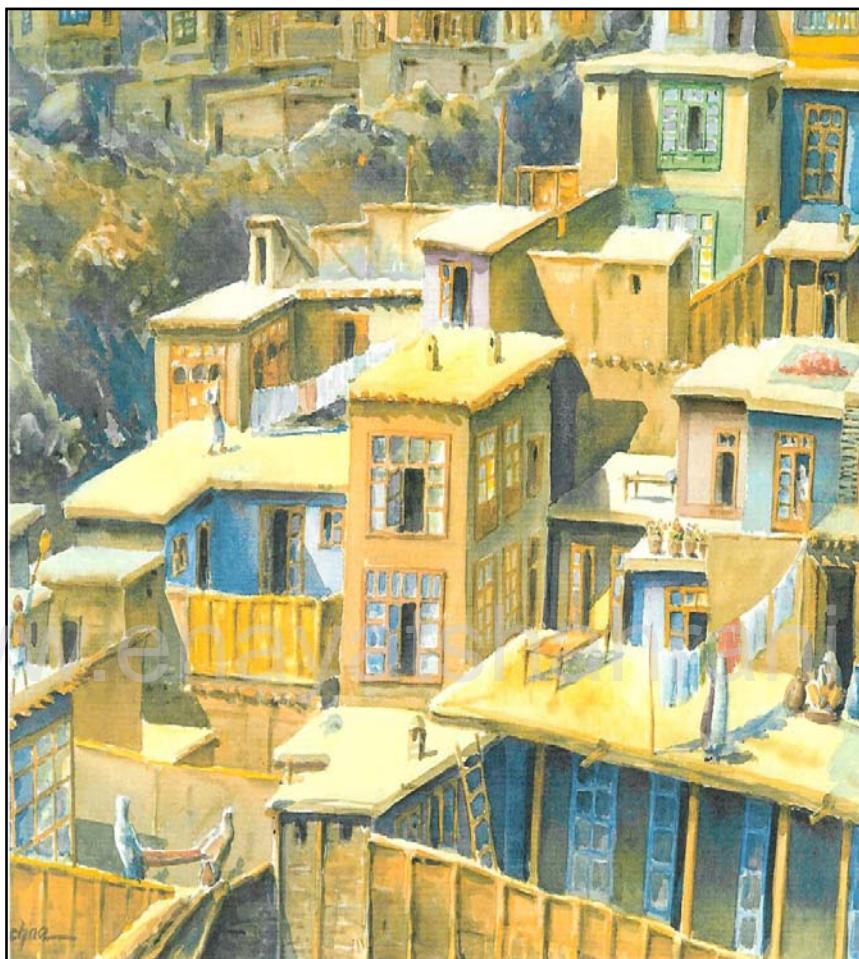
کابل قدیم



شهر کابل

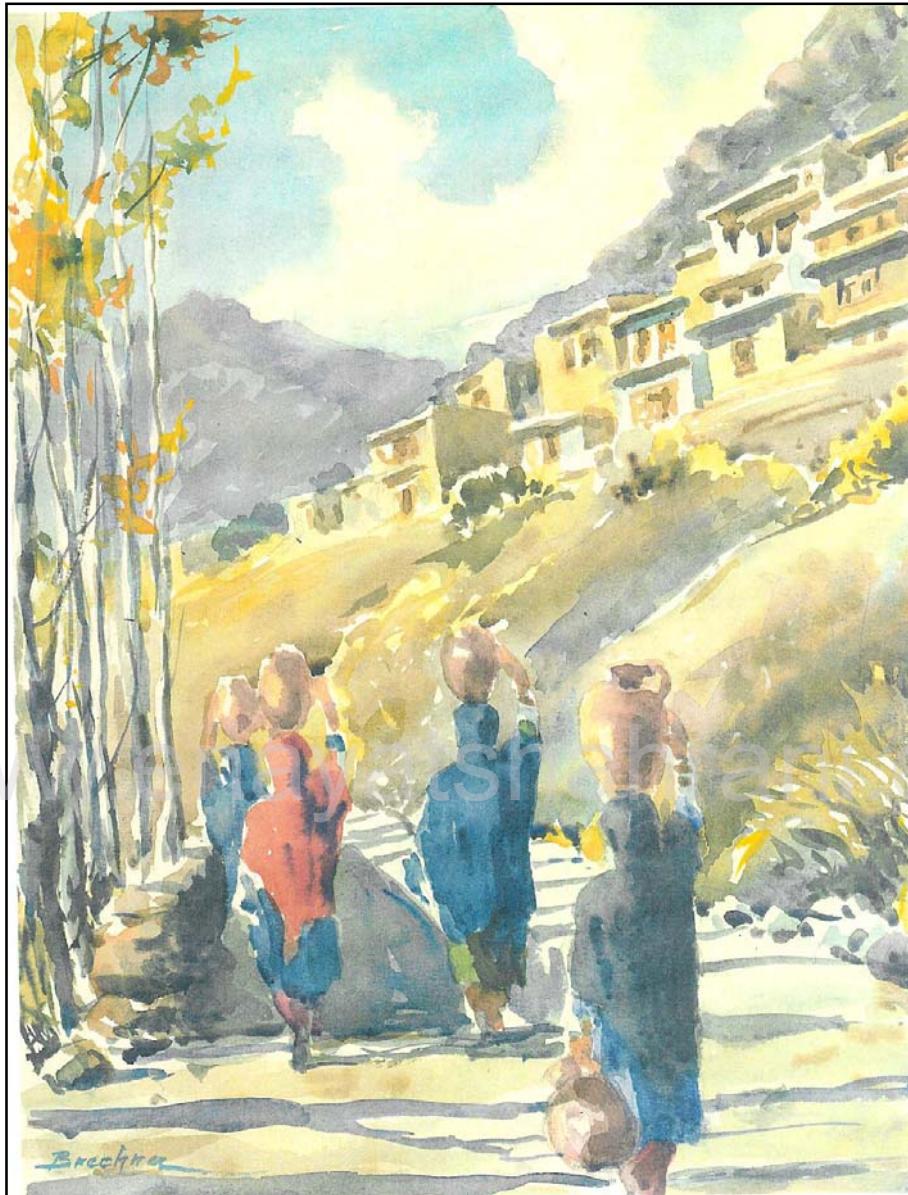


یکی از محلات مسکونی شهر کابل

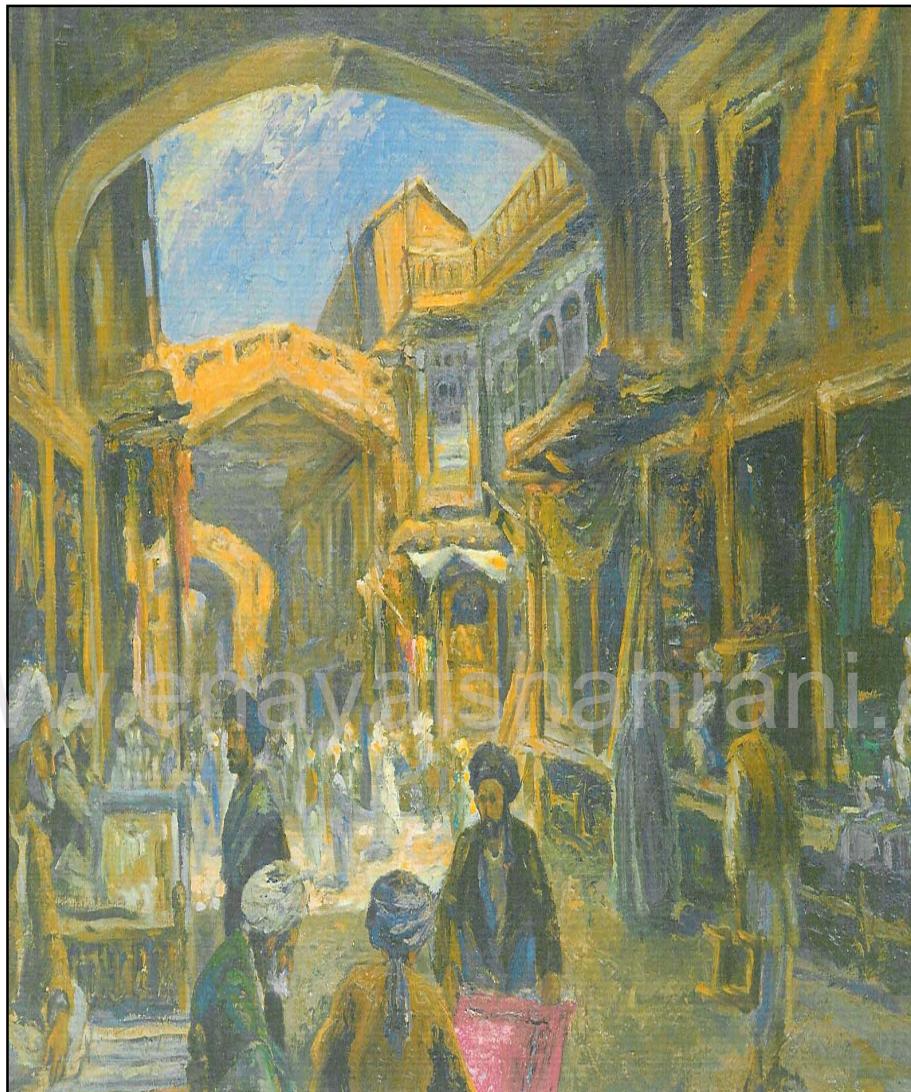


خانه های کابل

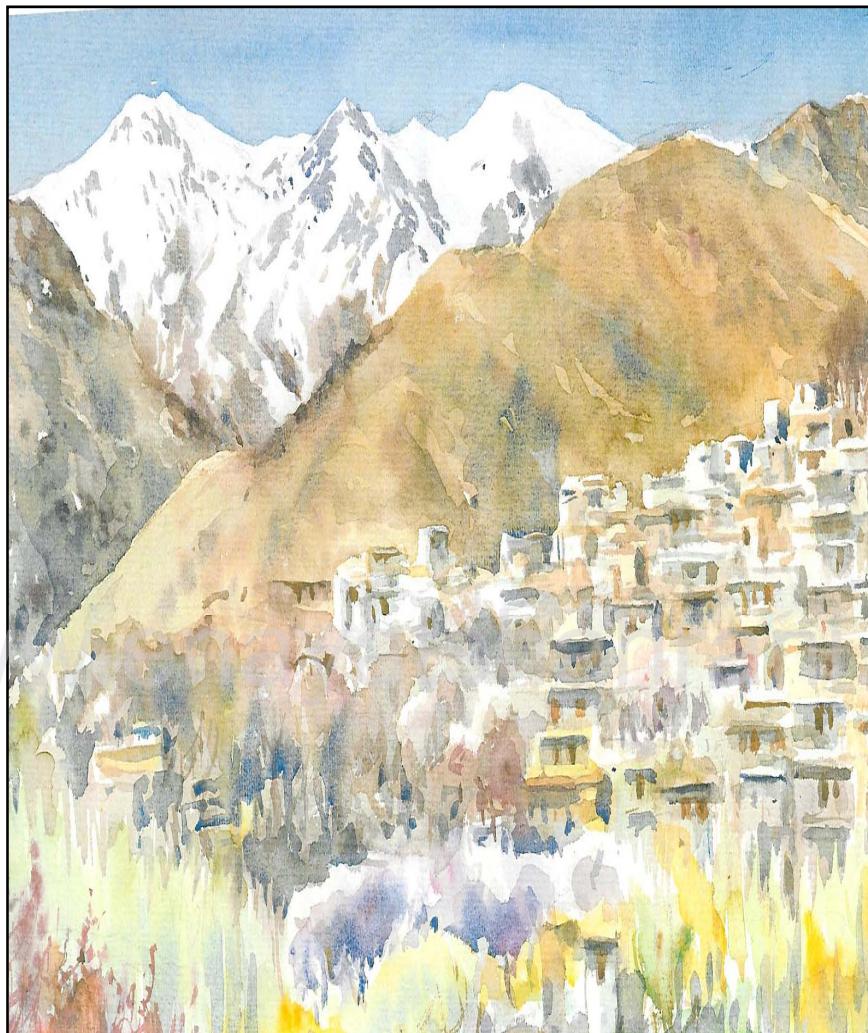
رسامی از استاد برشنا



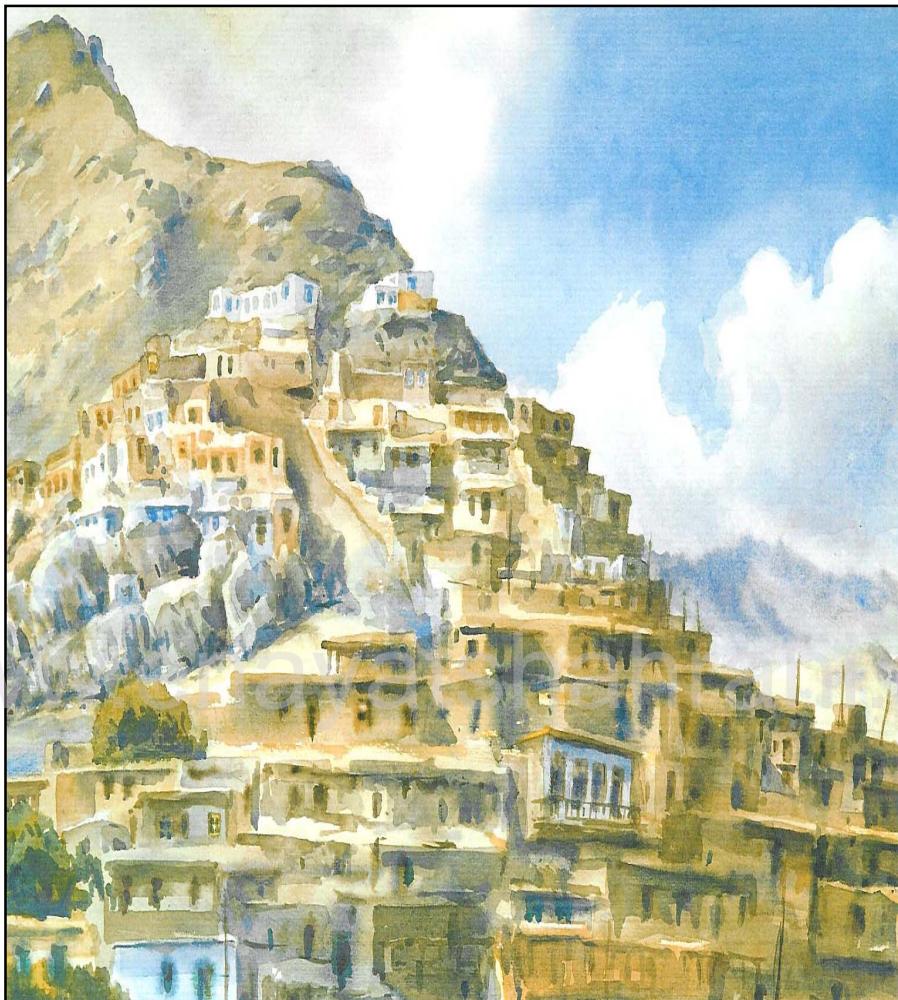
نقاشی استاد برشنا



شهر کابل

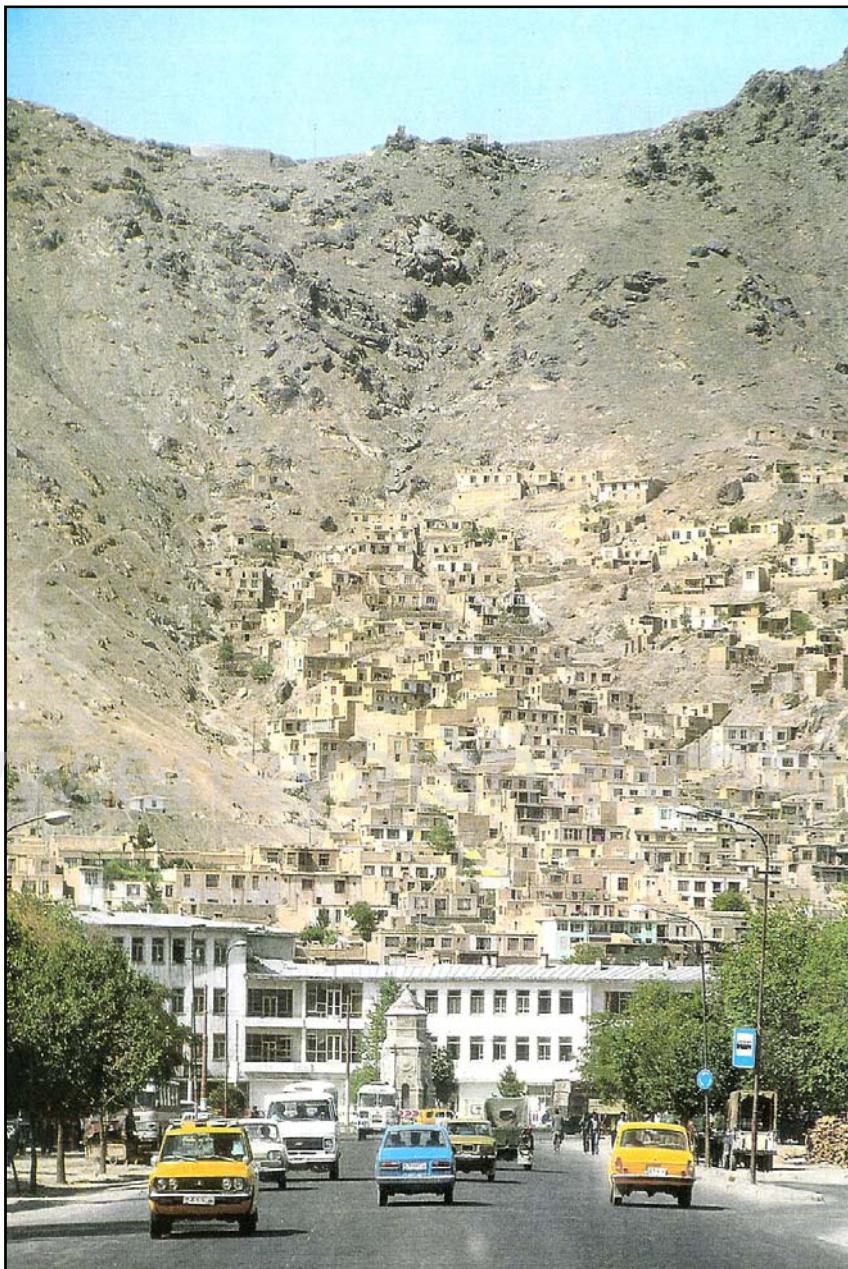


شهر کابل از نقاشی های استاد برشنا



دامنه کوه آسمایی کابل

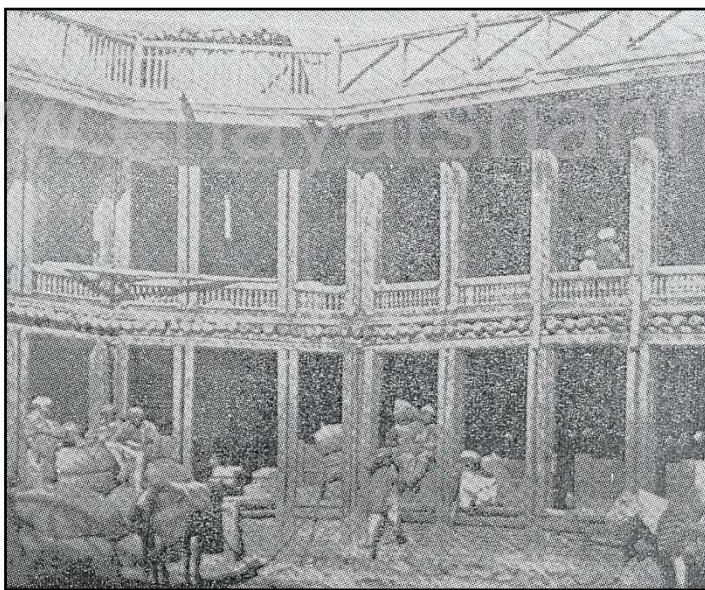
استاد برشنا رنگ آبی، سال ۱۹۷۱ م



د همزنگ کابل



خلیفه رحمان آهنگر، نود سال قبل در بازار آهنگری



تاجران در ایام قدیم ازین کاروانسرا ها حیوانات را به کرایه میگرفتند



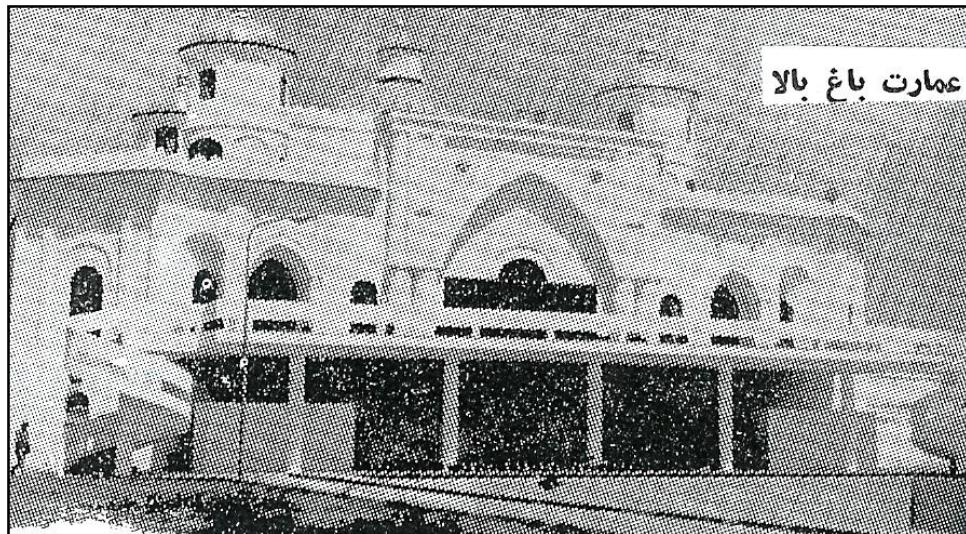
در گذشته بازار مسگری یکی از جاذبه های گردشگران خارجی در افغانستان بود



مردم کابل ۹۰-۸۰ سال قبل به کار و خرید و فروش طلا مصروف بودند

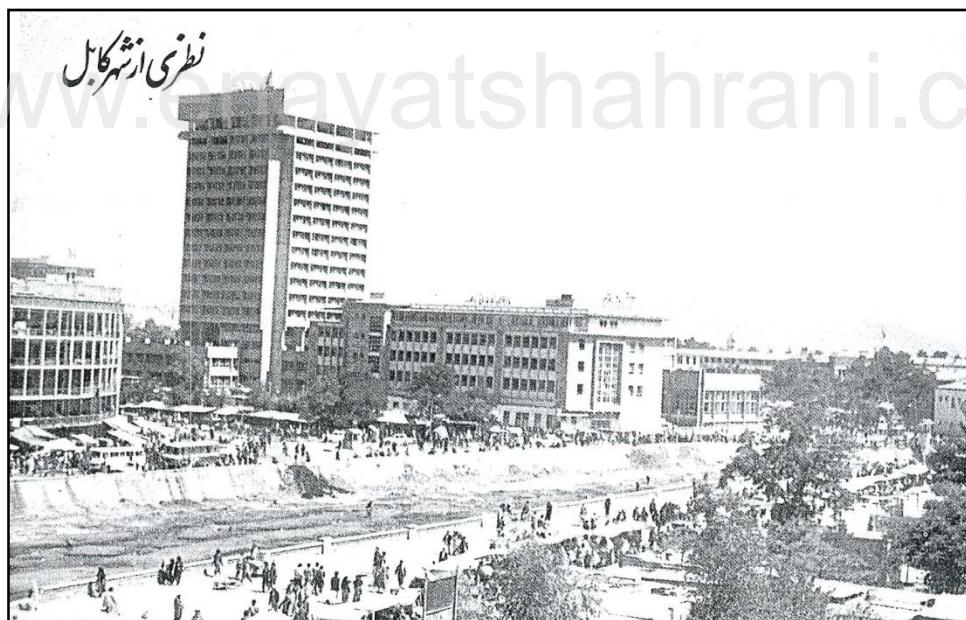


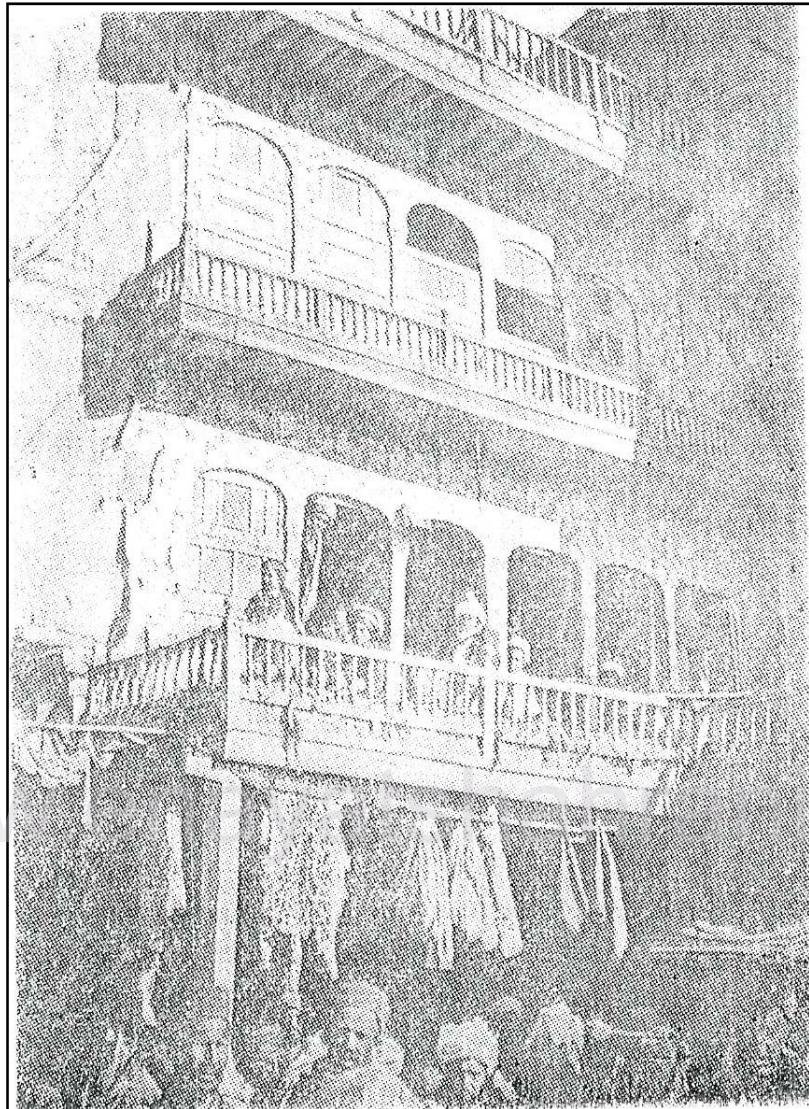
عمارت باغ بالا



نظری از شهر کابل

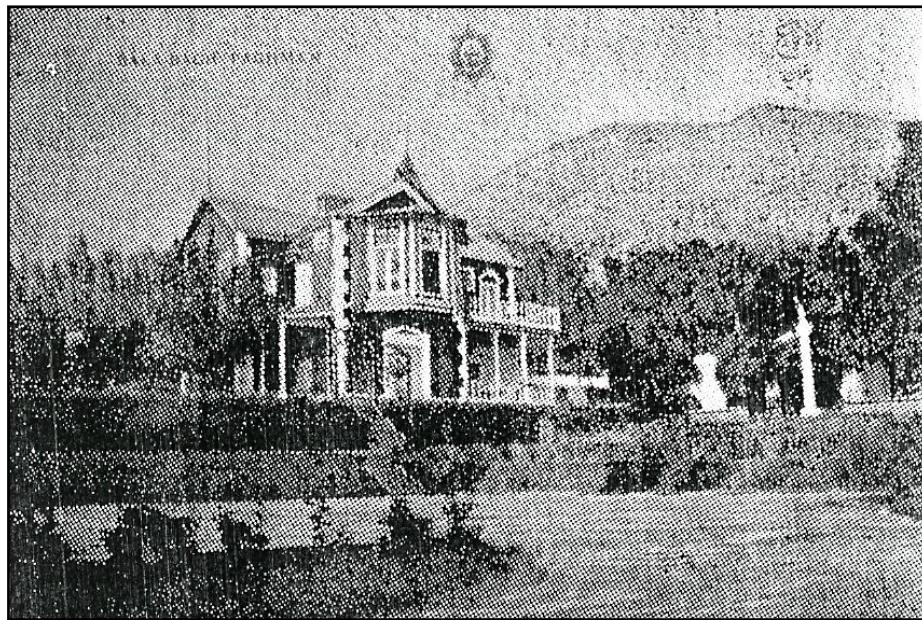
www.onavatshahrani.com





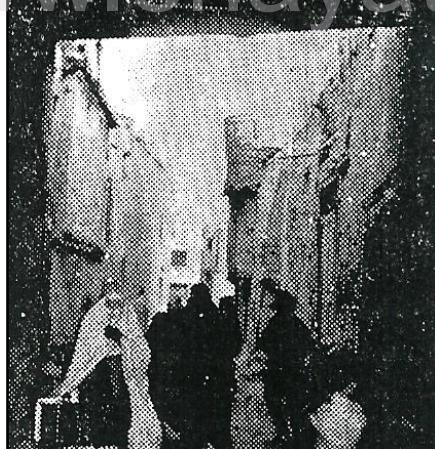
عکس یکی از بازارهای کابل

درین عکس بازار سه طبقه کابل که در آن پوستینچه و دیگر اشیاء صنایع دستی
بفروش میرسید به مشاهده میرسد
غالباً چار چتۀ کابل

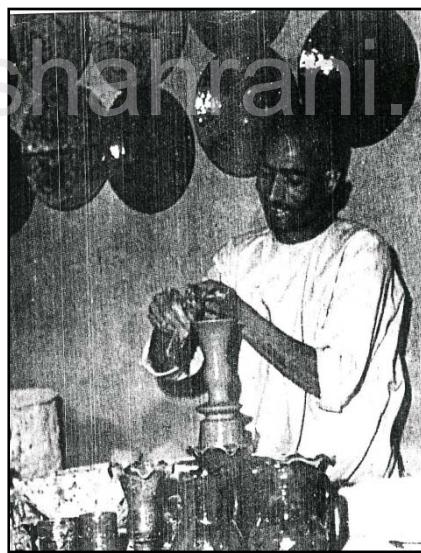


منظره باغ بالا کابل

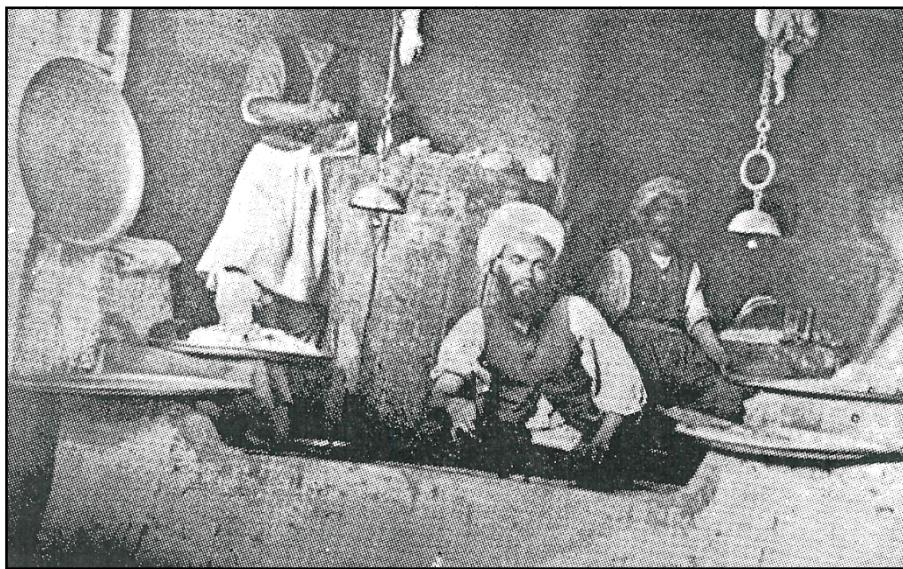
www.enayatshakrani.com



کوچه بارانه شهر کابل

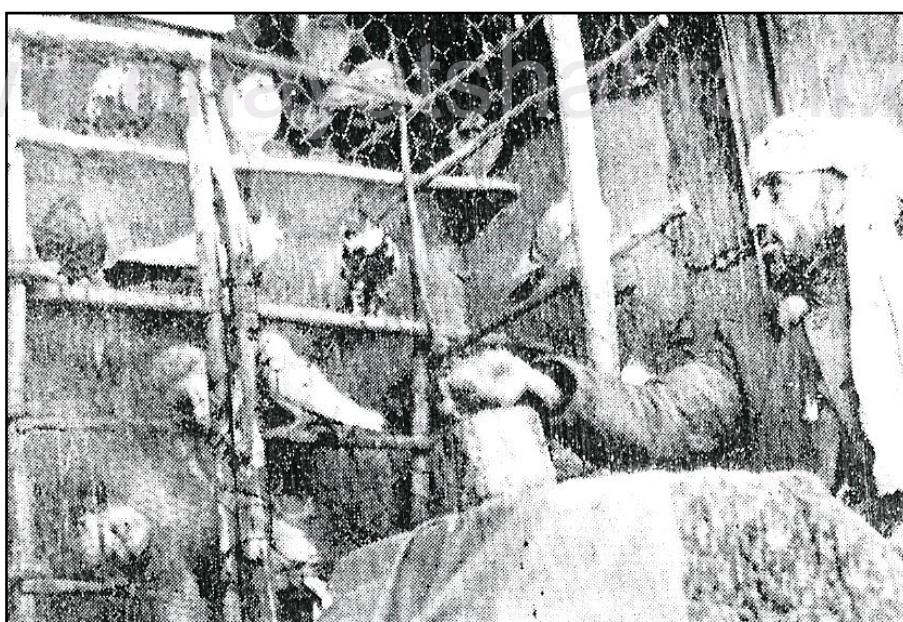


دستگاه کالالی

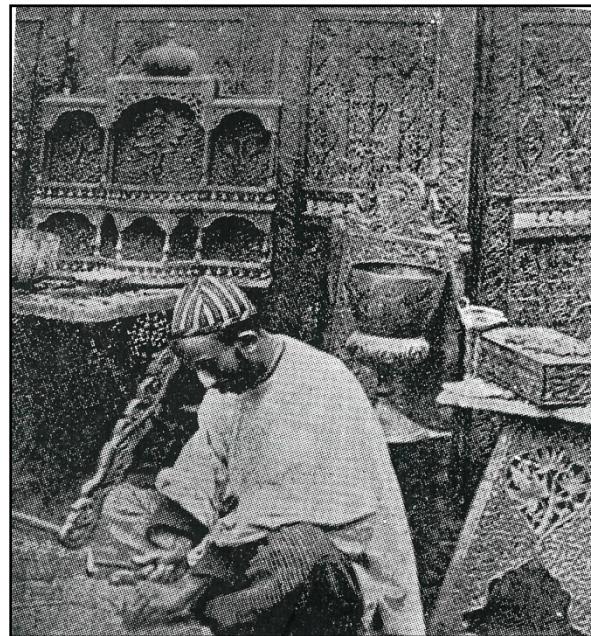


د کان خلیفه محمد یاسین کبابی در بازار چارسوق مسکری

(در حدود بیش از نواد سال پیش)



د کان خلیفه غلام سخی کبوتر فروش



دکان منبت کاری از خلیفه برهان الدین هراتی در کابل

(نود سال پیش)

www.enoyatrehrani.com

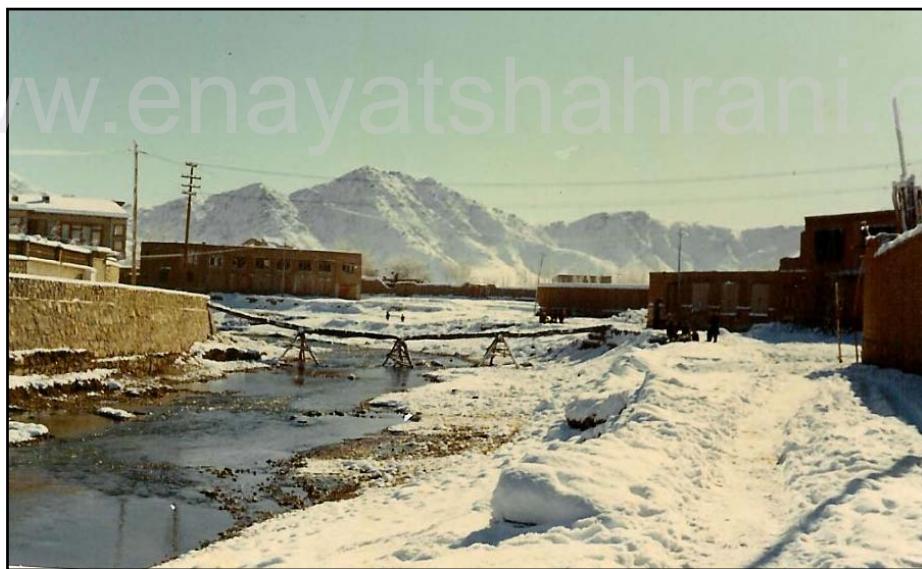


کوچه حمام کاه فروشی



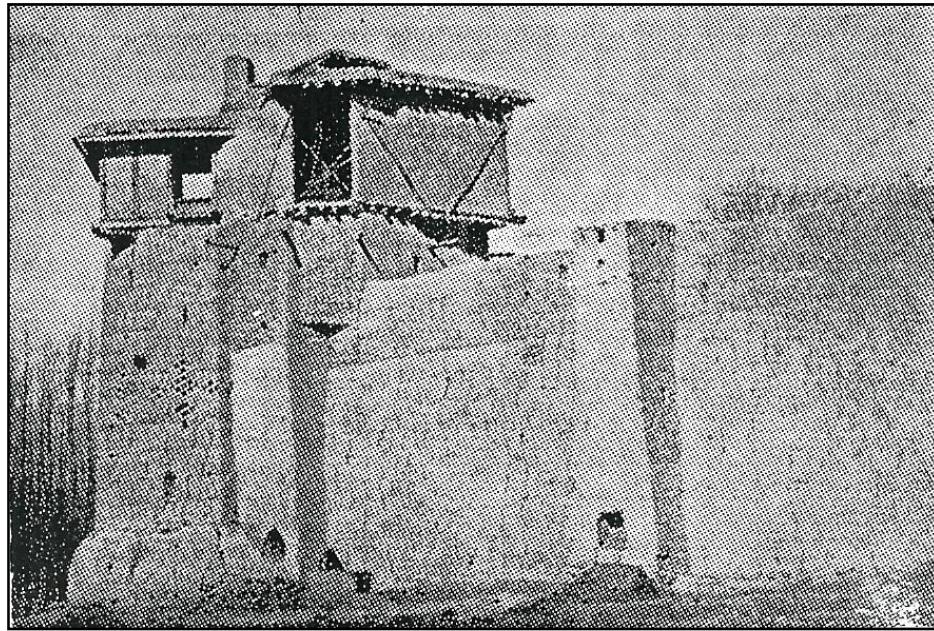
کوچی ها در کابل

www.enayatshahrani.com



منظره زمستان کابل

عکاسی ع. شهرانی



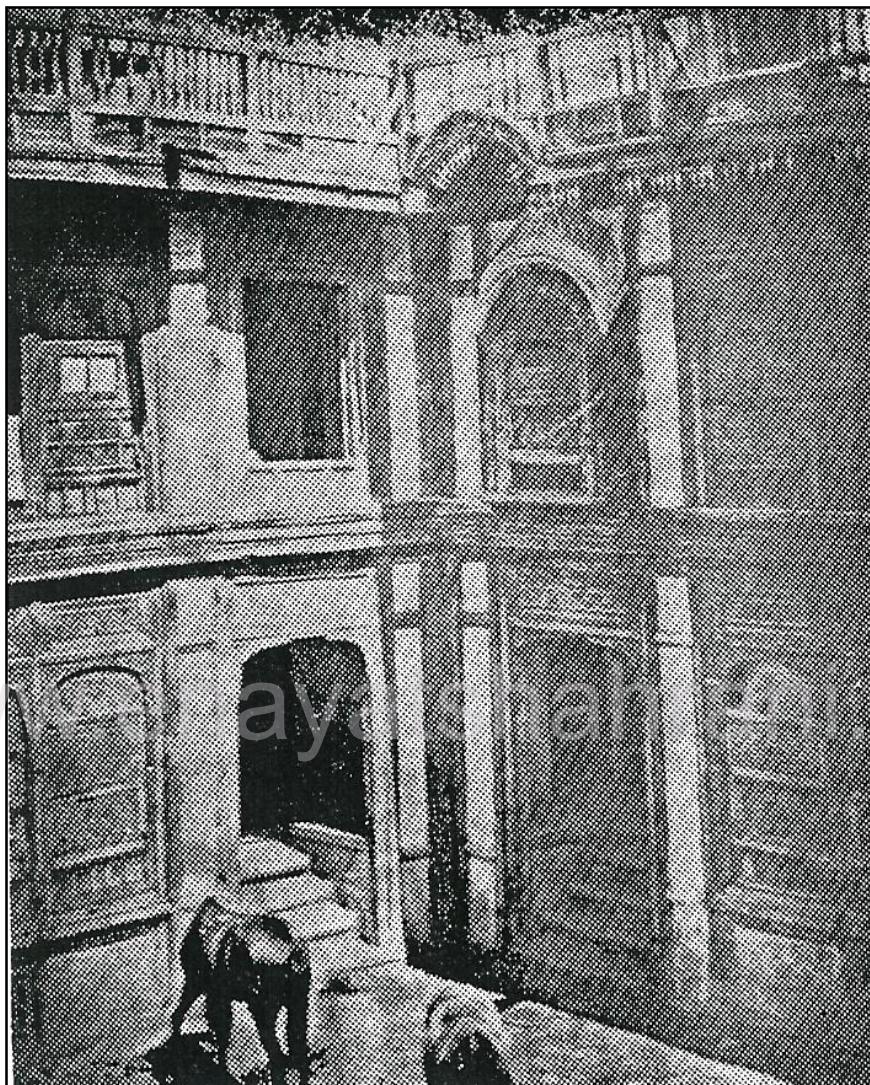
یکی از قلعه های اطراف شهر کابل

www.enavatshahrani.com

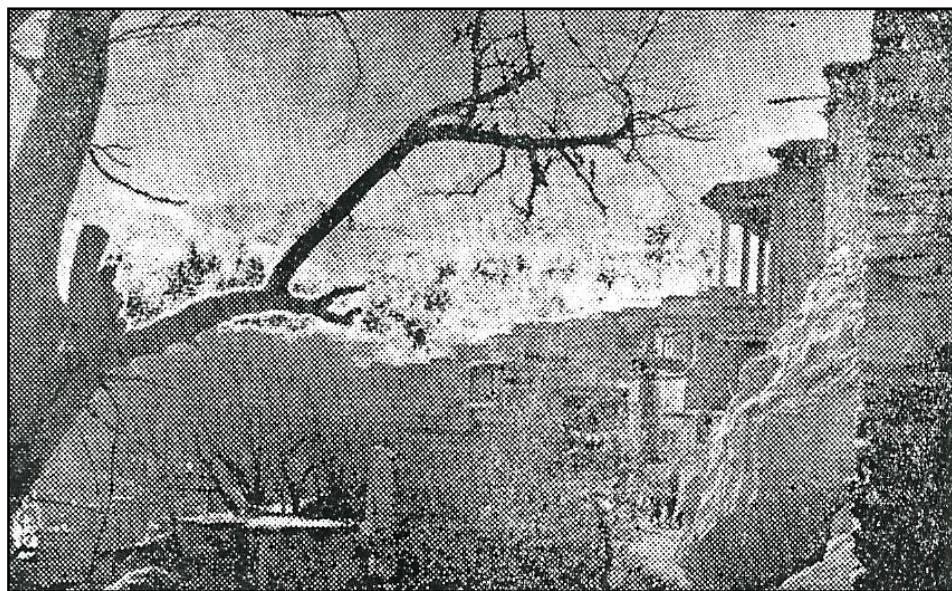


صحن حويلى در کابل قدیم

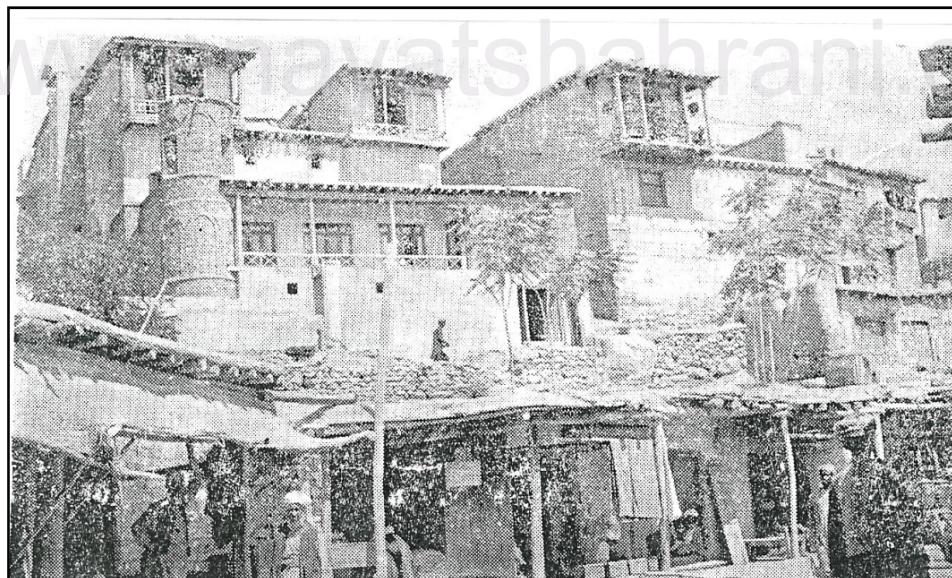
رسا می غلام علی اميد



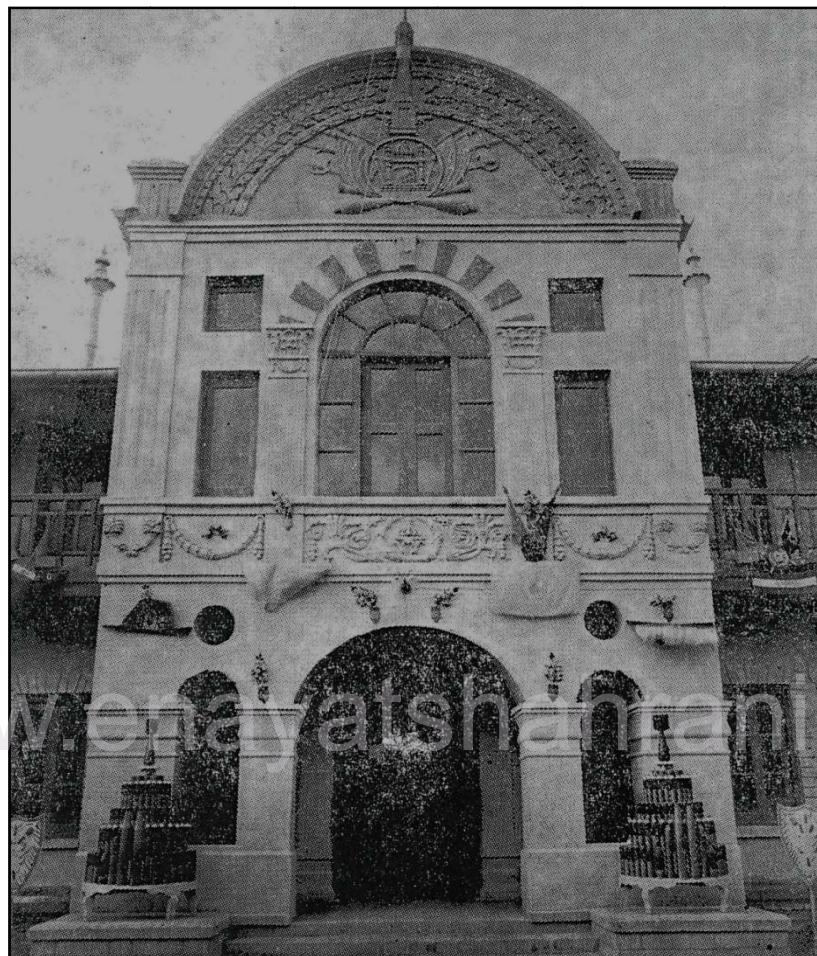
داخل حويلى يكى از خانه های کابل قدیم



از مناظر استالف

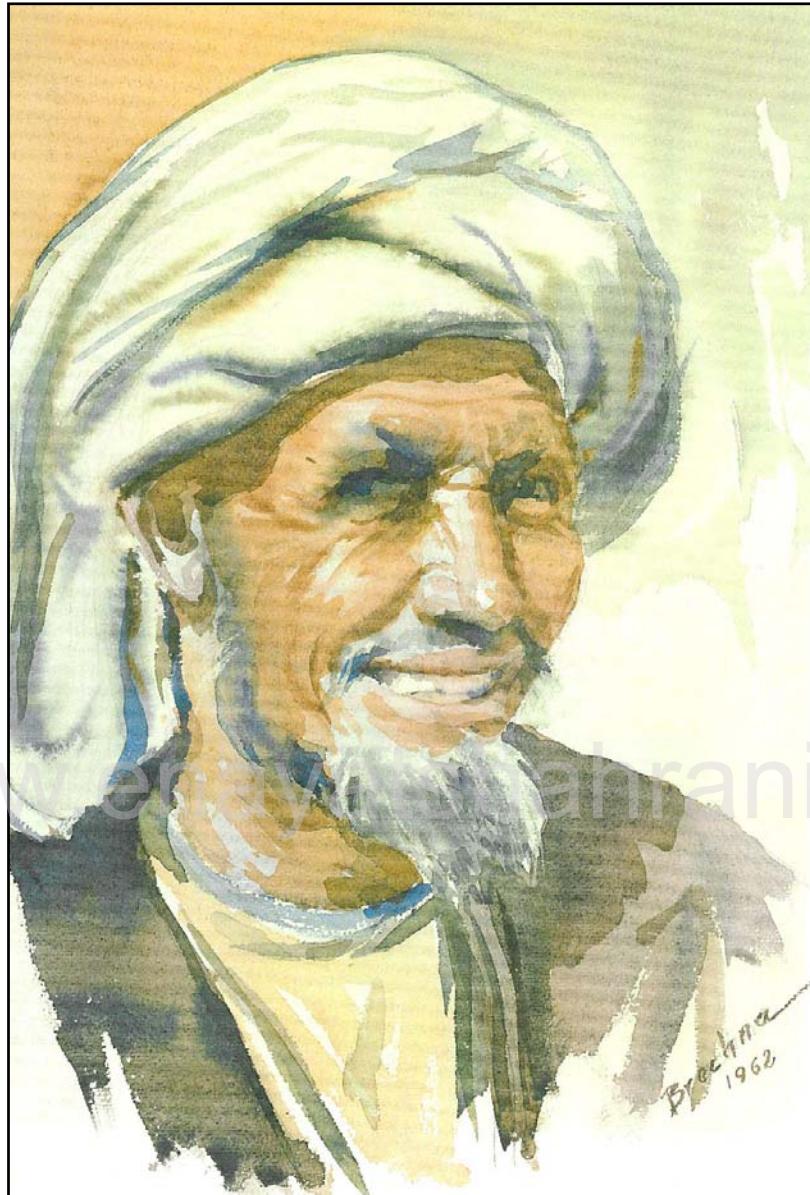


از کوچه های استالف



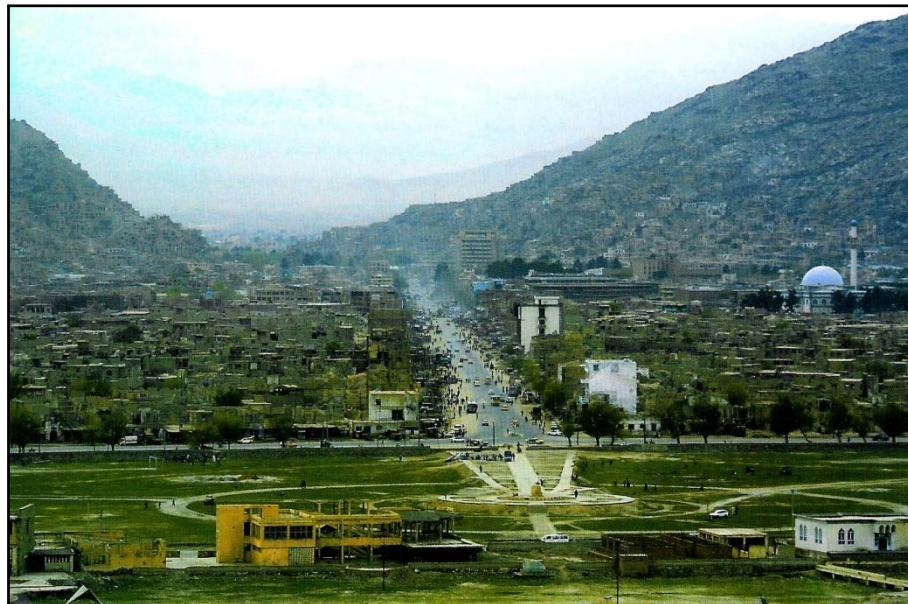
مدخل وزارت دفاع وقت در کابل

www.enqiatshenasi.com

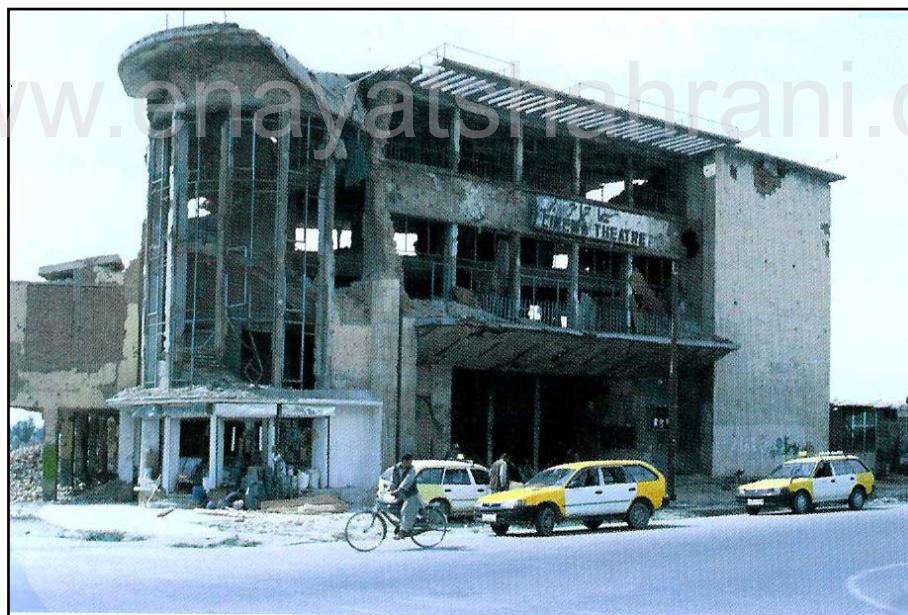


دھقان کابل

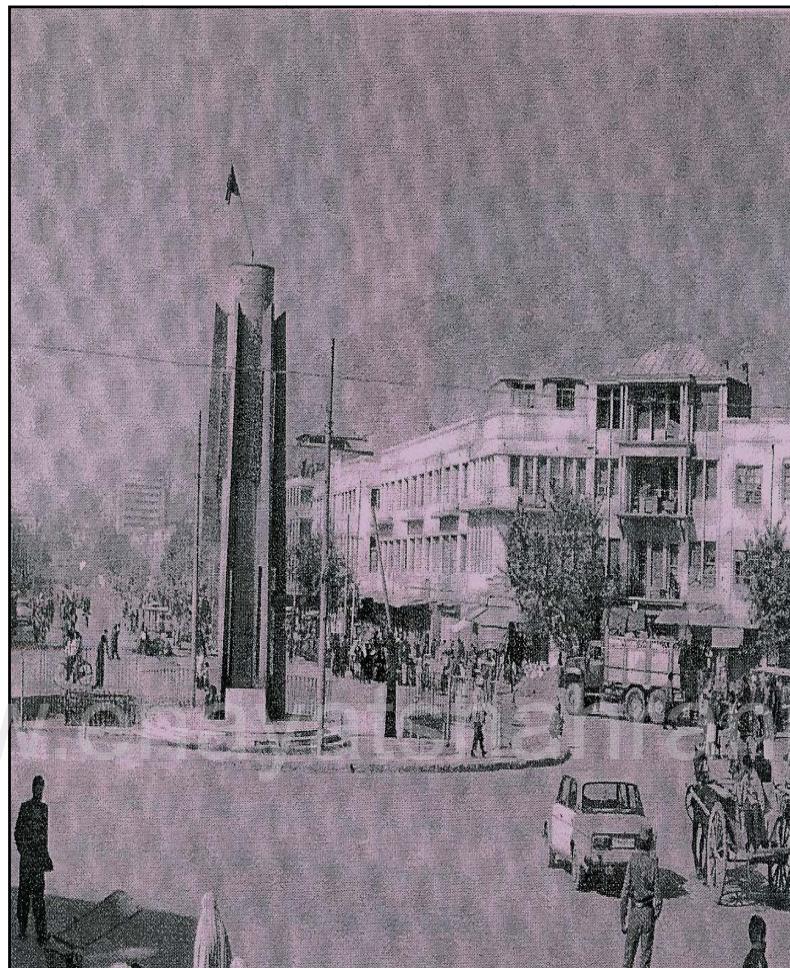
نقاشی استاد برشنا



دور نمای شهر کابل

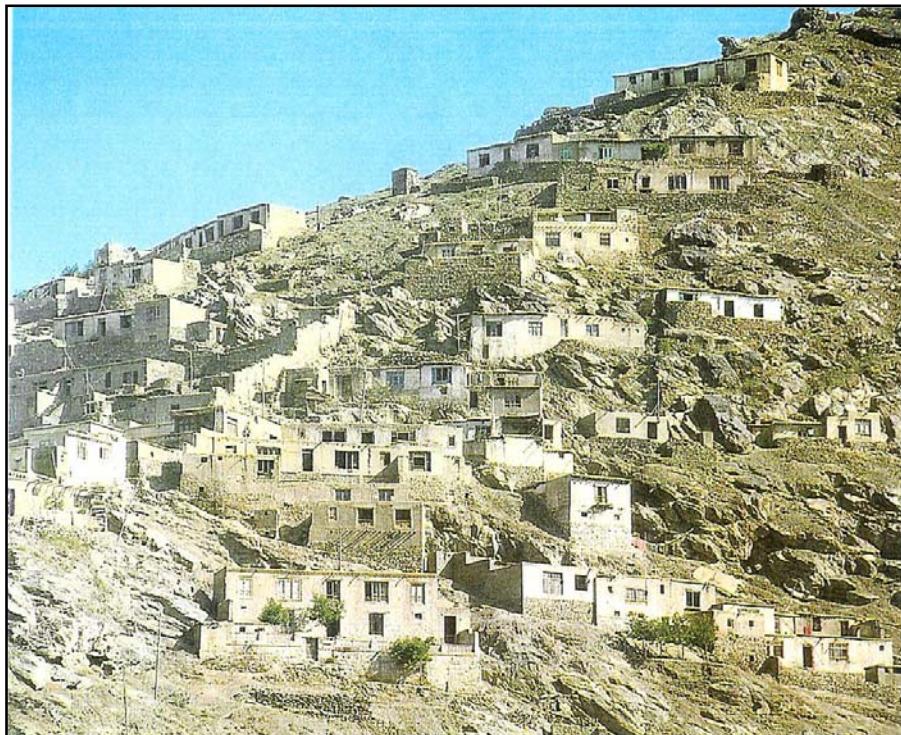


سینمای ویران شده دهمزنگ



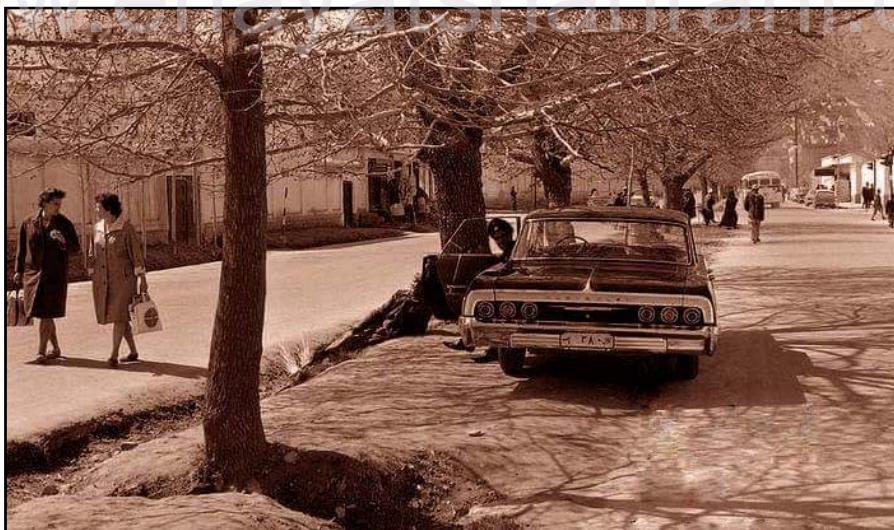
یادگار نبرد میوند

جاده میوند کابل



منظره کوه آسه مایی کابل

www.enayatshahrani.com



گوشه از شهر کابل

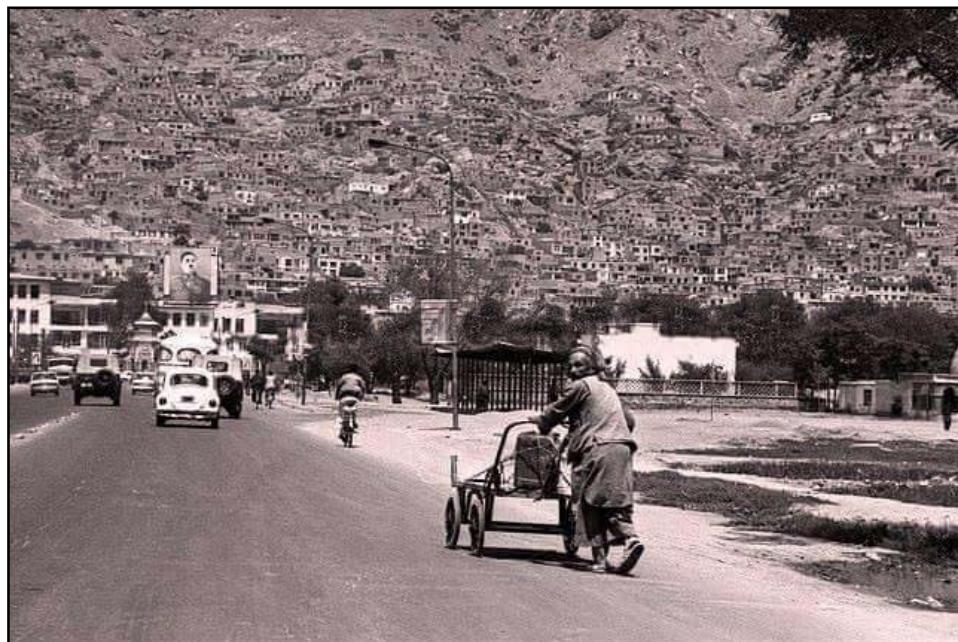


کارگران کابل

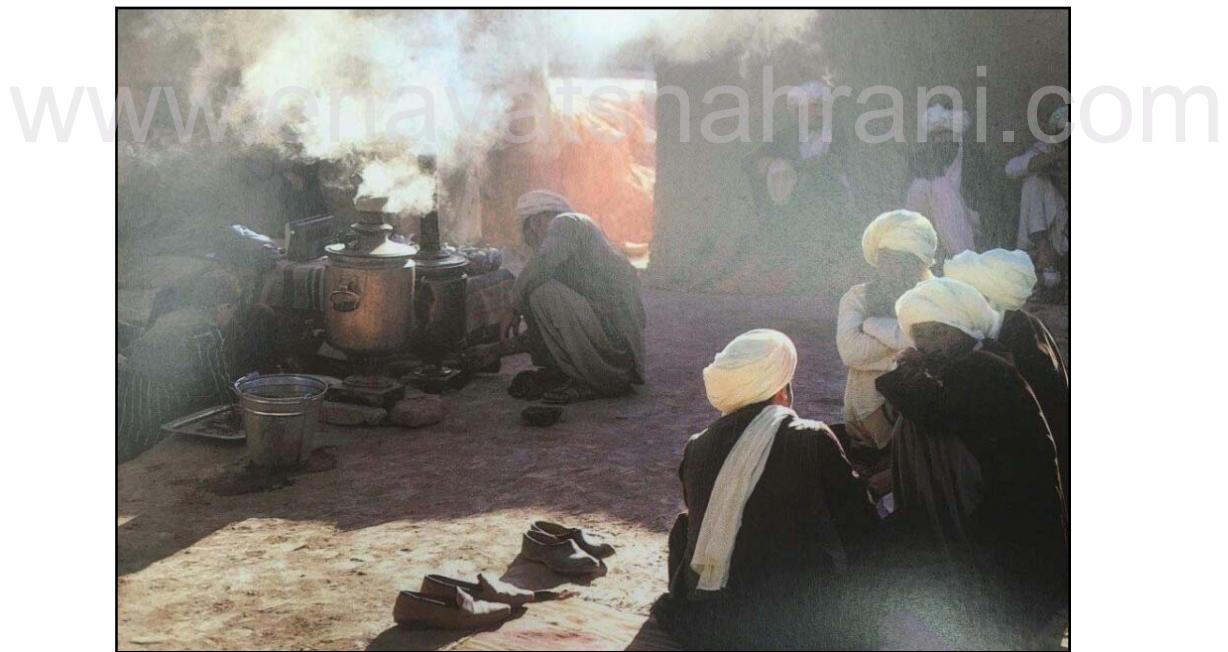


منظرہ پغمان

نقاشی ماستر عبدالعزیز خان هندی



د همزنگ کابل



یکی از چایخانه های کابل



کوتولی شهر کابل

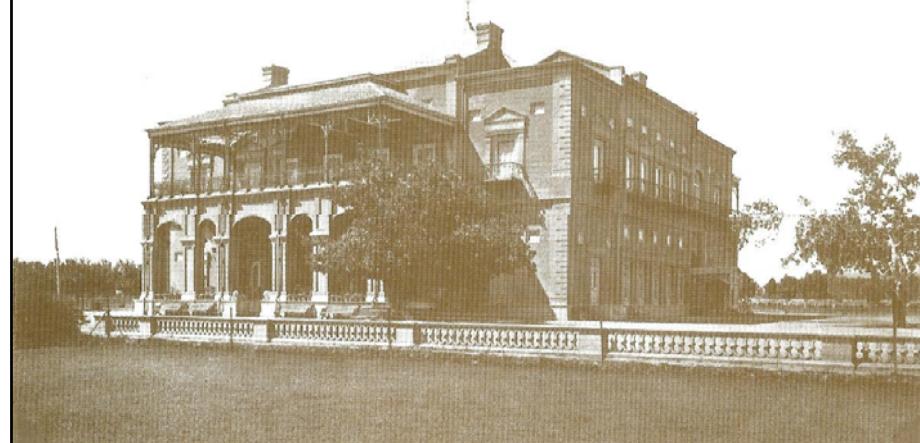
نقاشی از غلام علی امید



PALAI DILKUCHA KABOUL



قصر دلکشا
کابل

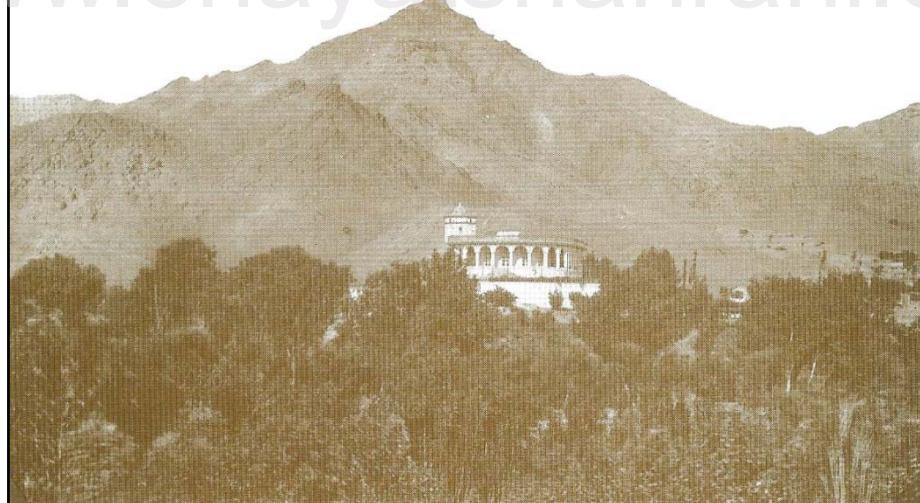


قصر دلکشا، کابل

TCHIL - SUTOUN KABOUL



چهل ستون
کابل



چهل ستون، کابل



BAGHI - CHAHI DJELAL - ABAD



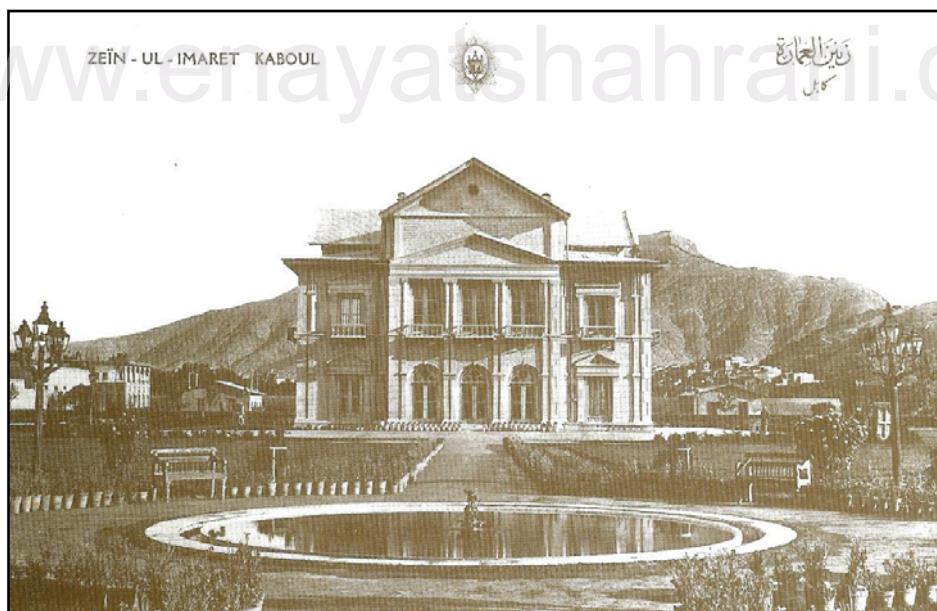
باغ شاهی
جلال آباد



باغ شاهی جلال آباد

ZEIN - UL - IMARET KABOUL

زین العماره
کابل



زین العماره کابل

www.enayatshahrai.com



شهر کابل



کابل قدیم، اوایل ورود موتور در افغانستان

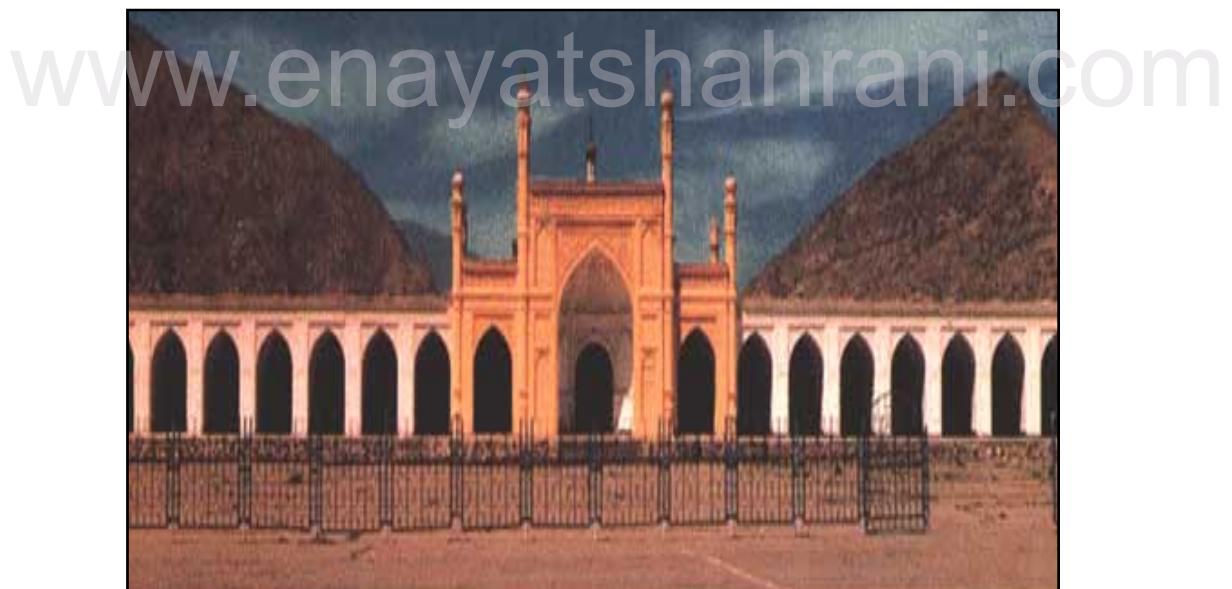


www.enovatshahrati.com

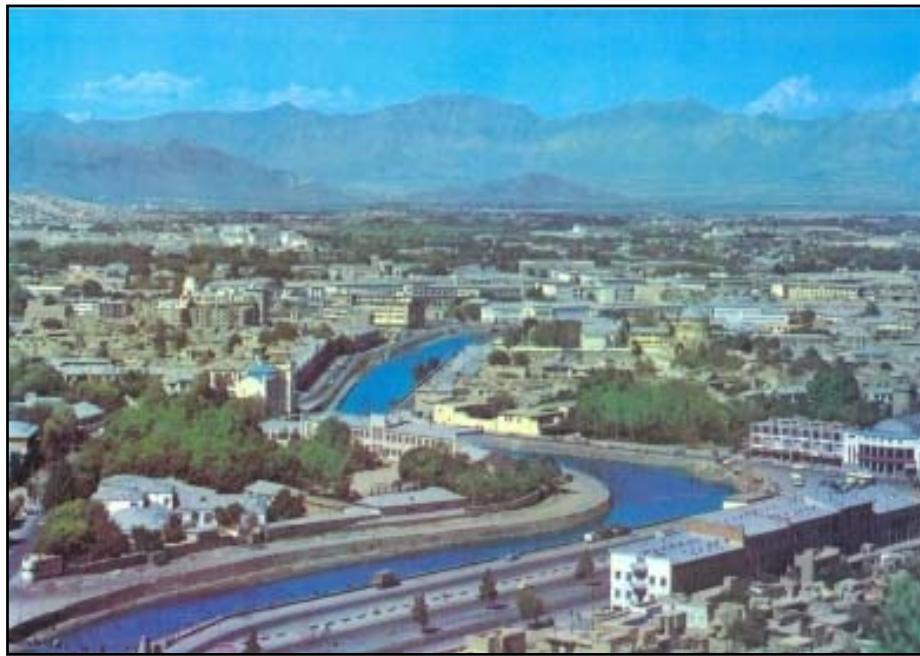
باغ زنانه و یا باغ عمه با پرشاہ شهر بانو
بعد از جنگ های داخلی ترمیم گردیده است



آرامگاه امیر عبدالرحمن خان در پارک زرنگار

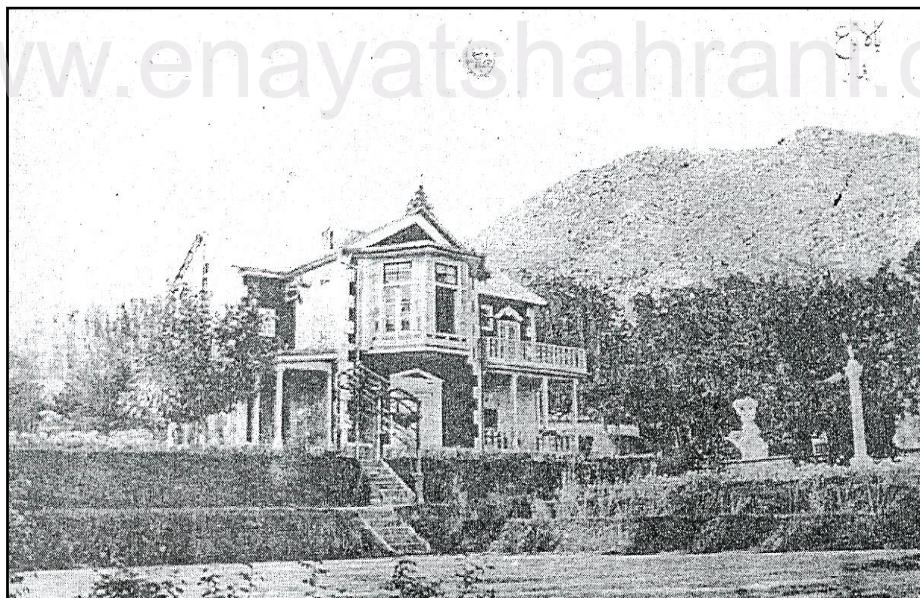


مسجد عیدگاہ

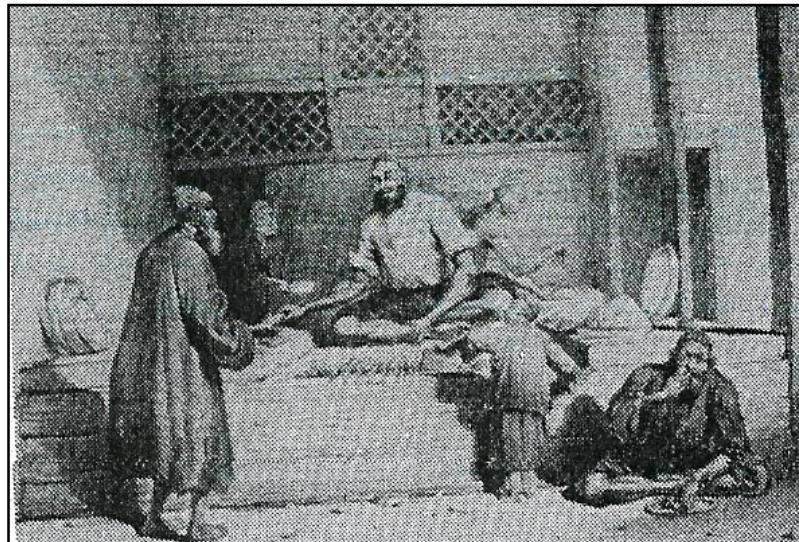


منظره شهر کابل

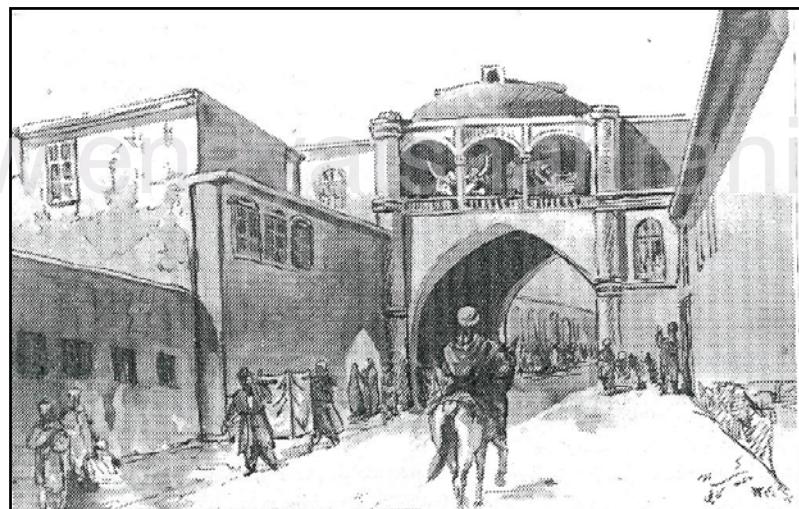
www.enayatshahrami.com



بالا باغ پغمان



نقاشی یک دکان کبابی قدیمی بیاد حاجی چوپان کبابی
مشهور لب دریایی باع علیمردان



نمایی از کوتولی معروف کابل
(نقاشی استاد غوث الدین مرحوم)

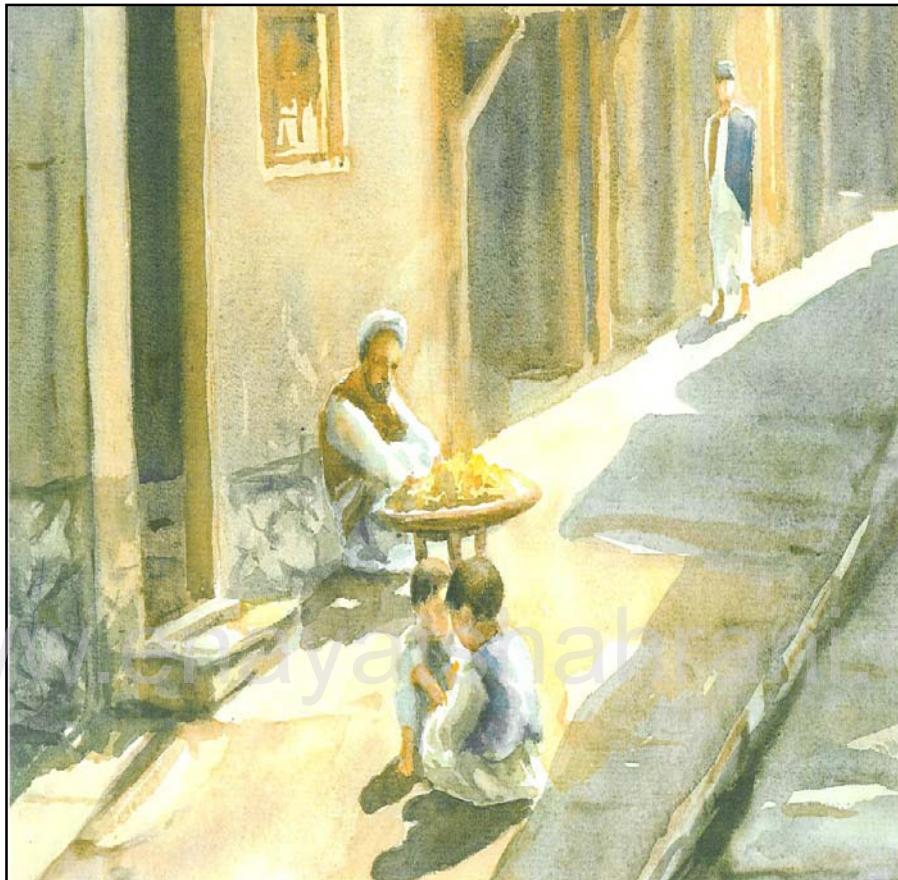
www.wenani.com



منگ

نقاشی استاد برشنا

www.enayatshahrzadi.com



از کوچه های کابل

نقاشی از استاد برشنا



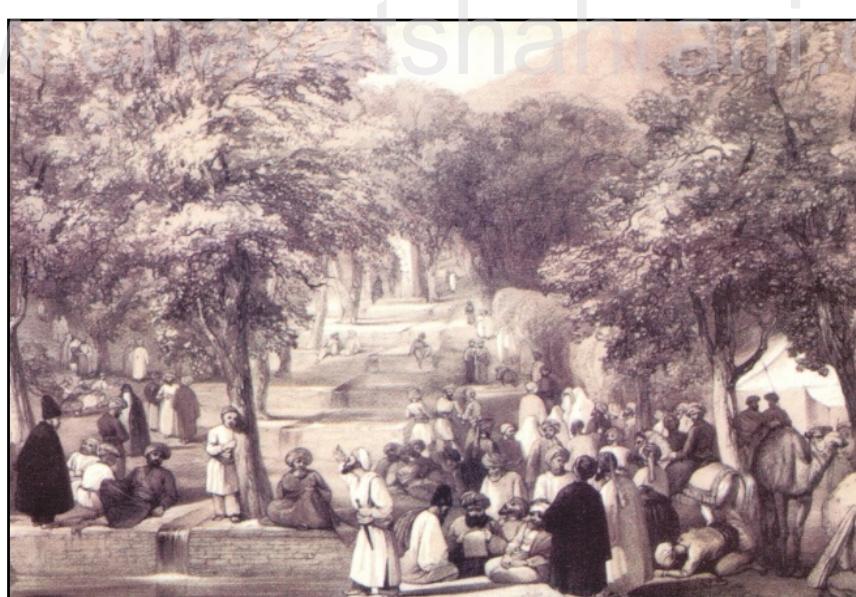
کابل قدیم، نقاشی استاد کریمشاه خان



کابل قدیم ، نقاشی استاد کریمشاه خان



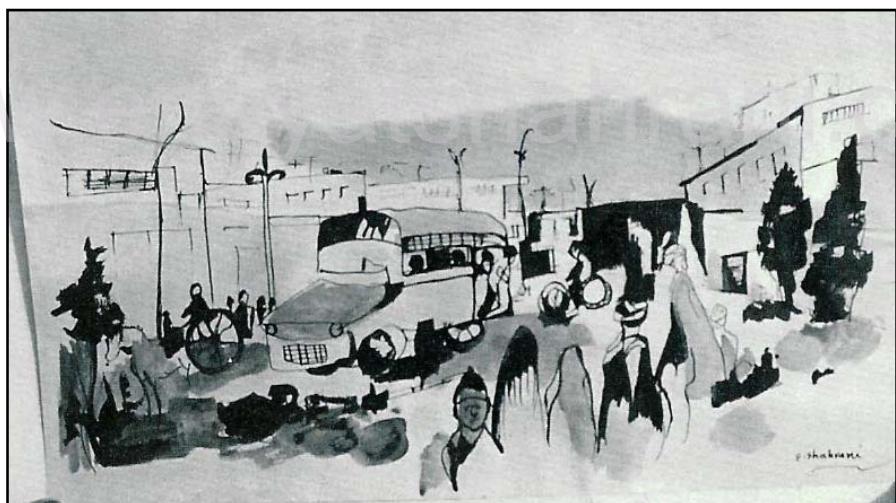
اطراف کابل، نقاشی استاد کریمشاہ خان



توسط استاد کریمشاہ خان



کابل قدیم به روایت تصویر



پنجاه سال پیش کابل

نقاشی: ع. شهرانی



دارالامان آباد

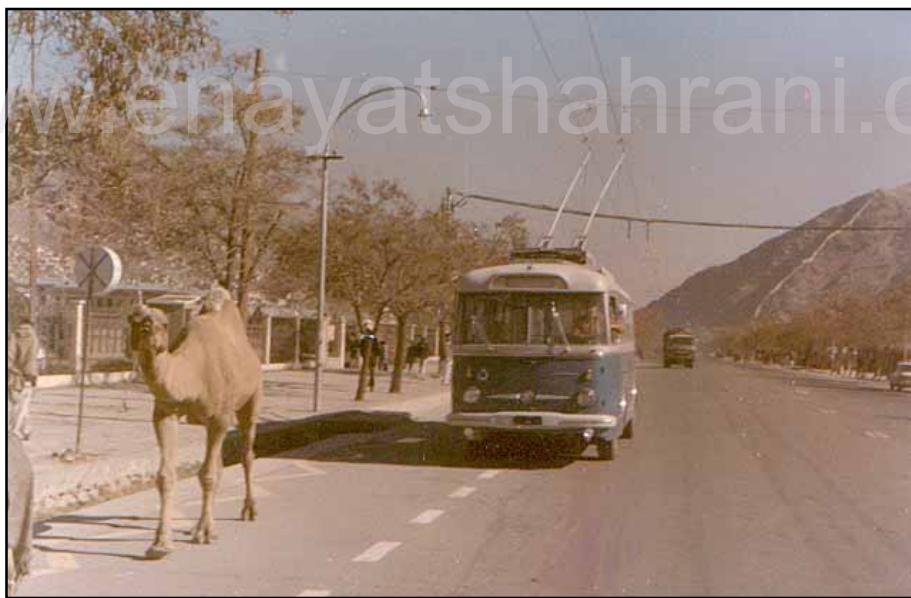


دارالامان ویران

www.enayatshahrani.com

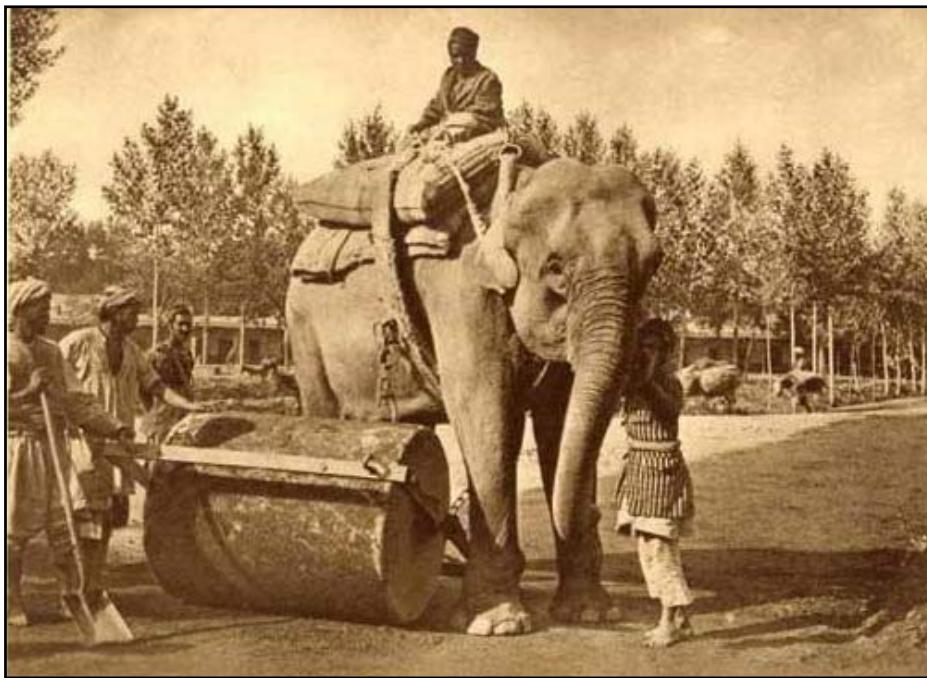


بس یا موتر های برقی، چهل سال پیش در کابل

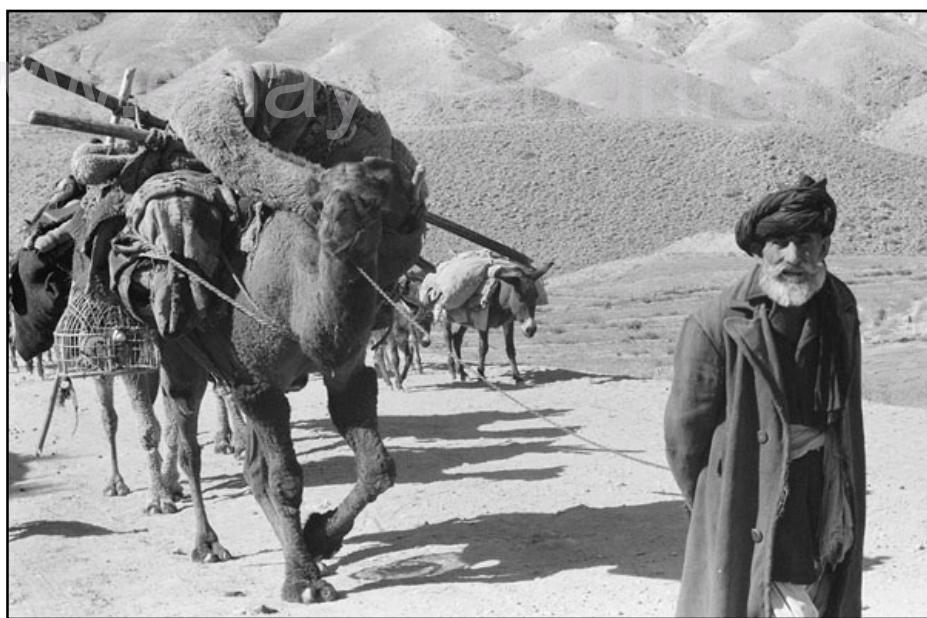


چهل سال قبل، کابل

www.enayatshahrani.com



جريان اسفالت سرکهای کابل، حدود صد سال قبل



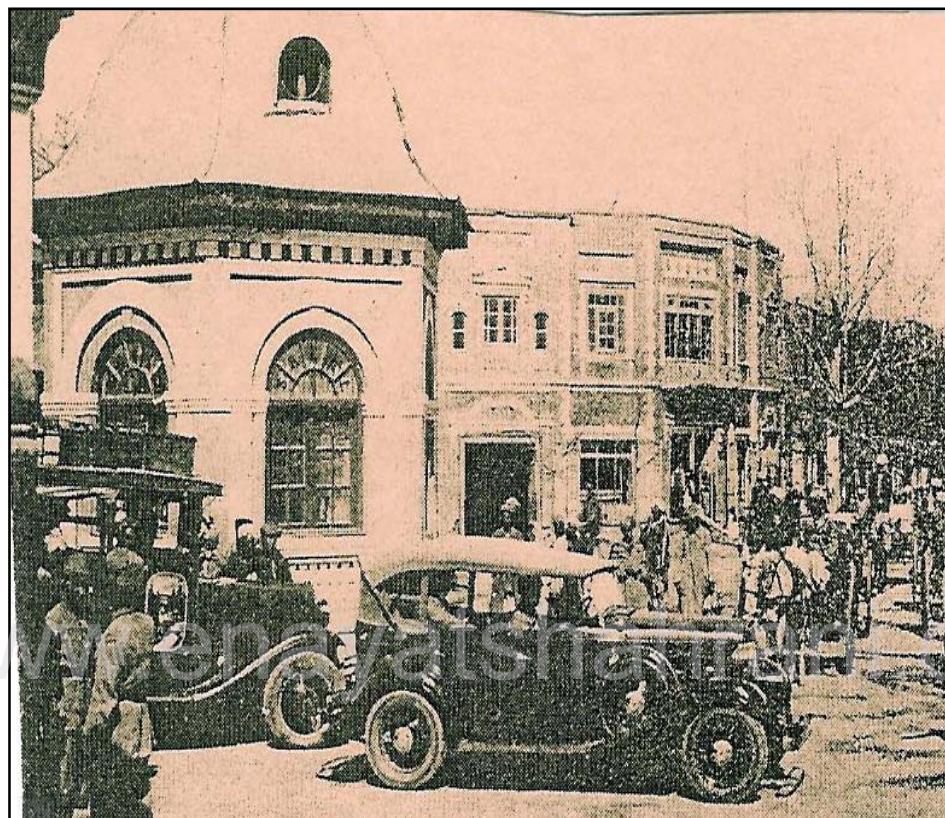
ساربان افغان در حال سفر بطرف کابل



عکاسی های کابل قدیم



شهر کابل قدیم



نمای هشتاد سال قبل چهار راهی شمالی پل باغ عمومی، با تانک تیل جدیدالتعمیر آن، طرف مقابل جاده شاهی الی سینمای کابل و بطرف چپ جاده اندراپی بود، طوریکه در عکس ملاحظه میشود، حرکت ترافیک مانند هند و بر تانیه، بطرف چپ بود که بعداً انجینر غلام محمد فرهاد، رئیس منتخب دوره اول شاروالی کابل، در زمرة دیگر فعالیت های خود، حرکت ترافیک را به سمت راست آورد.



انجیر عزیزالله کهگدای این نمونه های لباس مردم افغانستان در قرن نوزده را از کدام نشریه آلمانی بدست آورده و در مجله «درد دل افغان» و بعداً در «وحدت ملی» بطبع رسانیده است. چون ارتباط به افغانستان و کابلستان دارد، از آن اقتباس گردید.



فهرست مآخذ:

- بالاحصار کابل و پیشامدهای تاریخی، احمد علی کهزاد، در دو جلد، پشاور ۱۳۷۸ هجری شمسی.
- مزارات شهر کابل، محمد ابراهیم خیل، کابل ۱۳۳۹ هجری شمسی
- ما باشند گان دیرینه این سرزمین، ایشر داس، سویدن ۲۰۰۳ میلادی
- افغانستان تاریخی، پوهاند دکتور محمد حسین یمین، پشاور ۱۳۸۰ هجری شمسی
- جغرافیای تاریخی افغانستان، پوهاند عبدالحی حبیبی، پشاور ۱۳۷۸ هجری شمسی
- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۶۷ هجری شمسی
- فولکلور، دوه میاشتی خپرونه، اطلاعات اوکلتور وزارت مطبوعات، کابل ۱۳۵۳ ه-
- تاریخ مختصر افغانستان، پوهاند عبدالحی حبیبی، پشاور ۱۳۶۸ ه-ش
- مجموعه سخنرانی های نخستین سیمینار پیوستگی های فرهنگی ایران و شبه قاره، جلد دوم اسلام آباد، سال ۱۹۹۳ میلادی.
- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل ۱۳۶۶ هجری شمسی.
- مجله های لمر، نشریه وزارت اطلاعات و کلتور، کابل.
- تاریخچه اقوام در افغانستان، عنایت الله شهرانی، کابل ۱۳۹۱ هجری شمسی.
- یادداشت ها و برداشت های از کابل قدیم، محمد آصف آهنگ، پشاور ۱۳۸۴ ه-ش
- خاطرات دودمان ترک و او زیک، ابوالاسفار علی محمد بلخی، پشاور.
- دیوان لغات الترك، محمود بن الحسین الکاشغری، برگردان داکتر حسین محمد زاده صدیق، تبریز ۱۳۸۳ هجری شمسی.
- تاریخ افغانستان، غلام سخی سخا، چاپ در سایت فتنا، ۱۳-۲۰۱۲ هالند.



- میلاد کابل، مجموعه مقالات نخستین سیمینار علمی، تحقیقی، کابل ۱۳۸۹ هـ ش
- تاریخ و فرهنگ ترکمن‌ها، محمد صالح راسخ یلدرم، پشاور ۱۳۸۲ هجری شمسی
- چهره آسیا، رنه گروسه، جورج دنیکر، ترجمه غلام علی سیار، تهران ۱۳۷۵ هـ ش
- دانش، مجله رایزنی فرهنگی سفارت ایران در پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۹۴ میلادی
 - An interim proposal for the reconstruction and restoration of the char chatta Bazaar.
- مجله‌های درد دل افغان، بمدیریت سراج و هاج، ۱۹۹۸ و بعد کالیفورنیا، امریکا.
- یاد دهانی کابل، داکتر عبدالاحمد جاوید، مجله رنگین بمدیریت حیدر اختر، جرمنی ۱۹۹۶-۱۹۹۷ میلادی.
- باز نگری دوره امانی و توطئه‌های انگلیس، داکتر عبدالرحمن زمانی، جلال آباد ۱۰۱۳ میلادی.
- سلطان محمود غزنوی، داکتر محمد ناظم، پشاور ۱۳۷۸ هجری شمسی.
- نهضت زنان در افغانستان، وسیمه عباسی، ۱۹۹۳ میلادی.
- هنر در افغانستان، عنایت الله شهرانی، کابل، ۱۳۵۰ هجری شمسی.
- افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت سردار محمد هاشم خان، ترجمه و تحشیه فضل الرحمن فاضل، پشاور ۲۰۰۳ میلادی.
- The great Moghol, Bamber Gascoigne, ۱۹۷۱-London.
- اکبر نامه ابوالفضل علامی، کتاب پیشگاه هاوس، دهلی
- امپراتوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، شرکت انتشارات علمی ایران ۱۳۶۸ هجری شمسی.
- افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، پشاور ۱۳۶۷ هجری شمسی
- طبقات ناصری، منهاج سراج، تعلیق و تحشیه پوهاند عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۶۶ هـ



- حدودالعالم، با مقدمه بارتولد، حواشی مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل ۱۳۴۲ هجری شمسی.
- فرهنگ‌های غیاث الغات، برهان قاطع، عمید و دهدخدا.
- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی، داکتر محمد ناظم، پشاور ۱۳۷۶ هـ ش
- همایون نامه، تصنیف گلبدن بیگم.
- سروده‌های استاد محمد کریم کابلی.
- همکاری‌های استاد آصف آهنگ.
- کتاب سلطان نامه مشتمل بر جنگ مشرق زمین فیماین روم و روس، تأليف سر دفتر مؤرخان، محمد عباس شیروانی به سعی و اهتمام میرزا محمد ملک.
- تورکان در گذرگاه تاریخ، بهنام محمد پناه سبزان ۱۳۷۸ هجری شمسی.
- تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۸۸ هجری شمسی.





اشتباهات چاپ اول در قاهره

از خواننده گان محترم خواهش میشود، در صورتیکه چاپ اول کتاب را به عنوان «کابلیان و کابلستان» بدسترس شان قرار گیرد، اصلاحات زیر را پیش از مطالعه آن اصلاح نمایند. تشکر

غلط	صحیح	صفحه
بابرشاه به نقاشی شهرانی	بابرشاه	۹۰
مرحوم استاد سید محمد ایشان حسینی	مرحوم حاجی غلام سرور دهقان	۱۸۰، شکل پائین
مرحوم استاد سید محمد داود حسینی	استاد محمد اسرائیل رویا	۱۸۰، شکل پائین
استاد محمد ابراهیم خلیل	استاد عزیز الدین فوفزایی	۱۸۰، بالا راست
محمد اسرائیل رویا	استاد محمد ابراهیم خلیل	۱۸۰، بالا چپ
نقاشی استاد برشنا	استاد سید مقدس نگاه، نقاشی استاد برشنا	۱۸۳، پائین راست
استاد غلام محی الدین شبنم	استاد محمد شاکر سامی	۱۸۴، پائین چپ
استاد عبدالغفور خان	استاد غلام محی الدین شبنم	۱۸۷، بالا راست
پروفیسور غلام ربانی	غلام ربانی رنگین	۱۸۷، پائین راست
استاد سید فاروق فریاد	پروفیسور سید فاروق فریاد	۱۸۷، پائین چپ
استاد محمد حسن پاوند	پروفیسور محمد اکبر سلام	۱۸۸، پائین
پروفیسور محمد اکبر سلام	استاد محمد حسن پاوند	۱۸۹، بالا
عظیم نوری	استاد محمد عظیم نوری	۱۹۰، پائین
ابراهیم نسیم	سیف الدین	۲۱۶، بالا
میرمن صالحه فاروق اعتمادی	میرمن نفیسه شایق مبارز	۲۳۷



	سردار محمد ایوب خان	۲۴۶، پائین
	جنرال محمود سامی پاشا، مشاور نظامی شاه امان الله خان	۲۶۹
عبدالرحمن لودی...	میرزا مهدی خان چنداوی منشی شاه امان الله خان	۲۷۰
عکس از دوره شاه امان الله خان	میر هاشم خان وزیر مالیه عصر امانی	۲۷۱، پائین
میر هاشم خان ...	علیا حضرت و همسران حبیب الله خان با شهزاده امان الله	۲۷۲، بالا
شاه امان الله غازی و شاه محمد...	شاه محمد ولیخان دروازی	۲۸۶، بالا
مرحوم درویش محمد و...	خان وردک که از کلمه «خدا وردک بیریت» بد میربد	۳۲۰
از مردان تیپیک کابل	مرحوم درویش محمد مشهور به بابه سائین	۳۲۱، بالا
کاکه غنی نسواری	کاکه تیغون	۳۲۱، پائین
از فقیران مشهور کابل	بابه ایوب ملنگ، فقیر مشهور کابل، وفات ۱۳۲۰ هـ	۳۲۲، بالا
این شخص که مجهر با تمام وسائل فی است در دوره امیر عبدالرحمن میزیست به «بابای برق» معروف بود، وی در دوره امانی وفات یافت، از کلکسیون حامد محمود		۳۲۳
این هم کاکه تیغون که از گلخن حمام خارج شده، از کاکه های تیپیک کابل، از کلکسیون حامد محمود		۳۲۴
این هم کاکه تیغون...	تصویر خیالی از کاکه های کابل	۳۲۵